

نام کتاب : 15 سال کابوس
نویسنده : مهسا خوش قامت لامع



۱۵ سال کابوس

niceroman.ir

نویسنده: مهسا خوش قامت لامع

پونزده سال کابوس ... پونزده سال نابودی... پونزده سال بدون آرامش و حتی یک ساعت خواب راحت... کابوسی که تمومی نداشت و روز به روز شدت می یافت. کی فکرشو میکرد این میراث جهنمی ادامه پیداکنه... راکون سیتی و آمبرلا نابود شد ولی میراث جهنمیش ادامه پیدا کرد.

آمبرلا در ظاهر فقط به شرکت داروسازی معمولی به حساب میومد اما راز پنهانی داشت اون راز که باعث نابودی خود آمبرلا و حتی راکون سیتی شده بود همان تولید ویروس بود...!

شرکت آمبرلا در سال 1968 توسط اسپنچر، دکتر مارکوس و دکتر وسکر تاسیس شد. اسپنچر سعی داشت به

کمک سرمایه خود و وسکر شرکت دارویی بزرگی به اسم آمبرلا وسکر تاسیس کنن. در واقع وسکر طراح و مدیر اصلی تاسیس آمبرلا بود و واسه همین اسم شرکت آمبرلا وسکر نامیده شد دکتر

مارکوس و وسکر در تحقیقات و آزمایشات خود در حال کار بر روی ویروس جدیدی به نام ویروس

پروجنیتورا بودن، ویروسی که یکی از اولین تولیدات پنهانی شرکت آمبرلا وسکر محسوب میشد و دارای

شرایط بسیار نامتعادلی بود که نیاز به سالها تست و بررسی داشت...!

در سالهای ابتدایی تاسیس آمبرلا، اسپنچر از قصر مرموز خود که در اقامتگاهی در تپه های آرکلی شهر راکون سیتی قرارداد داشت به عنوان محل آزمایشات و تحقیقات خود استفاده میکرد...!

در حالی که آن طرف تر و خارج از شهر راکون سیتی دکتر مارکوس و بقیه اعضای جدید به کار گرفته اش

در یک آزمایشگاه در حال تحقیقات مجزای خود بودن...!

در همان سالهای ابتدایی شرکت آمبرلا ادوارد وسکر به طرز مرموزی به قتل رسید و پسرش آلبرت وسکر پست پدرشو در این شرکت به عهده گرفت....!

در طول سی سال اولیه تاسیس شرکت آمبرلا وسکر، در ظاهر فعالیت های خود را در تولید قرصای اسپیرین و سرماخوردگی ادامه داد و خیلی زود به یکی از غولهای داروسازی دنیا تبدیل شد.

دکتر مارکوس بالاخره تونست ویروس T¹ را تولید کند که این ویروس از همان ترکیب پروجنیتورا درست شده بود!

تست این ویروس ابتدا بر روی جسد یک فرد مرده آزمایش شد که علاوه بر آنکه توانست جان تازه ای به او بدهد توانست برخی توانایی های محدودی را برای او ایجاد کند .

بعد از به قتل رسیدن مارکوس ، ویلیام به عنوان فرد اصلی بر روی تولید پروژۀ ی سلاح بیوتکنولوژی قرار گرفت و آلبرت هم نیز به پست بالایی در دپارتمان پلیس راکون سیتی منصوب شد.

دختر ویلیام بیرکین به نام شری بیرکین از فعالیت های پنهانی پدرش و به قتل رسیدن مارکوس خبر نداشت و بدون اطلاع به پدرش کمک میکرد.

طولی نکشید که بیش تر پستای اصلی راکون سیتی در اختیار کامل شرکت آمبرلاوسکر قرار گرفت و این شهر به نوعی به مقر شرکت آمبرلاوسکر تبدیل شد...!

الکساندره که عموی آلبرت و سکر بود نیز ساختمان اختصاصی خود را که در جزیره راکفورت تاسیس کرده همراه دو فرزند دوقلوی خود آلفرد و آکسیا مشغول به کار شد . آلفرد و آکسیا از پدر خود متنفر بودن چون اون دوتا DNA مادر بزرگ خود که ورونیکا نام داشت بوجود اومده بودن و به این دلیل

خاطره خوشی از پدرشان نداشتن...!

طولی نکشید که آکسیا در دوران جوانی خود ویروس T⁺ و ورونیکا رو تولید کرد، ویروسی که خیلی شبیه ویروس T⁻ دکتر مارکوس بود.

آکسیا با تست این ویروس بر روی پدرش او را به هیولای وحشتناکی تبدیل کرد. پس از مرگ پدرش، آکسیا متوجه شد که این ویروس به یک چرخه پنجاه ساله احتیاج دارد برای درست کار کردن . آلفرد در تمام این مدت به خواهرش کمک میکرد...!

آکسیا برای اینکه نسل خود را برای ادامه این چرخه پنجاه ساله ادامه دهد دو فرزند خود هلنا و دبرا برای برای کمک به خودش و ادانت پدر هلنا و دبرا پلیس شهر بود و به شدت مخالف کارای همسرش بود.

پدر هلنا و دبرا را برای کار توپلیس تشویق میکرد ولی خوب می دانست که آکسیا فرد خطرناکیه ، هلنا و دبرا از انجام ویروس و فعالیت های آن خودداری میکردن ولی چون میترسیدن از مادرشون ، مجبور به همکاری میشدن .

پدرشان زیر نظر آلبرت و سکر فعالیت میکرد و فکر میکرد آلبرت فرد مورد اعتمادی است برای همین فرزندان خود را به دور از چشم آکسیا وارد گارد ریاست جمهوری کرد ولی دبرا چون خیلی ترسیده بود پیش مادرش برگشت دوباره به همکاری با مادرش ادامه داد .

هلنا دختری با چشای قهوه ای تیره صورتی کشیده پوست نه سفید نه تیره قد بلند با موهای لخت بلند مشکی درکل خوشگل بود و برخلاف خواهرش که کامل سفید مته یخ با موهای کوتاه بود.

هلنا به کمک پدر خود آموزش دید و یکی از اعضای گروه B.O.W در گارد امنیتی عضو شد. در تمام این مدت آلبرت پنهانی از هلنا به آلکسیا گزارش میداد و چون آلکسیا شوهرشو مانع انجام کاراش میدید به آلبرت گفت که شوهرشو پنهانی به قتل برسونه .

پدر هلنا و دبرا به دست آلبرت کشته شد و هلنا درگیر پرونده قتل پدرش شد و خبر نداشت که آلبرت و مادرش در پی کشتن او هستن .

در سال 1998 دکتر مارکوس جلوی مرگ احتمالی خود را به کمک ویروس T گرفت و با یک حمله فاجعه آسا به کاخ اسپنچر در تپه های راکون سیتی منجر به آلوده شدن جنگل های اطراف کاخ و حتی آزمایشگاه شخصی اش شد.

اسپنچر مرد و مارکوس به خواسته اش رسید , نیروهای S.T.A.R.T که تحت نظر آلبرت فعالیت میکردن خیلی زود وارد عمل شدن تا بتونن همه چیو زیر سلطه بگیرن .

وسکر به کمک یکی از اولین تای رانت های اولیه یعنی همان سلاح بیولوژیکی به خود تزریق کرد و توانست قدرت بزرگی رانصیب خود کند و توانست قصر را به کلی نابود کند . پس از این حوادث افرادی نظیر : ربکا چمبرس , کریس ردفیلد , جیل ولنتاین توانستن جان سالم به دربرن ...!!!

تادوما بعد از این فاجعه طاقت فرسا کل افراد ساکن در راکون سیتی به زامبی تبدیل شدن رئیس جمهور سعی در بهبود این شهر داشت نام رئیس جمهور وارن بود که نتوانست کاری از پیش ببرد... آلکسیا و وسکر و دبرا با فعالیت ها و ویروس جی روتولید کردن.

ویروس G از ویروس T خیلی قوی تر عمل میکرد. هلنا چون قبلا در تولید ویروس نقش داشته احساس گناه میکرد زمانیکه تیم ریکاوری اعزام شد تا ویروس G را تحویل بگیرد آلکسیا به خواسته آلبرت از دادن ویروس امتناع کرد و با تزریق آن به بدنش منجر به تبدیل موجود وحشتناکی شد!

این ویروس با ویروسای دیگه خیلی متفاوت بود چون حتی موجودات تبدیل شده هم متفاوت بودن و این تفاوت برای آلبرت خیلی مهم بود, آلبرت در واقع دیگه یک انسان نبود قدرتی فنا پذیر داشت .

کریس ولئون آلکسیا رو کشتن گرچه دیگه اون موجود چندش آور آلکسیا سابق نبود تو اون ها گیر و اگیر و درگیری آلبرت از فرصت استفاده کرد و دبرا رو

بیهوش و با آخرین نمونه ویروس فرار کرد و به جزیره راکفورت پناه برد و اقامتگاه جدیدی مستقر کرد.

لئون و کریس هر کاری برای پیدا کردن آلبرت و دبرا کردن ولی تلاششون بی نتیجه ماند. شهر راکون سیتی نابود شد و توسط یک بمب اتمی به خاک نشست اما آلبرت با نمونه هایی که در دست داشت سعی کرد آمبرلا رو احیا کنه .

دبرا خیلی برای پیدا کردن خواهرش تلاش کرد و حتی چند بار از پیش آلبرت فرار کرد اما آلبرت مانعش شد و اونو تو آتش جهنمی میراث باقی مانده آمبرلا غرق کرد.

همان طور که گفته شد هلنا یکی از اعضای تولید ویروس بود البته به طور ناخوسته دست به این کار زده بود و به همین دلیل خود را گناهکار میدانست و مرگ پدر و مادرشو تقصیر خود گذاشته بود و با پیوستن به گارد امنیتی و نجات خواهرش سعی بر جبران داشت .

راکون سیتی در ناحیه غربی آمریکا قرار داشت و یازده سال رهبری آن بدست وارن افتاد وارن از روی بی تجربگی و نادانی تمام فعالیتای مردم شهر را به آمبرلا سپرده بود . پنجاه درصد مردم کارمندان شرکت آمبرلا بودن و وارن بابا خبر شدن این موضوع وکل ماجرای سازمان تروریستی توسط کریس

نیروهایی برای مقابله با سازمان

تروریستی آمبرلا انجام داد . سرانجام توسط آلبرت و سکر به طور النی به قتل رسید ... و با روی کار اومدن آدام بن فورد و وارد شدنش به این جریانات داستان شروع میشود.

آدام بن فورد رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا در این شهر عهده دار کاراشد ، ولی وقتی میبیند کاری ازش ساخته نیست مجبور به همکاری با وسکر میشود و به طور نمایشی و غیر واقعی آمبرلا و راکون سیتی را نابود کند.

جیل بن فورد که در واقع به جیل ولنتاین شناخته شده بود از کارای پدرش کاملاً بی اطلاع بود و فامیلی او ولنتاین نبود او تنها فرزند رئیس جمهور یعنی آدام بن فورد بود و وقتی در گارد ریاست جمهور

آدام بن فورد بود و وقتی در گارد ریاست جمهوری وارد شد از پدرش خواست که با یه شناسنامه قلبی به اسم جیل ولنتاین در گارد امنیتی مشغول به کار شود .

در واقع برای اینکه نمیخواست همکارانش از هویت او با خبر شود تاراحت به کارش ادامه دهد...!

جیل***

جیل: وای بابا خواهش میکنم بس کن یه جویری باهام رفتار میکنی انگار بچه ام فک نمیکنی دیگه بزرگ شدم!

آدام: نمیدونم احساس خوبی ندارم خوب تنها بچی نمیتونم نسبت بهت بی اهمیت باشم تازه خیلی شبیه مامانتی .

جیل: آخه نه اینکه شما دوتا خیلی بهم علاقه داشتید که حالا چونکه شبیه مامانم شمام چون علاقه شدیدی به مامان داشتین دلتنگ من میشین واقعا که مسخره است .

آدام: منو مادرت توافقی از هم جدا شدیم چه ربطی داره بین...!

باباز شدن در اتاق پدر دیگه ادامه ندادو نگاهمون به سمت در چرخید با وارد شدن یه مرد سراپا سیاه پوش نگاهم رنگ تعجب گرفت . یه عینک دودی با بارونی مشکی خیلی برام عجیب بود .

آدام: اومدی بیا تو جیل بهتره دیگه بری دخترم خیلی کار دارم .

جیل: شما به کارتون برسین من راحتم .

نگاهی که بابام بهم انداخت فهمیدم برم بهتره . همیشه وقتی بابام این طوری نگام میکرد باید سریع جیم میشدم . بالاخره رئیس جمهورو جذب اش دیگه!

موقع رفتن کاملا روبروی مرد سیاه پوش بودم چهره اش آشنا بود ولی یادم نمی اومد کجا دیدمش درم برام باز کرد چه پررو بود معلوم نیس چه خری هس بهم لبخند زد منم با عصبانیت از در خارج شدم در پشت سرم بسته شد یعنی کی بود معلوم بود با بابا خیلی صمیمی بوده ،لابد حرف

خصوصی داشتن دیگه که با کمال احترام

بیرونم کردن.

همین طوری تو راهروی دفتر راه میرفتم که محکم به یه چیزی خوردم با سر افتادم زمین فکرکنم آدم بود ،باگیجی ازرو زمین بلند شدم تازه تونستم ببینم کیه !

نگاهمون که بهم افتاد بررسیش کردم یه پسر جوون درحد مرگ خوشگل پوستش نه سفید بود نه تیره موهای روشن همون نکافه ای بود استیل بدنشم عالی بود باچشای طوسی تیره عجب جیگری بودا..!

اگه دید زدنت تموم شد برو کنار !

کثافت برخلاف تیپ بیستش اخلاقش مزخرف بود.

- هی کجایی تو نمیشنوی؟!

جیل: درس صحبت کن اصا میدونی من ک....اصا تو کی هستی؟

ادامه حرفمو خوردم نباید میفهمید من کیم با نفرت بهش نگا کردم

- داشتی میگفتی چرا ادامشو نگفتی تو مگه کی هستی هان؟

جیل: دیدم به تو ربطی نداره من کیم گفتم ادامشو نگم .

آهان سوختی !!! نوش جونت .

جیل: حالا تو کی هستی انگار خیلی عجله داشتی واسه رفتن تو اتاق رئیس جمهور (پوزخندی بهش زدم)

- چون داری از فوضولی میمیری بهت میگم ناکام نمونی لئون اس کندی محافظ رئیس جمهور وگارد ریاست جمهوری و رئیس کل گروه B.O.W هستم اگه کمه بازم اطلاعات بدم

کفم برید بابا ایول عجب بشریه پس این محافظ پدرمه حیف که نمیخواوم کسی بفهمه وگرنه حالیش میکردم من کیم.

لئون: صبر کن ببینم نکنه تو همون آموزش دیده تازه واردهستی ؟

جیل: آره درسته خوب که چی؟

لئون: همون طور که فکر میکردم حواس پر تو بی دستو پایی.

بیشعور هرچی دلش میخواد میگه

لئون: تو اینجاییکار میکنی چه جوری اجازه ورود بت دادن؟

خاک بر سرم الان میفهمه چی بهش بگم آخه !!!

جیل: خوب... ر.. راستش ...ای بابا معلومه اومده بودم دنبال تو دیگه

لئون: مشکوک میزنی اسمت چیه؟

جیل: اسمم جیل ولنتاینه خوب دیگه الانم که تورودیدم حالا باید کجا بریم؟

لئون: اولاً تو نه شما درضمن تو الان نمیدونی باید کجا بریم؟

عقدۀ ای حالا شما نه تو چه فرقی داره بیشعور عوضی.

جیل: معلومه جزیره راکفورت بعدشم میریم چین ولی چیزه... بین میتونیم نریما خیلی دوره

لئون: حوصله این شرورارو ندارم خوبه لااقل میدونی کجا میخوایم بریم دنبالم بیا... سربه هوا

اه اه این دیگه کیه واقعا چقد گنداخلاقه بابا خیلی ازش تعریف میکرد خاک بر سر فقط خوشگله اخلاق نداره که..!

لئون: دوباره که رفتی توفکر من موندم تو که همش توفکری چجوری تا الان زنده ای؟!

دیگه داشت خونمو به جوش می آورد! مرتیکه نفهم ای کاش میدونس من کیم

لئون: مطمئنم الان داشتی جدوآبادمو حسابی با فشات آباد میکردی یا شایدم به خودم بدو بیراه میگفتی
درسته؟(پوزخند زد)

جیل: چقدر فکرت معیوبه به چه چرتو پرتایی فکر میکنی واقعا که آدم مزخرفی هستی؟

لئون: هرچی هم که باشم از تو بی دستوپای چلفتی بهترم عوضش خرابکار نیستم هه!

الان فقط کافیه اسلحمو هرچی تیر داره تومغز این خالی کنم به جای اینکه تو سر زامبیای بدبخت خالی کنم این از
زامییم بدتره!

بالاخره به فرودگاه رسیدیم یادم میاد سناتور یه دفه منو با پدرم دیده بود خدا کنه فقط منو به یاد نیاره که بیچاره
میشم .دلو زدیم به دریا وراهی شدیم ,مجبور شدیم از نقطه مرکزی فرود هلی کوپتر به سمت فرود بیایم ,من
نمیدونم اصلا کلر کیه ؟ سناتورم به جهنم همون گیر زامبیا بیفته بهتر
یه کشور ازدسش راحت میشدن .

ازبالا که به سمت پائین رفتیم همه جا تاریک بود اونقدر تاریک بود که مجبور شدیم چراغ قوه روشن کنیم من خیلی
سریع از پله ها پائین می اومدم ولی لئون خیلی بااحتیاط حرکت میکرد وهمش بهم اخطار میداد که این طوری برو,
این کارو نکن , اسلحتو درس بگیر, چراغ قوتو خاموش نکن
اه که چقدر این بشر گیر میداد !....!

لئون: صد بار بهت گفتم از پیشم تکون نخور اگه یکی از اون لعنتیا بهت حمله کنن که کارت تمومه میفهمی یا نه؟
جیل: تو کار من فوضولی نکن توزیادی شلی من مته تو اینقد فس فس نمیکنم !

لئون: خوش خیال آخرش خودتو به باد میدی بین کی گفتم دنبالم بیا!

همون طور که حرکت میکردیم صداهایی میشنیدم که بیشتر تحریکم میکرد تا به سمت صدا برم واسه همین به لئون
علامت دادم...!

لئون: صدای همون جونوراست باید سریع پیداشون کنیم اینجا آنتن نمیده !

بدجوری دلم میخواست برم طرف اون صداها واسه همین دیگه پشت لیون نرفتم و به سرعت سمت صدا رفتم ...صدا
هرلحظه نزدیک تر میشد اخرسر به پشت درقرمز رنگ رسیدم ...صدا ازپشت درمی اومد باترس دروآروم باز کردم
چراغ قوه امو تو کل اتاق چرخوندم نگاهم به زنی افتاد که

روی زمین بود سریع

رفتم کمکش با دستم زیر بغلشو گرفتم .

جیل:صدامو میشنوی نگران نباش کمک تو راهه .

اومدم بلندش کنم که یهو به طرفم حمله ورشد که خداروشکر لئون به موقع سررسید وازپشت منو گرفت

داشتم سکنه میکردم ... ولی برای اینکه جلوش کم نیارم گفتم:چیکار میکنی احمق!

لئون: اگه الان من اینجا نبودم که توام شده بودی یکی مته اینا ... خوب نگا کن ...

مته مورو ملخ زامبی میومد طرفمون ...لئون منو کشید عقب و به سر همون زامبی که بهم حمله ور شد شلیک کرد...

واقعا صحنه عذاب آوری بود دیگه دلشو نداشتم نگا کنم.

جیل:چیکار میکنی بی رحم کشتیشون !

لئون:نه اینکه یکیشون داشت نازت میکرد که حالا زدم کشتمش !

عصبی شده بود ...از عصبانیت سرخ شده بود تواون لحظه حسابی ازش ترسیده بودم .

لئون:زودباش باید کلرو پیدا کنیم!

بالاخره ازاون جا به هر سختی که بود خارج شدیم ...ولی اگه اون موقع لئون به دادم نرسیده بود الان اینجا نبودم
شانس آوردم...

لئون:جیل تو همین جا بمون تا من برم دنبال سناتورو کلر هرصدایی اومد سریع خبرم کن ...

جیل:اوففففففففف!!! حالا انگار من اینجا برگ چغندریم که هراتفاقی افتاد تورو خبر کنم .مگه بی دستوپام لازم نکرده
از پس خودم برمیام!

باغرور نگاش کردم که محکم دستمو گرفت و فشار داد... دستم داشت له میشد

جیل: روانی دستمو له کردی ده ولم کن

لئون :دلم میخواد فقط یه بار دیگه !...فقط یه بار یگه زبون درازی کنی دس واست نمیدارم فهمیدییییییی؟!!! یا یه
جور دیگه حالیت کنم

انقد دستم درد گرفته بود که نا نداشتم جوابشو بدم فقط سرتکون دادم اشکم داش درمیومد.

لئون: آفرین حالا شدی دختر خوب من رفتم فعلا!

توروحث دستمو شکوندی عوضی فقط هیکل گنده کرده هیچی حالیش نیس! به ثانیه نرسید که صدای یه دختر به گوشم رسید...!

_: کی اونجاس؟... جواب بده گفتم کی اونجاس!؟

ترجیح دادم جواب ندم ...

_: جواب نمیدی اصلا نشونه خوبی نیس .

به طرفش رفتم ... دیدم با یه چتر بدست ایستاده چون تاریک بود سایشو میدیدم چراغ قوه رو روشن کردم و روضورتش گرفتم .

همینکه اومدم یه سوال ازش پرسم یه زامبی از پشت سرش داش میومد

جیل: بگیر بشین عجله کن!

_: چی؟

جیل: ده یالا گفتم بشین!

همینکه نشست بدون معطلی یه تیر توسررش زدم وازپشت دختره افتاد! یه نفس راحت کشیدم .

_: تو کی هستی؟

جیل: اینو باش به جای تشکرش میگه تو کی هستی تواین دوره وزمونه همیشه به کسی کمک کرد!

_: خيله خوب حالا ممنون خوب نمیشناسمت حالا همیشه خودتو معرفی کنی؟

جیل: اسمم جیل ولنتاینه حالا فهمیدی کیم!

_: فهمیدم تو همون تازه واردی که عضو گروه شدی درسته؟

جیل: ای بابا چرا هرکی به ما میرسه میگه تازه وارد انگار که الان خودشون کهنه واردن که من حالا تازه واردم. اصلا تو بگو بینم تو کی هستی هان؟

از حرفم خنده اش گرفت ...

_:چقدر بانمکی تو حالا ببخشید.

دستشو آورد طرفم

_:من کلر ردفیلد هستم از آشناییت خوش حالم خیلی شیرین حرف میزنی!

منم متقابلا دستمو دادم طرفشو گفتم: منکه قبلش خودمو معرفی کردم به هرصورت ممنون!

لئون:اگه احوال پرسیتون تموم شد اجازه میدید مام حرف بزیم

باصدای لئون برگشتم طرفش مته عجل معلق میمونه یهو ظاهر میشه!!!

کلر: لئون بالاخره اومدی آخر مجبور شدم خودم پیام به سرگوشی آب بدم.

لئون نگاهی به زامبی افتاده روزمین انداخت و اشاره کرد که چی شده!؟

کلر: دوست تازه... (حرفشو خورد و ریز خندید) ببخشید منظورم جیل بود که به موقع نجاتم داد راستی عضو جدید

گروهمون خیلی با نمکه منکه خیلی ازش خوشم اومد

دستم رو شونش گذاشتم و گفتم: مرسی نظر لطفته عزیزم!

لئون خندید به منو گفت: راستی سناتورو بقیه کجان!؟

کلر: دنبال بیان باید سریع از اینجا خارج بشیم...!!!

لئون*****

جیل دختر بدی نیست فقط به موقع هایی حواس پرتی که اونم به خاطر تازه وارد شدنش به این گروه فقط امید وارم

زود جا بیفته در غیر این صورت پدرم درمیا.

به چهره اش که نگاه میکنم موهای قهوه ای روشن پوست سفید بینی متناسب چشای قهوه ای خیلی روشن لبای

متوسط درکل با نمک و خوشگل بود بیشتر بانمک و تو دل برو بود چون زود تو دل کلر جا شده بود ولی به موقع

هایی اعصاب خورد کن میشد .

کلر هم دختر خوشرویی بود موهای مشکی چشای مشکی مایل به طوسی البته از دور همون مشکی بود

پوست سفید لبای متوسط به بزرگ بینی متناسب چن سالی میشه که باهم همکاریم.

موبایلم زنگ خورد صفحه نمایش نشون داد که هانی گی باید باشه حتما اطلاعات جدیدی بدست آورده سریع دکمه اتصالو زدمو جواب دادم.

لئون: هانی گن میشنوم بگو ..!

هانی گن: آه .. لئون حالت خوبه نگرانت شده بودم کلر هم اونجاس؟

لئون: نگران نباش هیشکی اینجا نیس بگو .

هانی گن: گفته بودی که درمورد جیل ولنتاین تحقیق کنم یه سری اطلاعات در موردش بدس آوردم ولی زیاد نیس ..ویه دختر نوزده ساله که قبلا تو گروه آزمایشات آلبرت وسکر کار میکرد ولی از کارای وسکر بی خبر بود اینو که میدونی ؟

لئون: آره میدونم الان اینجا پیشمه راستی دختر رئیس جمهور چی اونم اسمش جیل بن فورد بود درسته الان کجاس !؟

هانی گن: آره اونم اسمش جیله خیلی عجیبه لئون اسم عضو جدید گروه به اسم دختر رئیس جمهور یکیه ولی فعلا هیچ اطلاعی از جیل بن فورد بدس نیووردم نگران نباش به محض گرفتن اطلاعات بهت خبر میدم .

لئون: باشه مرسی فعلا

گوشیو قطع کردم و دنبال کلر رفتم.

خیلی به جیل شک کرده بودم اگه اون دختر رئیس جمهور باشه کارم دراومده باعصبانیت وارد دفترشدم!

لئون: سناتور الان تو اتاقه ؟

کلر: آره بدبخت ترسو الان هفت سوراخ قایم شده قبل از حادثه سقوط هواپیما داش پنهانی از فرودگاه فرار میکرد.

جیل: آره ترسو تر از این بشر جای دیگه ای ندیده بودم توقع داش با اون شرکت داروسازی ویل فارما به کجا برسه آمبرلا کم واسمون دردرس درس کرد اینم یه شرکت داروسازی دیگه تاسیس کرده .

جیل: جوابی نشنیدم سرمو برگردوندم طرف کلرو لئون دیدم از تعجب ماتشون برده به من ...خاک بر سرم گند زدم لعنت به من نباید چیزی میگفتم آخه منی که مثلا یه دختر معمولیم این همه اطلاعاتو از کدوم گوری آوردم آخه .

لئون: صبر کن ببینم تو اینا رو از کجا میدونی مشکوک میزنی ؟

کلر: بیش تر نفوذی به نظر میای تا به تازه وارد درسته؟

جیل: ای بابا این حرفا چیه خوب منم از دیگران شنیدم دیگه!

لئون: اه نه بابا حالا از کیا شنیدی؟

خوب معلومه از بابام، از ملاقاتاش با سناتور حالا چی بگم وایییییی خدا کمکم کن

به طور معجزه آسایی صدای یه بچه اومد ..!

_: خاله کلر ..خاله کلر کجایی تورو خدا زود باش بیا من میترسم!

کلر:رانیه زودباشین باید بریم بچه خیلی ترسیده!

کلر رفت به سمت بچه لئون اومد طرفم وگفت:باشه این دفه تونستی در بری ولی بالاخره که میفهمم کی هستی .

کثافت آشغال برو بمیر خودتو بکشی هیچی بهت نمیگم خاک تو سرت

وارد اتاق شدیم بچه که اسمش رانی بود پرید بغل کلر.

کلر: عزیزم دیدی بهت گفتم زود برمیگردم!

سناتور: کدوم گوری بودین من یکی که مردم از نگرانی .

جیل:بایدم نگران باشی جز این کاری ازت بر نیامد!

سناتور نگاهشو مستقیم تو چشای جیل انداخت!

سناتور: با این سنت گنده تر از دهنه حرف میزنی .

جیل:اونش به خودم مربوطه تو مراقب خودت باش که یه وقت این وسط کله پا نشی .

سناتور:نکنه همین دونفرید

لئون با خونسردی تمام گفت:آره

سناتور: یعنی چه؟ چجوری باید از بین اون جونورای لعنتی رد بشیم؟

لئون: طول سالونو می دویمیم!

سناتور: نمیفهمم چی توسته جوونک انتظارم نداشته بتش از حرفات پیروی کنم.

لئون: انتظاری ندارم میتونی نیای مهم نیس

از حرفای لئون خندم گرفته بود واقعا خیلی خونسردانه لج سناتور در میاورد. یهو دیدم سناتور دست از بحث کردن برداشتو به من نگاه کرد سنگینی نگاش داشت اذیتم میکرد باخم بهش نگاه کردم .

لئون هم از نگاه های سناتور به من متعجب شده بود .

لئون: خيله خوب بهتره ديگه راه بيفتيم هر كي ميخواه يا همين الان راه بيفته يا(به سناتور با کنایه پوزخند زد و ادامه داد) انقد بمونه كه يكي مته زامبيا بشه.

همه بدون هیچ حرفی راه افتادیم سناتورم مجبور بود اطاعت کنه من آخرین نفری بودم که از در خارج شدم که سناتور محکم منو گرفتو یه گوشه برد. با بی تفاوتی نگاش کردم .

سناتور: فکر کردی نشناختم دختر کوچولو , دختر رئیس جمهور که دیگه این حرفا رو نداره .

جیل: خفه شو سناتور خیالت تخت همه میدونن باور نمیکنی از خودشون پیرس .

سناتور با تعجب نگام کرد یه پوزخند جانانه ای تحویلش دادم

جیل: هه!!! همیشه دیر خبردار میشی سناتور زودتر بیا تا خوراک زامبی نشدی

سناتور: یه روزی میرسه که من تورو بکشم واسه اونروز لحظه شماری میکنم.

جیل: باشه حالا حرص نخور منم وای میسم نگات میکنم .

رامو کشیدم که برم لئون جلوم وایساد.

جیل: چیه چرا اینطوری نگام میکنی؟

لئون: تو کی هستی؟ تقریبا همه حرفاتونو شنیدم بهتره خودت راستشو بگی

جیل: تو که شنیدی دیگه سوال کردنات چیه ؟

اومدم برم دوباره جلومو گرفت با بی حوصلگی نگاش کردم که بفهمه داره حوصلمو سر میبره .

لئون: همشو نشنیدم تو دختر کی هستی ؟

کلر: بچه ها چرا نمایان بابا عجله کنید.

خدارو شکر کلر نجاتم داد.

جیل: الان وقت این حرفا نیست زود باش بیا

سریع فلنگو بستم خدایا اصلا فکرشو نمیکردم واسه پنهان کردن هویتم اینقدر باید اذیت بشم..!

لیون(به راهم ادامه دادم زمان خودش همه چیو مشخص میکنه بالاخره میفهمم که این دختره کیه چه الان چه چن
وقته دیگه)

لئون: جیل از کنار من تکون نمیخوری فهمیدی؟

جیل: یعنی...

نذاشتم ادامه بده...

لئون: همینکه گفتم بامن بحث نکن !

کل فرودگاه با خاک یکسان شده بود دور برمون زامبی ریخته بود دیگه داشتم کلافه میشدم .

سناتور: یعنی میخوایم از بین اینا بریم؟

لیون: ما به راه صافو مستقیم به سمت خروجی اصلی فرودگاه داریم هر چقدر که بتونیم میکشیم بعدش خارج میشیم
!

تاجایی که امکان داشت زامبی کشتیم تقریبا در حال اتمام بود که سناتور به طرفم خیز برداشت اسلحه ام از دستم
پرت شد و با رانی دوتایی افتادیم پائین .

رانی از ترس بهم چسبیده بود و سه زامبی به طرف ما داشتن می اومدن حالا من به جهنم رانی هم پیشم بود سناتور
دیگه به آرزوش رسیده خودمو مرده میدیدم .

لئون: جیل بیا اسلحه رو بگیر !

لئون اسلحه رو به سمتم پرتاب کرد و منم سریع اسلحه رو گرفتمو هر سه تاشونو کشتم .

جیل: رانی عزیزم حالت خوبه ؟

رانی: خاله!!!

محکم منو بغل کرد بیچاره این بچه چقدر زجر کشید با کمک لئون بالا اومدم رانی هم پرید تو بغل کلر.

لئون: حالت خوبه؟

جیل: آره مرسی بیا اینم اسلحه ات ببخشید خودمم باورم شده که واقعا یه دستو پاچلفتیم!

لئون: ساتور کدوم گوری رفت اه... همش مایه دردسره!

کلر: اونو ولش کن ترسید یه وقت بمیره فرار کرد خيله خوب راهم که باز شده بهتره بریم!

همون موقع از فرودگاه زدیم بیرون سربازا مارو به مرکز بهداشت بردن تا برای احتیاط واکسینه بشیم سناتورو دیدم که بایه لیوان چایی ویه پتو دورش اونجا وایساده بود حتما منو ببینه تعجب میکنه به خیالش الان باید میمردم.

عوضی بی همه چیز... رانی دیدم که بادیدن خالش رفت به طرفش ولی سربازا اجازه نمیدادن... کلر رفت پیش رانی تا آرومش کنه.

سناتور: از همه بچه ها متنفرم همشون نفرت انگیزو دردسر سازن.

تمام عصبانیتمو تو دستام جمع کردم و رفتم پیش سناتور چنان سیلی محکمی بهش زدم که یه متر پرت شد اونور... یقشو گرفتمو گفتم: احمق عوضی به خاطر حماقت تو احتمالا اون بچه باید تا آخر عمرش کابوس ببینه! چیه دیدی زدم تعجب کردی آره من تا تورو نکشم خودم نمیپریم

لئون اومد جلومو گرفت

لئون: جیل بسه آروم باش ولش کن!

منو بزور ازش جدا کرد و کشید کنار

لئون: چرا سناتور باید از مردن تو خوشحال بشه؟

اوففففف! حالا کی جواب اینو بده تلفنش زنگ خورد! خداروشکر که این تلفنش نجاتم داد خیلی به موقع بود!

لئون یه گوشه ای رفت و جواب داد

لئون: هانی گن چی شد اطلاعات بدست آوردی؟

هانی گن: نه هنوز نونستم چیزی بدست بیارم متاسفم بازم تلاش خودمو میکنم

لئون: ایرادی نداره هر خبری بدست آوردی خبرم کن فعلا!

نمیدونم شک کردن به این دختره لازمه یانه رفتم به طرف جیل ... وای دوباره با سناتور بحثش شده

دوباره جداشون کردم این دختره چه انرژی داره که این قدر خودشو با سناتور در میندازه

لئون: جیل تمومش کن دیگه!

جیل: مگه نمیبینی به اون بچه یه نگا بنداز تا الان دیوونه نشده جای تعجب داره! انقدر مغروره که به خاطر نجات جون خودش جون یه نفر و به خطر میندازه.

لئون: باشه... باشه حق با توهه ولی الان دور دور اونه میتونه به راحتی اخراجت کنه

جیل: اون کسی نیست که بخواد اخراجم کنه حتی رئیس جمهور منم میتونه اخراجم کنه چه برسه به اون احمق!

لئون: چه قدر مطمئن حرف میزنی؟!

جیل: ای بابا مام که هرچی میگیم تو یه آتو ازم بگیر من رفتم پیش کلرو رانی.

لئون: همیشه دنبال یه راه واسه فرار از گفتن حقیقتی!

به حرفش توجهی نکردمو رفتم تو چادری که کلرو رانی بودن با دیدن رانی که خواب بود دلم براش ضعف رفت
چقدر ناز خوابیده بود کلر بهم لبخندی زدو گفت برم پیشش!

کلر: خوب با سناتور در افتادیا!

جیل: حقشه! نامرد تازه بازم حاضرم باهش در بیفتم

کلر خنده اش گرفته بود

جیل: خوب حالا بسه رانی الان بیدار میشه راستی کلر این بچه پدر مادرش کجاست تو از کجا پیداش کردی؟

کلر کردی؟

کلر: باشه بهت میگم خوب گوش کن!

کلر:*****

من بی خبر وبدون اطلاع پامو به سیاتل گذاشتم حتی از کارای جدید آلبرت بی خبر بودم!

بادیدن دوستم که قبلا باهاش همکاری میکردم رفتم طرفش ...

کلر: ربکا عزیزم سلام خوبی مرسی که استقبالم اومدی

ربکا: خواهش میکنم عزیزم خوش اومدی ... انگار خیلی خسته ای درسته؟

کلر: آره این دوست جدیدم یه ذره ام نداشت بخوابم حسابی خسته

با صدای بچه ای که کنار ربکا بود توجهم بهش جلب شد.

-خاله من خسته ام بریم خونه دیگه!

ربکا: ببخشید عزیزم حواسم بهت نبود الان میرم ماشینو میارم .. کلر ببخشید میشه حواست به رانی باشه تا من ماشینو بیارم ممکنه طول بکشه!

کلر: حتما ... خیالت راحت باشه برو..... خوب خانوم کوچولو اسم من کلر ردفیلد میتونی کلر صدام کنی

-اسم منم رانیه خاله

کلر: چه اسم قشنگی عزیزم . حالا چن سالته؟

رانیه: پنج سالمه !

کلر: بیا بریم بشینیم تا خاله بیاد باهاش بریم .

تو سالن انتظار نشستیم تا ربکا بیاد

-انگار امروز تیمارستان به بیماراش مرخصی داده !

توجهم جلب شد به مردی که این حرفو زد .

کلر: دلپیش واضحه به خاطر خرابکاریای سناتور ران دیویس به علاوه موجی از رسانه های شلوغ کن هم اینجا هستن

-نه... نه با این حرفتون موافق نیستم سناتور اسمش بد دررفته وگرنه آدم خوبو معقولیه !

کلر: پس دراین مورد حرف نزنیم بهتره چون باهم اختلاف نظر داریم !

-منکه دیگه از منتظر موندن خسته شدم ... روز خوش خانم!

مرد خیلی عجیبی بود معلوم بود یکی از دارو دسته های خود سناتور...!

رانی: اه خاله کلر آدم بده همون فراریه!

باگفتن این حرف سریع سرمو برگردوندم... آره خودش بود... ولی وایساد چون یه سری مردم که تظاهرات تو بیرون فرودگاه راه انداخته بودن بعضیاشون خودشونو شکل زامبی درس میکردن و به آزارو اذیت راه انداخته بودن!

از قضا یکی از همون آدم گیر سناتور افتاد و اونو اذیت کردوبه شروع به ترسوندن سناتور کرد!

منم دیدم اوضاع قمر در عقربه به رانی گفتم بشینه تا من بیام! به طرف اون مردی که هنوزم داشت سناتورو مسخره میکرد رفتم وماسکو از روصورتش کشیدم!...

کلر: بسه دیگه بی مزه خجالت بکش!

مرد از ترسش که یه وقت دستگیر نشه فرار کرد که گیر محافظ سناتور افتاد واونو دستگیر کرد!... دوباره یکی دیگه از همین مردا رفت به طرف سناتور ولی واقعا این یکی بهش میخورد زامبی باشه... نه این یه زامبی واقعی بود.

کلر: زود باش ازش دور شو اون یه زامبیه....

ولی مرد اصلا حواسش نبود توسط زامبی گاز گرفته شد... باصدای جیغ رانی از جا پریدم...!

دیگه خیلی دیر شده بود سه تا محافظای سناتور گاز گرفته شدن وازین رفتن هرچن که اونام تبدیل به زامبی میشدن!

فرود به شکل وحشتناکی بهم ریخت وصدای دادو جیغ مردم به هوارفت چون سه تا محافظای سناتور وباهمون فرد زامبی به مردمای دیگه حمله ور شدنو تعدادزامبیا هی بیشترو بیشتر میشد!

تو این گیرودار رانی روهم گمش کردم!

تو بین مردم پیداش کردم خواستم برم طرفش که کسی دستمو محکم کشید... سناتور بود!

سناتور: خواهش میکنم کمکم کن...

همون موقع هواپیمایی داشت به سمت فرودگاه میومد ولی معلوم بود که داره سقوط میکنه همه ی مردم به طرف خروجی ها فرار کردن و هواپیما از شیشه عور کردوتا وسط سالن کشیده شد!

فقط یه ذره فاصله اشت وگرنه مرده بودم!...

باگیجی و منگی از روزمین بلند شدم ..حالم بدبود وبا صحنه ای که جلو روم دیدم حالم بدتر شد ...کل افراد داخل هواپیما بدون استثنا تبدیل به زامبی شده بودن ...

کلر: وای ... خدا اینجا چه خبره... نه این امکان نداره !

باصدای گریه وجیغ رانی سرمو چرخوندم وسریع رفتم رانی رو بغل کردم...طفلی انقد ترسیده بود که زبونش بند اومده بود باسناتورو منشیش به یه اتاق امن رفتیم که البته سناتور میگفت اتاق کارشه مطمئنم دروغ میگفت درای خروجی همه به طور خودکار قفل شده بود و ما گیر کرده بودیم..!

رانی مدام گریه میکردو خالشو میخواست ..

سناتور:اون بچه رو خفش کن ...اعصابمو خوردکرد!

کلر:سناتور نذار زبونتو کوتاه کنم خودت داشتی مته بید میلرزیدی از من کمک میخواستی از این بچه چه توقعی داری؟!...

باکمک منشیش به گارد امنیتی پیام دادم که برای نجات ما سریع بیان زیاد امیدوار نبودم که بیاین ولی برای احتیاط به لئون خبر دادم

دیدم هنوز هیچ خبری نشده تصمیم گرفتم خودم برم بیرون یه سرو گوشی آب بدم تاخواستم برم رانی با گریه دستمو گرفت!

کلر: آروم باش عزیزم میرم زود برمیگردم !

رانی:نه خاله توروخدا نرو اگه بری دیگه نمیای ...بابامم موقعی که میخواست بره گفت که میخواد بره کمک مامانم ولی نیومد مامانم نیومد توهم بری نمیای خاله!

دلم براش ریش شد این بچه چقدر زجرکشیده!

کلر: نه عزیزم من میام بهت قول میدم باشه؟

چشمک بهش زدمو بوسش کردم... ازاتاق این سناتور قلابه بیرون اومدم یه چتر فقط دستم بود ... واقعا که این سناتور یه سلاح نداره آخه این چتر چی داره که من بخوام ازش استفاده کنم!

یه صدایی شنیدم صدای راه رفتن یه نفرو شنیدم !

کلر: کی اونجاس؟

جیل *****

جیل: پس قضیه اینطور بوده؟

کلر: آره دیگه اینم از سفرمون خیر سرم پاشدم پیام تفریح کنم اومدم از دماغم دراومد!

باهم خندیدیم...

به رانی نگاه کردم به اون چشای معصومش دلم براش سوخت...

جیل: کلر پدر مادر این بچه کجان؟

کلر باتاسف گفت: توحادثه راکون سیتی کشته شدن اونام مئه ما یه زمانی پلیس بودن!

لئون اومد توچادر...

لئون: جیل موقع رفتنه کلر توچی کارمیکنی باما میای؟

کلر: نه بعد اینکه رانی رو بدم به خالش باید نبال کریس باشم!

لئون: باز زده به سرش کجا رفته؟

کلر: نمیدونم کجا غیبش زده این داداش مام دیوونس!

لئون: باشه پس بعدا میبینمت! جیل بیا!

جیل: کلر کریس همون پسریه که تو آزمایشگاه کار میکرد؟

کلر: آره مئه اینکه باهم همکار بودین!

جیل: نه من پیش وسکر کار میکردم اون تویه قسمت دیگه بود فقط از دور دیده بودمش

کلر: تو باوسکر همکاری میکردی؟

باناراحتی سرمو تکون دادم

جیل: ولی باورکن نمیدونستم آلبرت چه عوضیه وگر نه هیچ وقت باهاش همکاری نمیکردم!

لئون: آره کله جیل راس میگه اون ناخوایسته اینکارو کرد!

کله به طرف من اومدو دستشو روشونم گذاشتو گفتم: معلومه که باور میکنم اتفاقیه که افتاده!

بعد همدیگرو بغل کردیمو رفتم رانی رو طوری که بیدار نشه بوسش کردم وازچادر بیرون اومدیم!
تو هلی کوپتر نشستیم و من همش توفکر آلبرت لعنتی بودم اگه میدونستم داره چه غلطی میکنه پامو میکشیدم کنار.

لئون: بیا این فرمو پرکن!

جیل: واسه چی؟

لئون: وقتی یه کاری میگم انجام بده نه اینکه هی سؤال کنی زد باش پرش کن!

جیل: نه! پرش نمیکنم باید بدونم واسه چی میخوای؟

لئون: پ میکنی یا خودم از هلی کوپتر پرتت کنم پائین!

باعصبانیت فرمو گفتم پرش کردم حالا اسم پدر من از کدوم گوری بیارم آخه، اینکه نمیدونه من کیم.. باکلی فکر فرمو پر کردم وهرچی چرت بود توش نوشتم... فرمو دادم بهش سریع نگاه کرد دیدم از تعجب داره شاخ در میاره! وا دیوونس اینم.

لئون: تو واقعا شیش تا خواهر برادر داری؟

خودم از چییزایی که تو فرم نوشته بودم داشتم شاخ در میاوردم واسه اینکه جلوی خندمو بگیرم فقط سرمو تکون دادم.

لئون: اونا چن سالشونه؟

وایییی! خدا الانه که دیگه بفهمه خداکنه موبایلش زنگ بزنه... صدای زنگ موبایلم دراومد کاشکی میگفتم کاش موبایل خودم زنگ بزنه که برعکسش موبایل اون زنگ بخوره والله به خدا اینجا همه چی برعکسه!

موبایلمو از تو کیفم در آوردم و بادیدن عکس بابام چشم چهار تا شد سریع جواب دادم

جیل: سلام بابا خوبی؟ چه خبر مامان و داداشا خوبین مخصوصا گفتم که لئون شک نکنه

بابا: سلام بابا خوبی؟ خوب گوش کن جیل باید بهم یه قولی بدی؟

صداش خیلی گرخته بود

جیل:بابا چی شده چرا صدات اینطوریه؟

بابا:من خوبم عزیزم ببین ممکنه که دیگه هیچ وقت منو نبینی من به عمت گفتم بیاد سیاتل پیشت باشه منو ببخش عزیزم نه رئیس جمهور خوبی بودم نه پدر خوبی بودم نه همسر خوبی واسه مامانت بودم

اشکم دراومده بود:بابا توروخدا من الان میام پیشتچی شده مگه؟

تلفن قطع شد حالم دست خودم نبود.

لئون:چی شده اتفاقی افتاده؟

جیل:زود باش به خلبان بگو پیادم کنه بگو یه جا فرود بیا د حال بابام خوب نیس!

لئون:مگه بابات یه شهر دیگه نبود؟

جیل:لئون الان وقت این حرفا نیس گفتم زود باش بهش بگو فرود بیاد باید برم دفتر رئیس جمهور. لئون هم دید حال خوب نیس سریع به خلبان گفت فرود اومد

مته جت پیاده شدم دیدم لئون هم دنبالم داره میاد

جیل: تو کجا میای تو باید بری به راکفورت

دیدم اصرار فایده نداره یه ماشینو دیدم که رانندش پیاده شد منم سریع رفتم رانندرو کنار زدمو سوار ماشین شدم لئون دیگه نتونس دنبالم بیاد ولی از بدبختی فهمیدم کجا دارم میرم. یک ساعت بعد رسیدم سریع از ماشین پیاده شدم و به طرف دفتر رفتم کل اونجا بهم ریخته یه سری از

کارمندا پخش زمین

شده بودن یه عالمه برگه تو هوا پخش بود سریع رفتم به سمت دفتر پدرم درو باز کردم پدر نبود تموم کتابخونش شکسته بود از پشت کتابخونه یه صداهای عجیبی از پشت کتابخونه میومد بغض گلومو گرفته بود نفسم بند اومده بود باترس به سمت کتابخونه رفتم.....

لئون:*****

دختره دیوونه باید برم دنبالش

_:قربان نماین سوارشین حرکت کنیم؟

لئون:نه تو همین جا باش تا من پیام فعلا...

سریع سوار ماشین شدمو مته برق به سمت دفتر رئیس جمهور رفتم ولی.. چرا جیل خواست بره دفتر پدرش که اینجا نبود؟ دیگه مطمئن شده بودم که جیل تالان دروغ گفته اون دختر خود رئیس جمهوره سرعتمو بیشتر کردم باید زود میرسیدم!

.....

وارد دفتر شدم... باصحنه ای که پیش روم دیدم داشتم شاخ در می آوردم رئیس جمهور چرا این طوری شده چه بلایی سرش اومده... میخواست بهجیل حمله کنه...

جیل*****

با بغض به صورت بابا نگاه کردم ولی اون دیگه منو نمی شناخت از دیدن لئون تعجب نکردم میدونستم دنبالم میاد.

لئون اسلحه شو در آورد و آماده باش قرار گرفت

جیل: نه... هیچ کاری نکن لئون خواهش میکنم.... برو بیرون! مگه کری باتوام

لئون به حرفم گوش ندادو به کار خودش ادامه!

بابا هر لحظه بهم نزدیک تر میشدو باهر قدمش من عقب تر میرفتمو اشک میریختم! هیچ وقت این طوری گریه نکرده بودم... آخرش خوردم به دیوار دیگه جا واسه عقب رفتن نداشتم فقط منتظر بودم بابا کارمو تموم کنه دیگه زنگی بدون بابام واسم معنی نداشت چشممو بستمو منتظر مرگم

شدم... فهمیدم بابا به

طرفم خیز برداشت که با صدای شلیک گلوله... دیگه هیچی نفهمیدم.....

با صدای رانی کوچولو چشممو باز کردم.... تو یه اتاق بودم همه چیزش سفید بود لابد مردم... ولی مرگم راحتیه چه باحال مردم اصلا درد نداشت... دوباره صدای رانی رو شنیدم... نکنه اوم مرده!

رانی: خاله چقدر میخوابی پاشو دیگه!

باگیجی از جام پاشدم تازه داشت یادم می اومد چه اتفاقی افتاده بود... بابا... زامبی شدنش... لئون... شیک اسلحه ...

کلر: بالاخره رضایت دادین مادمازل بیدر شین خواب به خواب بری انقدر میخوابی؟

جیل:بابام کو؟

کلر لبخندش محو شد و نگام کرد.

کلر:چرا حقیقتو نگفتی چرا نگفتی پدرت کیه؟چرا...

باعصبانیت نفسشو داد بیرون...مم بدون توجه به حرفاش دوباره گفتم:کلر گفتم بابام کو؟

کلر:باشه...چرا داد میزنی ببین جیل اون دیگه پدرت نبود میخواست بهت حمله کنه که لئون به موقع نجات داد.

اشکام دوباره سرازیر شد پس مرده بود آخه مگه چه بلایی سرش اومده بود رانی اومد پیشم بغلش کردم بوسیدمش باز منکه نوزده سالمه مامانم هست این بچه بااین سنه کمش هیچ کومو نداره هرچن مم انگار مامان ندارم اونکه بهم سر نمیزنه پس با مرده فرقی نداره!

رانی:خاله گریه نکن توهم دیگه مئه من مامان بابا نداری؟غصه نخور خاله ربکا میگه اونا به جای خوب میرن مام بعدن میریم پیششون.

دلم واسه شیرین زبو نیاش ضف رفت محکم تر بغلش کردم...باید قوی باشم نباید زود تسلیم بشم باید بفهمم کی بابارو به این روز درآورده...باید زنده بمونم...

لئون:بهوش اومدی؟ حالت خوبه؟

سرمو تکون دادم!

جیل:جنازه بابامو کجا بردن؟

لئون:واسه بررسی بردن پزشک قانونی بالاخره فهمیدم جیل ولنتاین درواقع جیل بن فورد ختر رئیس جمهور. واسه چی دروغ گفتی؟

جیل: به خودم مربوطه ولم کن میخوام برم!

از روتخت بلند شدم و آماده رفتن شدم

لئون:کجا میخوای بری تو عضو این گروهی نباید سرخود کار کنی

جیل:من دیگه عضو این گروه نیستم ازاین گروه متنفرم میخوام از این به بعد خودم کار کنم می فهمی یا نه؟

لئون:مگه دست خودته لجبازی نکن جیل!

جیل: حوصله بحث ندارم دس از سرم بردار

از چادر اومدم بیرون چاره ای جز فرار نداشتم با سرعت میدویدم یه ماشین نزدیکی همون حوالی پیدا کردم لئون داش دنبالم می اومد که باماشین زدم به چاک و ده فرار..!

ولی لئون زرنگ تر از این حرفا بود مطمئن دنبالم می اومد!

به هر حال فرار بهتر از این بود که توی اون گروه لعنتی بمومنم و نتونم هیچ کاری بکنم ... دیگه حتی از عمه ام هم خبری ندارم مثلاً قرار بود بیاد دنبالم حس تنهایی بدجور گریبانمو گرفته بود ولی قول داده بودم که دیگه گریه نکنم... درس مته یه سنگ که هیچ وقت نه میشکته نه گریه میکنه ...!

لئون*****

کلر: لئون چرا وایسادی برو دنبالش ... اصلاً من میرم از تو بخاری بلند نمیشه !

کلر رفت که ماشین بیارمنم خونسرد به کارای کلر لبخند میزد

کلر: همیشه پیرسم کجای کار من خنده داره که اینقدر میخندی؟

لئون: نمیخواد نگران باشی ردیاب داره میدونم کجاس! بیخود زحمت نکش

کلر: من اینجا این همه حرص بخورم توهم با خونسردی بگی ردیاب داره نمیتونستی زود تر بگی! همیشه خونسردی!

موبایلم زنگ خورد .. هانی گن بود !

لئون: هانی گن بگو!

هانی گن: خبر داری که جیل...

لئون: آره میدونم دختر رئیس جمهوره چیز جدیدی پیدا کردی یانه؟

هانی گن: همیشه عجولی لئون صبر کن بهت میگم... الان داری به چین میری یا به جزیره راکفورت؟

لئون: جزیره راکفورت!

هانی گن: پس باید قبلش یه چیزایی رو بهت بگم... کریس رد فیلد وبا افرادش در ناحیه غرب جزیره میرن بوسیله بالگردی قرار بود باهاش بیای به اون ناحیه برو.. خوب گوش کن فقط به ناحیه غربی برو باشه؟

لئون: واسه چی ناحیه شرق جزیره چه خبره مگه؟

هانی گن: توی ناحیه شرقی جزیره نوع خاصی زامبی جدید وجود داره که مذهبین و قوی ترن و خوب دونفر پدر و پسر به اسمای ستلر و سالازار که الان اصلا موقعیته خوبی واسه رفتن به اونجا نیس اگه بری هم با آلبرت درگیری پیدا میکنی هم با اون دوتا به نفعته که نری!

لئون: خیلی جالبه تو اینارو از کجامیدونی؟ راستی گفتی که گروه مذهبین یعنی چه خصوصیات دارن!

هانی گن: خوب منم برنامه خودمو دارم! این گروه مذهبی اسمشون لوسینو میناتوسه راستش تا اینجا همین اطلاعاتو دارم دیگه چیزی ندارم!

لئون: تا همینجاشم کافیه ممنون!

لئون: راستی هانی گن ردیاب جیلو کنترل میکنی که

هانی گن: متاسفانه ردیاب حذف شد فکر کنم فهمید مگه ردیابو کجا گذاشتیش دیگه نمیبینمش

لئون: اینم بدشانسی ..! باشه مشکلی نیس خودم پیداش میکنم..!

هانی گن: فقط اینو بدون جیل حتما به سمت جزیره حرکت میکنه پس زود تر اونجا باش تا بتونی پیداش کنی!

لئون: آره همین کارم میکنم!

هانی گن: خبر مردن رئیس جمهورو شنیدم خیلی مراقب خودت باش مرتب بامنم در تماس باش فعلا خداحافظ

لئون: باشه خداحافظ!

کلر: لئون داری میری؟

لئون: آره باید زود تر حرکت کنم چیه کاری داشتی؟

کلر: یه خانومی کارت داره ؟

لئون: نفهمیدی کیه؟

کلر: نه!

لئون: الان نمیتونم باید برم!

کلر: !!! لئون میگه کارش واجبه در مورد جيله !

منم به سرعت طرف مرکزرفتم بادیدن يه خانوم تقریبا سي وهفت هشت ساله حدس زدم كه باید خودش باشه!

کلر: خانوم اومدن!

- شما آقای لئون اس كندی هستيد؟

لئون: درسته شما؟

- اينجا نمیشه باید خصوصی صحبت كنم!

کلر: پس من برم!

- باهر دوتون كاردارم

داخل يه چادر رفتيم نشستيمو منم منتظر گوش دادم

- من لارا بن فورد خواهر رئیس جمهور وعمه جيل هستم هنوزم باورم نمیشه برادرمو از دس دادم بهم خبرداد منم خودمو رسوندم اومدم ببينم اينجا چه خبره جيل كجاس؟

هنگ کرده بودم حالا چه جوري به اين بگم

لئون: من تسليت ميگم بهتون ببخسيد ولي شما...

لارا: من رئیس كل مركز پليس مخفي راكون سیتی هستم حالا فهمیدی كيم ؟ پس قضيه رو كامل بهم بگو

حرفی نداشتمو بالخره خیلی ازم بزرگتر بودو به طور كل اتفاقاتو براش گفتم حتی ردیابو فرار كردن جيل وباقی قضایا...!

لارا: من هیچ وقت جيلو ندیدم به خاطر لجبازی بامادرش نوزده سال ازدیدنش محروم شدم حتی برادرمو ندیدم الانم بعد از جداییشون تصمیم گرفتم پیام تا جيلو ببينم ولي ولي بازم فرصت نشد ببينمش ,حالا جيل كجاست؟

لئون: كارت شناساييتونو ببينم!

کلر: لئون اين چه رفتاريه؟

منم عصبانی گفتم: به اندازه کافی دیرم شده نمیتونم وقتمو واسه کسی که ممکنه دروغ گفته باشه بزارم از کجا معلوم که راست بگه؟

لارا: آره راس میگه باید مطمئن بشه بیا اینم کارت شناسایی ... میشه حالا بگی جیل کجاس؟

لئون: فرار کرده!

لارا: وای خدا کارم در اومد واسه چی فرار کرده..... دختره احمق قرار بود منتظرم باشه!

لئون: باید برم جزیره راکفورت قطعا اونجا میره شمام باما بیاین!

لارا: نه من خودم دنبالش میگردم توهم کارتو انجام بده اینطوری اگه باهم باشیم بدتر میشه پس من جداگانه میرم دنبالش فعلا خداحافظ هر خبری شد خبرم کنین.

لئون: حتما خداحافظ..

بعد از خداحافظی با کلر به سرعت با هلی کوپتر به راکفورت حرکت کردم.....!

بعد از چند ساعت به جزیره رسیدم ...نسبت به قبل خیلی فرق کرده بود آلبرت حسابی اونجارو تغییر داده بود احتمالا فعلا اولین کسیم که به جزیره رسیدم ...خودمو به ناحیه غربی جزیره رسوندم همه فضا های اونجا شبیه به کلیسا بود ...باید با هانی گن تماس میگرفتم

لئون: هانی گن سلام من به جزیره رسیدم الانم ناحیه غربی جزیره ام حالا باید کجا برم اینجا همش کلیساش من نمیدونم دقیقا کجا باید برم!

هانی گن: خداروشکر سالم رسیدی چر اینقدر دیر کردی ؟

لئون: این جواب سئوالم بود؟

هانی گن: باشه بابا! بین اونجا جمعا پنج تا کلیسا وجود داره تو باید بری کلیسای سومی که اولین کلیساست !

لئون: اگه اولین کلیساست پس چرا سومیه؟

هانی گن: چون که سومین کلیسا ست که ساخته شده ,اولین کلیسا وسطیه حالا متوجه شدی ؟

لئون: آره فعلا !

وارد همون کلیسایی شدم که هانی گن گفت وارد که شدم مورچه پر نمیزد همه چی اونجا بود ولی هیچ کسی نبود
همین طوری که مشغول دیدزدن اونجا بودم یه اسلحه پشت سرم گذاشته شد...!

-دستاتو بزار پشت سرت طوری که بتونم بینمشون زود باش!

لئون: ولی من اصلا عادت ندارم به حرف خانوما گوش کنم!

-تا بهت شلیک نکردم دستاتو ببر بالامنم عادت ندارم به مردا اهمیت بدم حتی یه زره پس اگه نمیخواهی بمیری
دستاتو ببر بالا!

این دیگه از کجا پیدا شد... به سرعت چاقومو در آوردم و به طرفش خیز برداشتم ولی به سرعت جاخالی
داد... ولی من زرنگ تر بودم زودی گرفتمش ودستاشو تو دستام قفل کردم... خوب که دقت کردم دیدم
ایداست... درس میبینم... چن بار پلک زدم... آره همونه... موهای مشکی لخت،

صورت بین گردو

کشیده، پوست سفید، چشای طوسی و بینی متناسب، لبای قلوه ای!

لئون: ایدا تو اینجا چی کار میکنی میدونی چن وقته ندیدمت؟

ایدا: لئون..! فکر نمیکردم تورو اینجا بینم حالا چی شده که اینجا اومدی؟!

لئون: این سئوالو من باید ازت بپرسم، همیشه عادت داری بی اراده به کسی حمله کنی؟

ایدا: تو بهم حمله کردی!

لئون: میخواستی اسلحتو پشتتم نذاری! چن وقته اینجاایی؟

ایدا: دو هفته ای میشه اومدم تو واسه چی اینجاایی؟

لئون: ماموریت داشتم بینم کریس اومده؟

ایدا: آره اومده منم الان فراریم کریس وگروهش دنبالم!

لئون: واسه چی؟

ایدا: فکر میکنم من نمونه آخرین ویروس جی و برداشتم در حالی که من واسه چیز دیگه ای اومدم اینجا..!

لئون: اونوقت واسه چی اومدی اینجا؟

ایدا: او مدن من به اینجا و این که میخوام چیکار کنم و کجا برم به خودم مربوطه!

لئون: اونکه صد البته! همیشه مارموز رفتار میکردی کار خ. دتم انجام میدادی از بس لجبازی!

ایدا: من لجبازم یا اون رئیس جمهور عوضی که با بی شرمی منو اخراج کرد در حالی که بی گناه بودم ولی کاسه کوزه
ها سر من شکسته شد!

لئون: تو باید ثابت میکردی نه اینکه واسه خودت کار کنی

ایدا: به درک...! اخراج شدنم مهم نیست مهم اینه که الان تو کارم موفقم واسه خودمم قرار نیست به کسی گزارش بدم
زیر دست کس دیگه باشم واسه خودم عشق میکنم.

لئون: آره دروغم که میگی پس عمه منه که با وسلر همکاری میکنه.

ایدا: نگران نباش من در ظاهر باهات کار میکنم من ویروسو تحویل وسلر ندادم به جلش به رئیس جمهور دادم ولی
اون عوضی همه گند کاریایی که خودش انجام داد گردن من گذاشت و بیهوده اخراج کرد. بیچاره وسلر خبر نداش
که من طبق نقشه هاش پیش نمیرم!

لئون: گفتم واسه چی اینجا یی؟

ایدا: منم گفتم که به خودم...

نذاستم حرفشو ادامه بده!

لئون: اینقدر تفره نرو جواب منو بده!

ایدا: مجبور نیستم جوابتو بدم!

لئون: مجبوری چون من میگم ایدا میدونی که وقتی عصبی بشم چی میشه پس مته آدم جواب بده!

ایدا: واسه کشتن یه نفر...!

لئون: کی؟

ایدا: آلبرت وسکر..!

لئون: مگه چی کارت کرده؟!

ایدا: رئیس جمهور به واسطه همین آلبرت لعنتی تحریک شد که منو اخراج کنه که کردو آلبرت به هدفش رسید
واسه همین یه نفری رو شبیه به من با ویروس جی و ترکیب DNA خودم بوجود آورد. از طریق یه فیلم اونو پخش
کرد طوری که گروه‌های پلیس حتی کریس وافرانش دنباله منم یه

فراری وراهی واسه

اثبات بی گناهییم.

لئون: واسه چی این کارا رو باتو کرده بیخودی که کاری نمیکنه!

ایدا: نمیتونم بگم...! اصرار نکن!

لئون: اصرار نمیکنم چون مجبوری بگی!

ایدا: لئون بسه نمیگم چرا اینقدر پافشاری میکنی نمیخوام تورم وارد این بازی کنم!

ایدا داشت با ناراحتی کلیسا رو ترک میکرد که ...!

لئون: یادته بهم قول دادی همیشه همه اتفاقاتیو که واست بیفته بهم بگی! یادته!

ایدا وایساد...

ایدا: من خودمم نمیتونم نجات بدم اگه توام وارد این بازی کنم توهم با من غرق میشی! پس اصرار نکن!

لئون دستشو گرفت: بگو...!

ایدا: میخوای بدونی باشه بهت میگم آلبرت بهم درخواست ازدواج داد خوب اون روزیادمه ...!

آلبرت: تو بامن ازدواج میکنی یعنی مجبوری فهمیدی!؟

ایدا: خفه شوووو...! هرزه منو تا اینجا کشوندی که این اراجیفو بهم بگی!

آلبرت: حرص نخور خانوم کوچولو میدونی که اگه به حرفام گوش نکنی چی میشه

قهقهه هی سرداد

ایدا: هر غلطی میخوای بکنی بکن من ایدا وانگم عمرا به حرفات گوش بدم حالام گورتو گم کن هرییی!

آلبرت: خواهیم دید!

ایدا: حالا فهمیدی واسه چی دنبالش بعد از جواب من آلبرت کاری کرد که پدرمو تبعید کنن چون پلیس بود بابامو فرستادن جایی که نه من نه مادرمو داییم دیگه هیچ خبری ازشون نداشتیم آخرشم خانوادمو به خاطر اون بی همه چیز ازدست دادم! از اون موقع مته سنگ شدم دیگه دلم واسه

هیچ کسی نمیسوزه خشک شدم و تصمیم گرفتم واسه خودم کار کنم همه رو سر کار بزارم یه نمونشم وسلر بدبخت که فک میکنه من طبق نقشه هاش پیش میرم

لئون: آروم باش نگران نباش من اون عوضیو میکشم!

ایدا: نه نمیخوام تو قاطی شی برگرد لئون!

دادزدم..!

لئون: یعنی چی ایدا بسه دیگه نمیزارم همش خودسر باشی تاهمینجاشم زیادی بهت فرصت دادم!

ایدا: ببین لئون تو مسئول من نیستی فهمیدی درسته قبلا بهت قول داده بودم هر اتفاقی بیفته بهت بگم ولی این قضیه خیلی فرق داره من دیگه هیچ کسی واسم نمونده اگه توهم بمیری دیگه حتی یه آشنا هم ندارم میفهمی؟

لئون: با این حرفات نظر من عوض نمیشه.

ایدا: به جهنم که عوض نمیشه پس عواقبش پای خودت در ضمن بیا این فیلمو بگیر این همون اثبات بیگناهیمه اگه اینو بدست کریس برسونی اونم میده به دادستانی اونوقت بی گناهییم ثابت میشه من اگه اینو به کریس بدم میمرم هروقت بهم برخوردیم امون نمیداد که واسش توضیح بدم , دست تو باشه بهتره !

سی دیو گرفتم...!

لئون: باشه نگران نباش فیلمو میدم اگه به حرفای منم گوش بده خودت میدونی که کریس لجباز تر از این حرفاست!

به سیدی نگاه کردم حرفاش تو سرم میچرخید بعد از چن دقیقه دیدم ایدا دوباره غییش زده ...همیشه همینطور بوده خودخواه و غیرقابل پیش بینی .

ایدا*****

ایدا بعد از اخراج شدنش از گروه B.O.W. تصمیم گرفت برای خودش کار کند و وابسته به گروه دیگری نشه از اون موقع و مرگ خانوادهش خودش ساخته شد مهربون بود ولی احساس نداشت درس مته سنگ آشنایی اون بالئون از جایی شروع میشه که که توی یه دانشگاه درس میخوندن و حتی وقتی که ایدا

میخواست آموزش ببینه مربی

اون لئون بود و باعث شد از یه لج و لجبازی بین این دونفر دوستای خوبی هم در کنار هم باشن و یه علاقه ی کمرنگی بینشون اتفاق بیفته ولی چون ایدا از کارش برکنار شدو خانوادشو از دس داد باعث شد این علاقه ادامه پیدا نکنه .

قبل از کار اون تواین گروه اون تو آزمایشگاه سری آلبرت کار میکرد و مثل جیل و کریس اونجا فعالیت میکرد وبعد از مشغول شدنش تو گروه آدام بعد نابود کردن راکون سیتی اونو با کمک آلبرت اخراج کردولی جیل بعد از باخبر شدن این موضوع باپدرش به شدت مخالفت کردو جلوشو گرفت ولی فایده نداشت!

جیل: پدر واسه چی ایدا رو اخراج کردی نکنه زده به سرت!

آدام: جیل درس صحبت کن مگه اخراج کردن یه آدم غریبه چقدبر برات مهمه ؟

جیل: همین قدر که بی دلیل اخراجش کردی واسم مهمه رئیس جمهوری که منطق نداره و هیچی سرش نمیشه همون بهتر که اخراج بشه!

آدام باسیلی زد تو صورت جیل سر جاش نشست!

جیل: باشه اشکالی نداره اگه تو زنی پس کی بزنه باید منو هم اخراج کنی .

آدام: تمیتونم تو فرق دار...

جیل نداشت ادامه حرفشو بزنه و دادزد

جیل: نه من هیچ فرقی با بقیه ندارم از کوچیکی تو باعثش بودی که همه ازم کناره بگیرن که چرا چون دختریه مقام داره اگه طوریش بشه ما محکومیم آلبر تو همتون برید به جهنم من که میدونم چی تو سرته ..

درو محکم کوبید و رفت !.....!

جیل باینکه مخالف پدرش بود سعی داشت ایدا رو برگردونه ولی ایدا هم طور دیگه ایی در مورد جیل فکر میکرد و ازش متنفر بود درحالی که خبر نداشت جیل به خاطر اون با پدرش جنگ راه انداخته بود !..

جیل*****

با تغییر لباسی که داده بودم غیر ممکن بود که منو بشناسه یه پالتوی مشکی بلندیش تا زانو بود بایه چکمه چرم بلند و یه لباس سفید برای زیر پالتو همونم غنیمته چون من هیچ وقت پالتو نمیپوشیدم الان سخت تر میتونن منو شناسایی کنن...!

بالاخره بابدبختی خودمو به مرز پلیس رسوندم باید واسه رفتن به جزیره یه هلی کوپتر میدزدیدم ..بیشتر مردم از مردن رئیس جمهور و دختر فرارایش اطلاع داشتن واگه منو میدیدن تو دردرس می افتم .

کل فینکس(Cole phoenix)رئیس گروه پلیس یکی از بهترین دوستای پدرم بود و منو خوب میشناخت دخترش سارا یکی از دوستای صمیمیم بود خیلی هم مهربون بود!

باسارا تماس گرفتم ...!

سارا:بله؟

جیل:الو سارا خودتی سلام

سارا:جیل هیچ معلومه کدوم گوری هستی کجایی؟

جیل:الان وقت این حرفا نیس ببین باید یه کاری کنی . زنگ بزنی به پدرت اونو به یه بهونه ای از دفترش خارج کن!

سارا:چی میگی جیل بابام تحت هیچ شرایطی از اونجا نیامد بیرون اگه سنگم روسرم بباره اون نیامد بعد من چه جوری اونو بکشونمش بیرون؟

جیل:یه کار ازت خواستم عرضه نداری انجامش بدی!خدافظ

سارا:باشه بابا قطع نکن ببینم چی میشه بهت خبر میدم!اصلا واسه چی میخوای؟

جیل:من دم دفتر پدرتم باید یواشکی برم داخل اتاقش تو هم به یه بهونه ای باباتو بکش بیرون فهمیدی؟!

سارا:باشه راستی جیل ببین وارد اتاق بابام شدی لپ تابمو برام بیار!

جیل:امر دیگه ای نیس.....!!! مگه من دارم میرم گردش دیوونه باید با طناب برم بالا چه جوری واست بیارم آخه!

سارا:ببین یه کار ازت خواستم عرضه نداری دیگه!

جیل:حرف خودمو به خودم پس نده متقلب باشه ببینم چی میشه ؟!

سارا:خودتم که حرف منو به خودم زدی !

جیل:پرو!

سارا: فضول

جیل: برو گمشوووووو! توام اینج واسه من بازیش گرفته! خدافظ

با اینکه پدر سارا بهم آموزش داده بود ولی مرد هیزی بود و از وقتی مادر سارا فوت کرد بیشعور بازیش شروع شد.

بعد از تماس با سارا خودمو به پشت ساختمون رسوندم میدونستم اتاق فینکس آخرین طبقه است واسه همین ارتفاع تا اون طبقه خیلی زیاد بود مجبور شدم با طناب برم بالا اول باید یه سری مدارک از دفتر فینکس بر میداشتم بعد به طرف مرکز هلی کوپتر میرفتم.

وقتی از محکم شدن طناب مطمئن شدم دوتا پاهامو رو دیوار گذاشتمو سریع به سمت بالا حرکت کردم !!

حدودا یه ربعی طول کشید تا به طبقه بالا برسم دستمو به پنجره گرفتمو داخل شدم خداروشکر پنجره باز بود و گرنه کارم مشکل تر میشد... اونج با تعداد زیادی اتاق روبه رو شدم حالا کدوم اتاق مال فینکس بود؟!

بالاخره پیداش کردم هیچ کس اونجا نبود پس سارا کارشو انجام داده بود... فوری از پنجره پائین نگاه کردم دوباره سارا خودشو جلوی یه ماشین انداخته بود... کار همیشگیش بود انقدر ماهر بود که یه بار بهش گفتم اگه هر دفعه خودشو جلوی یه ماشین بندازه با گرفتن دیه پولدار میشه!

سری درو باز کردم و داخل اتاقش شدم چقدر شلوغ بود باید کلی وقت میداشتم تا اون مدار کارو پیدا کنم...!

اول سراغ بایگانی رفتم... نه اونجا نباید باشه این مدارکا امنیتییه باید یه جای خاص باشه به اطراف نگاه کردم... سه تا میز کوچیک مته میز تلفن گوشه های اتاق بود که روی هر کدوم یه اهرم بود... رفتم رو یکی از اونا رو نگاه کردم عکس بال یه پرنده بود همینکه دستمو رو میز گذاشتم یه دکمه

فرو رفت داخل میز... وا... این چی بود دیگه بالای اتاق یه پرژکتور قرار داشت که وقتی اون دکمه فرو رفت عکس یه پرنده ظاهر شد دقت که کردم بالش شبیه عکس رو اهرم بود فوری روی سه تا میز اهرمارو چرخوندم و شکل پرندرو درس کردم قاب عکسی که رو دیوار بود افتادو یه گاو صندوق

باز شده ازش بیرون اومد .

داخل گاوصندوق همه مدارکا بود سریع همه رو برداشتم...

هنوزم اون لحظه رو کامل به یاد دارم.....

فینکس: آفرین معلومه که هم مهارتشو داری هم استعداد...عالی بود.

جیل: مرسی ممنون راستی چرا سارا نیومد؟

فینکس: کار داشت راستی خوشم نیامد منو فینکس صدام کنی کل صدام کنی راحت ترم

یه جوری شدم لهنش خیلی چندش آور بود مرتیکه عوضی حیف که بابای ساراست وگرنه حالیش میکردم!

فینکس: کجایی دختر تو باغ نیستیا؟

جیل: ه..هیچی ببخشید آقای فینکس یهو حواسم پرت شد!

فینکس: باز که به فامیلیم صدام کردی ببین آگه بخوای با اسم صدام نکنی کلامون میره تو هما که گفتم که کل صدام کن!

پس بگو واسه چی سارا رو نیورد واسه راحتی خودش ...مرتیکه عوضی حالا فهمیدم چه نا مردیه!

جیل: آقای فینکس دیگه بهتره من برم امروز به اندازه ی کافی تمرین کردیم!

به حرفم توجهی نکردو به طرفم اومد!

از پشت کامل بهم چسبیده بود طوری دستامو گرفت که ناخودآگاه ماشه رو کشیدم بعدش سریع ازش فاصله گرفتم ...عوضی حالم ازش بهم خورد مرتیکه نفهم بیشعور....!

فینکس: چی کار میکنی جیل؟ امروز یه جوری شدیا!

منم که از عصبانیت قرمز شده بودم گفتم: من حالم خوبه ولی مثل اینکه شما حالتون زیاد خوب نیست درضمن آقای فینکس بار آخرت باشه که منو به این اسم صدا میکنی؟ واسه امروز کافیه!

اسلحه رو گذاشتم واومدم به سمت دفتر پدرم ترجیح داده بودم مکان تمرین پدرمو که طبقه پائین بود تمرین کنم.!

بدون در زدن وارد شدم و خودمو پرت کردم رو میل!

آدام: جیل صد بار بهت گفتم بدون در زدن وارد نشو عین مامانته دیگه هنوز نتونستم اخلاقتو عوض کنم!

جیل: این حرفا رو ول کن بابا..! میشه مربی تیراندایمو عوض کنی؟

آدام: چرا عزیزم مگه مشکلی داری؟

جیل: ازش خوشم نیامد!

آدام: آقای فینکس مرد خیلی خوبی به خصوص که با دخترش سارا خیلی جوری پس مشکلی نداری!

جیل: با دخترش دوستم از باباش خوشم نیامد عوضش کنین

آدام: همیشه

جیل: چرا!!!!!!

آدام: تو خیلی لوسی جیل در مورد بزرگترت درس صحبت کن مثل اینکه جای پدرت ها!

جیل: آره کاش خودشم اینطوری فکر کنه!

صدای در اومد که منو پدر ساکت شدیم!....

آدام: بفرمائید داخل!

اه...اه... باز قیافه نحس این مرتیکه رو دیدم کم تو طول روز میبینمش اینجام باید تحملش کنم!

منم از لجم پامو رومبل راحتی دراز کردم و اونم درس روبروم نشست!

آدام: جیل این چه وضعیه درس بشین!

جیل: درس نشستم پدر!

فینکس: اشکالی نداره خوب خسته شدن دیگه!

خاک توسر ترسوت کنم جرات داری با افعال دوم شخص مفرد باهام حرف بزنی! بدبخت بیچاره!

آدام: جیل بهت گفتم درس بشین!

فینکس: ای بابا گفتم که..

نداشتم ادامه بده...

جیل: کسی از شما نظر نخواست

آدام: بسه جیل بی ادب نشو بلند شو برو بیرون!

منم بدون جرو بحث از اتاق اومدم بیرون ولی پشت در ایستادم آخه فینکس با بابام چی کار داشت؟

صداشونو به وضوح میشنیدم!

آدام: آوردیشون؟

فینکس: بله آوردمشون..بیا!

یه کم لای درو باز کردم تا ببینم چی داشتن ردو بدل میکردن!

آدام: همین دوتا؟

فینکس: همه نمونه هارو واست آوردم آلبرت به کارش وارده باور کن!

آدام: اونکه صددرصد ولی یکم نگرانم نمیخوام مشکلی وتسه جیل پیش بیاد اون از همه چی بی خبره!

باناباوری جلوی دهنمو گرفتم باورم نمیشد پدرم با آلبرت همکاری کنه....باز گوش وایسادم!

فینکس: بیا اینارو امضاکن!...بالاخره این یه معامله است!

آدام: چه معامله ای!

فینکس: یه قسمت که بر میگرده به دریافت ویروسا قسمت دیگه شم خودت که میدونی چیه!

آدام: نه با اون قسمت موافق نیستم اخراج ایدا وانگ درس نیس!

فینکس: اون با ازدواج با آلبرت موافقت نکرده پس بهتره اخراجش کنی!

آدام: چرتو پرت نگو فینکس خودت میدونی که ایدا خیلی جوونه به درد آلبرت نمیخوره منم اگه جاش بودم بهش

جواب رد میدادم بعدشم با چه مدرکی اخراجش کنم!

صدای خنده فینکس اومد...!

فینکس: تو نگران اونی واقعا که (دوباره خندید) بیا اینم مدرک به نظر که همش واقعیه دیگه چی میگی!؟

داشتم سکنه میکردم یعنی بابای منم با آلبرته ...اشکام سرازیر شد این از مادرم این از پدرم من واقعا بدبختم سریع

از اتاق دور شدمو رفتمبا گریه وناراحتی از پله ها پائین اومدم که باصدای کسی از فکر بیرون اومدم!

متیو: جیل چیزی شده؟

باز این کنه اومد سراغم دیگه به هیچ کسی اعتماد نداشتم حتی به خودمم اعتماد نداشتم!

جیل: چیزی نیس!

داشتم رد میشدم که دستمو گرفت باعصابانیت دستمو از تو دستش بیرون کشیدم!

جیل: بار آخرت باشه که به من دس میزنی سرت به کار خودت باشه فهمیدی!

متیو: باشه... باشه چرا عصبانی میشی!

وای نسادم به بقیه چرتو پرتاش گوش کنم زودی سوار ماشین شدمو به سمت خونه راه افتادم....!

بیا دوری اون خاطره نکبت بار اشکام دوباره سرازیر شد بابام بد کاری با ایدا کرد... بامنم بد کاری کرد ولی دلم

براش تنگ شده خیلی تنگ شده!

فینکس: به... به تو آسمونا دنبالت میگشتم اینجا تو دفترم پیدات کردم لا اقل زود تر خبر میدادی!

اه...! سارا یه کار ازت خواستم این دیگه اینجا چیه غلطی میکنه!

اومدم برگردم که اسلحه شو گذاشت پشت سرم...!

فینکس: از جات تکون نخور و گرنه تورم میفرستم لا دست بابات!

تا سه شمردم . از پشت سبوع برگشتم با لگد اسلحشو انداختم و با آرنج دستم محکم پشت سرش زدم بیهوش رو زمین افتاد...

همه برگه هارو از تو گاو صندوق برداشتم... فقط مونده بود دو نمونه ویروس... خیلی گشتم ولی پیدا نکردم چشمم به یه کیف سام سونت نقره ای افتاد به طرفش رفتم رمز داشت لعنت!

صدای عوضیشو شنیدم: اونا رو واسه چی میخوای.. آی سرم نامرد چرا اینقدر محکم زدی!

جیل: خفه شو فینکس! شماره رمز و بگو!

فینکس: نمیگم!

بلند شدم یه سیلی خوابوندم تو صورتش!

جیل: شماره رمز و بگو یا لا!

فینکس:من فقط ...

جیل:خفه شو...لال شو فقط شماره رمز و بگو!

شماره رمز و گفت در شو باز کردم جای یه ویروس خالی بود!

جیل:اون یکیو چه غلطی باهاش کردی ...

فینکس:پدرت به خودش تزریق کرد!

یه سیلی دیگه خوابوندم تو صورتش:خفه شو اون خودش تزریق کرد یا تو اون آلبرت عوضی!بهش تزریق کردی هان؟!

فینکس آره آلبرت بهش بهش تزریق کرد!

با اسلحه ام زدم پشت سرش باید با طناب میبستمش به زور رو سندلیش نشوندمش با طناب بستمش دهنشم با چسب محکم بستم که من رفتم دادو بیداد راه ندازه!

جیل:خوب لا...لا کن آقای کل فینکس ...من به سارا رحم کردم تورو نکشتم.. ولی تو به من رحم نکردی

یادت باشه!

کلید اتاقم از پنجره پرت کردم پائین سریع از پله ها بالا رفتم هلی کوپتر دقیقا روبروم بود بدون معطلی سوار شدم...خیلی راحت به طرف جزیره رکت کردم!

لئون*****

نمیدونم جیل اومده به جزیره یا نه ...دختره بی فکر آخه این چه کاری بود کرد! ردیابشم که گم کردیم!

ولی از یه ورم خوش حال بودم که تونستم ایدا رو ببینم حق داشت واسه خودش کار کنه رئیس جمهور بد کاری باهش کرد...!

یهو ایدا رو بایه پسره که وارد کلبه شدن دیدم ...اینجا چه خبره ایدا با این پسره چه غلطی میکرد!

همین طوری که تو فکر بودم ...اومدم برم طرفشون که به طور نا گهانی یه سرنگ حاوی ماده بیهوشی تو شونه دستم فرو رفت سست شدم ...دیگه چیزی نفهمیدم!

-هی یارو چه خبر ته بیدارشو دیگه...! خواب به خواب بری تو بابا...! ده بلند شونکنه مردی

باتکون محکمی که بهم خورد بهوش اومدم...چشام تارمیدید ولی کم کم عادی شد...

اطرافم کاملاً نا آشنا بود ولی معلوم بود همون کلبه هست...یکی محکم زد تو پهلووم همون پسره عوضی بود...تازه موقعیتمو دیدم با طناب محکمی ا پشت به این پسره بسته شده بودم .

-بالاخره کپه مرگتو بلند کردی؟

لئون:تو دیگه از کدوم قبرستونی پیدات شد اینجا کجاست!

-با من درس صحبت کن !مته فیل میخوایا... خواب به خواب بری ..یه کاری بکن الان میان میکشمنون!

لئون:احمق آخه من با این دست بسه چیکار میتونم بکنم!

-اسمم لوئیز وین اسم تو چیه؟

لئون:لئون اس کندی!پس لوئیزوین تویی بزار دستامو باز کنم یح حسابی من از تو برسم اون سرش ناپیدا

لوئیز:بی جا میکنی مگه من چیکارت کردم؟

لئون:اونش بعدا معلوم میشه یه کم به اون هیكلت تکونی بده دستامونو باز کنیم!

هر کاری کردیم نشد خیلی سفت بسته بودن...در با صدای قیژی باز شد یه نفر با سرو صورت خونی و وحشتناک با تبر تو اون دستش اومد به طرفمون!

لوئیز:خاک تو سرمون شد این دیگه کیه ای خدا من جوونم یه رحمی به جوونیم بکن...تو دعایی خواسته ایی چیزی نداری لا اقل یارو بزار یه دعا بکنیم!

لئون:خفه شو چی زرتو پرت میکنی... خوب گوشتاتو واکن ببین چی میگم تا سه میشرم هر وقت شماره سه رو گفتم خودتو می کشی جلو!

لوئیز:کارمون تمومه!

لئون:خفه شو یک... لوئیز:خدایا غلط کردم...لئون:دو...لوئیز زر نزن...مرد تبر به دس هر لحظه نزدیکو نزدیک تر میشد!

لئون: سه... حالا هر دو مون خودمونو به سمت جلو هل دادیم و به جای اینکه مارو هدف بگیره طنابمونو پاره کرد
...بالافاصله اسلحو برداشتمو به سرش شلیک کردم... تبر از دستش افتاد و نقش زمین شد

لوئیز: آره، همینه آفرین بابا کارت درسته چقدر ماهرانه عمل کردی دیدی چه نقشمون گرفت!
لئون: نقشمون...!!! ببخشید کدوم نقشمون!

لوئیز: ای بابا چه قدر خنگی همین قضیه طنابو، خودمونو هل بدیم جلو از این حرفا دیگه!

لئون: آهان من بودم که داشتم از ترس سکنه میکردم تو داشتی میشمردی!

لوئیز: باشه بابا

لئون: یادته گفتم دستم باز بشه چی میشه دیگه یادته یا یادت بندازم!

لوئیز: آ...آره...خوب یادمه!

یقشو چسبوندم اسلحه مو گذاشتم وسط پیشونیش!

لئون: با ایدا داشتی چه غلطی میکردی! هان؟ بگو وگرنه همین جا میفرستم پیش همین تبر به دسته یالا!

لوئیز: ای بابا یقه رو ول کن چر قاطی میکنی اسلحه رو بردار میتونیم باهم حرف بزیم!

لئون: آگه نگي نه تنها ولت نمیکنم بعدشم با این اسلحه یه گلوله تو مخت حروم میکنم!

لوئیز: باشه...هرچی تو بگی ولی اینطوری که نمیتونم توضیح بدم که!

با تردید ولش کردم از اونجا بیرون اومدیم شب بود یه جایی پیدا کردیم و آتیش روشن کردیم....!

لئون: منتظرم بگو...!

لوئیز: باشه ولی...

لئون: کش نده بگو!

لوئیز: من پلیسم مته تو با ادوارد هارپر که دخترشم اونجا بود کار میکردیم من به هلنا علاقه مند بودم پدرش ادوارد
مرد خیلی خوبی بود که توسط آلبرت به قتل رسید از اون موقع هلنا وضعیت روحیش بهم ریخت الانم دنبال
خواهرش دبراهستش.. خیلی سعی کردم بهش کمک کنم حتی تو

بیشتر ماموریتایی که بهم میخورد سعی داشتم با خودم ببرمش حقیقتش پرونده قتل پدرش خیلی داشت کش پیدا میکرد!

منم گفتم به جایی نمیرسیم تا اینکه نمیدونم کدوم ابلهی از کجا پیداش شد صحنه سازی کردو قتل پدر هلنارو انداخت گردن من...!

منو هلنام که تصمیم گرفته بودیم باهم ازدواج کنیم از همون شروع پاپوش واسه من هلنا باهام یه جوری شد حتی حاضر نشد واسش توضیح بدم! خیلی مدرک علیه من داشت!

لئون: خوب حالا یه چیزی بینتون بوده تموم شده!

لوئیز: چی میگی بابا من دوسش دارم... تازه اون الان زنه ما باهم ازدواج کردیم!

لئون: یعنی... خاک توسرت خوب بعدشو بگو!

لوئیز: درخواست طلاق داد ولی من قبول نکردم تازه چون من قبل از این پاپوشا گفته بودم پرونده ببندیم

اونم شیر شده بود که من واسه این گفتم پرونده رو ببندیم که قاتلو که من باشم پیدا نکنیم درحالی که من واسه خودش گفتم که بیش تر از این زجر نکشه ولی من طلاقش نمیدم زنه حقمه الانم به قدر کافی ازش ناراحتم معلوم نیس کدوم گوریه یه لحظه هم حاضر نیس به حرفام گوش

کنه!

لئون: ولی قاتلش به وضوح معلومه که آلبرته!

لوئیز: آره ولی علیه آلبرت هیچ مدرکی نداشتن وقتی علیه من مدرک دارن دیگه اونو ول میکنن منو میچسبن دیگه! منه احمقم خومو به زور و ضرب به اینجا رسوندم تا آلبرتو خفتش کنم که یه موجود نمیدونم چی بود گیرم انداخت... اسمش.. اسمش چی بود... آهان.. آهان نمیسسه

این دختره منو پیدا کرد سه روز بیهوش بودم اون بالا سرم بود!

لئون: واسه چی بالای سرت بود؟ هان؟

لوئیز: خوب بابا چیه بهش علاقه داری چیه بابا دختره مغرور...

یقشو گرفتم چسبوندمش به درخت اعصابمو دیگه داشت خورد میکرد...

لئون: یه بار دیگه بگو چی زرزر کردی! هان؟

لوئیز: ای بابا بیا بشین چرا قاطی میکنی خوب مال خودت!

لوئیز: ****

چشامو آروم باز کردم همه جا تاریک بود کم کم چشم به نور عادت کرد...یه دختر دم پنجره وایساده بود...!

ایدا: بالاخره به هوش اومدی! کم کم دیگه داشتیم نا امید میشدم گفتم رفتی تو کما میخواستم ببرمت چالت کنم!

لوئیز: تو کی هستی؟! اینجا دیگه کدوم گورستونیه؟!

ایدا: تو اول بگو کدوم گورستونی تشریف میبری خودم میبرمت چالت میکنم

لوئیز: دنبال آلبرت عوضیم! که هرچی میکشم از دست اونه

ایدا: من مجانی واسه کسی کار نمیکنم نجاتت دادم باید جبران کنی!

لوئیز: برو بابا دلت خوشه!

یهو دیدم یه چاقو اومد زیر گلوم...!

ایدا: واسه من کشتن تو مئه آب خوردنه هیچ احدی هم نمیفهمه فهمیدی یا یه جور دیگه حالیت کنم!

لوئیز: ب...با..باشه بابا میتونیم باهم حرف بزیم تو منو نجات دادی منم یه کاری واست میکنم...معامله خوییه!

ایدا: آفرین حالا شد ولی خوب تونستی پدر نمیسو دربیاری معلومه خیلی زرنگی از پشش برمیای!

چاقورو آروم از زیر گردنم برداشت ..!

ایدا: خوب گوشاتو باز کن بین چی بهت میگم

لوئیز: هوی حواست باشه ها من نوکرت نیستم همین الانم میتونم ولت کنم برم چون از پشش برمیام ولی هر چیزی

حدو مرزی داره درس صحبت کن فهمیدی؟

هیچی نگفت همینشم خوبه دختره پررو...!

ایدا: سه تا برگه مهر و موم شده زیر یه آینه طلایی تو یه کلبه خرابه است وقتی وارد شدی پشت آینه رو خراب

میکنی اون برگه هارو واسم بیار من همون دورو ورام پس کلاه سرم نزار!

لوئیز: خوب خودت چرا نمیری؟

ایدا: نمیتونم!

لوئیز: منم نمیتونم انجام بدم اصا تو کی هستی نکنه جاسوسی بین من کاری رو که دلیشو نفهمم انجام نمیدم!
فهمیدی یا به قول خودت یه جور دیگه حالت کنم!

ایدا: محرمانه است حالا برو دیگه فکر کن من مثل خواهرتم بو دیگه لفتش نده بعدا شاید بهت بگم!

لوئیز: فقط تویه چیزی موندم... ماکه از کلبه بیرون اومدیم ایدا نیومد!

لئون: نیومد؟!

لوئیز: آره نیومد چون سه تا برگه رو که برداشتم یکی از پشت منو گرفت وبدش تورو بیهوش آوردن با طناب
بستمون! بعدشم که دیگه خودت بودی!

لئون: یعنی چه بلایی سرش اومده احمق چرا حواست بهش نبود!

لوئیز: برو بابا توام اگه اسمشو بیارم که ولم نمیکنی خودت باید حواست بهش باشه من رفتم به اندازه کافی دیگه
اعصابمو شمادوتا خورد کردین ...

ایدا:*****

بعد از ملاقات با لئون احساس امید کردم به خودم که نمیتونستم دروغ بگم از ته دل دوش داشتم قلبم واسش
دیوانه وار می تپید امید وارم مدرکی که بهش دادم سریع تر به کریس برسونه!

با کرازر ملاقات داشتم!

توی میدون اصلی کلیسا باهاش قرار داشتم

کرازر: سلام خانوم خانوما میگفتی...

ایدا: کرازر خفه شو زرتو بزنی میخوام برم باز چه مرگته!

کرازر: باشه عزیزم حالا چرا جوش میاری... ویروسو بده!

خندم گرفته بود...

ایدا: (با پوزخند) خیلی احمقی که فکر میکنی ویروسا دسته منه !

کراز: ایدا اون روی سگ منو بالا نیارا ویروسارو رد کن بیادا!

ایدا: اگر دستم بود تحویل تو حیف نون نمیدادم من ویروسو دست یه مریض روانی نمیدم!

کراز: پس دستته آره منکه میدونم دسته توئه!

ایدا: دونستن یا ندونستن تو اصلا مهم نیس!

داشتم از میدون اسلی خارج میشدم که !

کراز: صبر کن خانوم کوچولو کارت دارم!

یه سیلی محکم نثارش کردم چون میدونستم عوضی چیکارم داره !

ایدا: بهت اجازه نمیدم با من اینطور صحبت کنی برو به هر عوضی که میخوای راپورتمو بده!

کراز: کار سیلی که بهم زد یو جبران میکنم بعدا مبینمت ایداوانگ!

ایدا: چرا که نه حتما!

بعد از ملاقات با کراز لوئیزو ملاقات کردم که بعداز گفتن اون سه تا برگه مهر و موم شده فرستادمش تو اون کلبه....

قیافه جذابی داشت صورتش گرد بود موهاشم لخت بود و یه کمیشم تو پیشونیش ریخته بود رنگ موهاش نزدیک

طلایی بود ولی طلایی کثیف بود البته تیره پوستش سفید

بود، نه اونقدر سفید ولی تیره هم نبود بینی ولباشم متوسط بود چشای آبی داشت تقریبا نیلی رنگ بود در کل جذابو

زیبا بود..!

پس چرا نمیداد لوئیز...مگه داره چیکار میکنه!

با دیدن لئون که بیهوش رو دوش یه نفر بود قلبم از جا کنده شد...اون اینجا چیکار میکرد!

فقط نگران بودم بلایی سر جفتشون نیاد مونده بودم برم کمکشون یا نه حس بدی داشتم...یهو با اومدن یه مردی که تبر دستش بودو فهمیدم حالت عادی نداره شوکه شدم تصمیم گرفتم برم کمکشون این طوری لوئیز به خاطر خواسته منو لئون که خیلی دوستش داشتم از بین

میرفتن...ولی یه چیز محکم تو سرم خورد که دیگه چیزی نفهمیدم.....!

کم کم صداهای وزوز یه عده ای بالای سرم بهوشم آورد لای یکی از پلکامو آرام باز کردم دیدم دارن بالا سرم دعا میخونن یه نفرم که خیلی شبیه همون مردیکه تبر دستش بود بالای سرم بود ولی اون نبود یکی از همونا بود! بابا اینجا رسما یه دیوونه خونه است!

یه کمی که دقت کردم دیدم منو تو تابوت گذاشتن وا... اینا چرا اینطوری میکنن..مرده تا اومد با تبر منو ناکار کنه سریع جاخالی دادم و از تابوت بیرون اومدم! با یه تیر خلاصش کردم ولی به اندازه موی سرم زامبی ریخته بود اونجا منم به جای اینکه مهماتو هدر بدم فرار کردم...!

ازین ورنگران لئون و لوئیز بودم از اون ور مونده بودم اینا دیگه از کجا پیداشون شد حدسم می گفت لوسینو میناتوس بودن ولی اونا باید ناحیه شرقی جزیره باشن ن اینجا....

طرفای صبح بود به همون جا رفتم سریع داخل کلبه شدم ولی کسی نبود جز همون آدمی که تبر دسش بود که اونم مرده بود!

خیلم راحت شد که لئون و لوئیز از پشش بر اومدن..موبایلم زنگ خورد!وسلر بود پس کرازر فضول خبر داده بود!قطع کردم...دوباره تماس گرفت عجب سیریشی بود!

ایدا:میشنوم بگو!

وسلر:سلامت کو؟ چرا قطع کردی؟

ایدا:دلم خواست!حالا حرفتو بزن!

وسلر:آدم به پرروئی تو ندیده بودم واقعا که مثلا من رئیستم!

ایدا:ترمزکن ترمزکن...تو رئیس من نیستی شاید کرازر حمالت باشه ولی من دارم بهت کمک میکنم پس مراقب حرف زدنت باش!

وسلر:چرا ویروسا رو تحویل کرازر ندادی؟!اصلا ویروسا کجاست؟!

ایدا:توجیب منه من چه میدونم کدوم گوریه!

وسلر:یادت نره تو به من قول دادی!

ایدا: یادم نمیاد بهت قولی داده باشم!

وسلر: اخراجت کردن پرروشدی!

ایدا: هر جور دوس داری فکر کن برام مهم نیس!

گوشیو قطع کردم، من باجرات بودم و گرنه وسلرو کرازر خیلی خطرناک بودن با اینکه ظاهرم نشون میده که ازشون
نمیترسم اما ته دلم نگران بودم که بلایی سرم بیارن!

خیلی راه رفتم آخر دم یه سرپناه بایه آتیش خاموش شده دیدمشون!

رفتم طرفشون منم دقیقا پشت لوئیز بودمو لئون روبروم نشسته بود

لوئیز: ولی خدائیش این ایدا چیه که میخوای باهش ازدواج کنی خیلی پرروئه! اگه اینجابود میگرفتم...

لئون که هم از دیدن من خنده اش گرفته بود هم خیلی عصبانی بود به لوئیز اشاره کرد..!

ایدا: خوب میگفتی حالا اینجام میخوای چیکار کنی؟

لوئیز فقط میخندید اینم خجسته بود واسه خودش!

لئون دستمو کشید و بردم یه گوشه ...

لئون: باوسلر همکاری میکنی؟

ایدا: نه واسه چی؟

لئون: صد بار بهت نگفتم بهم دروغ نگو هان؟

ایدا: خيله خوب چرا داد میزنی سرمن داد نزن!

لئون: جواب منو بده!

جوابی ندادمو فقط به چشای خاکستریش خیره شدم...

لئون: اخراج کردنت درست، ولی دلیلی نمیبینم بخوای با اون عوضی همدست بشی!

بازم نگاش کردم ترجیح دادم فقط نگاش کنم!

یه دفه دستمو محکم کشید چسبوند به تنه درخت... ترسیده بودم ولی اصلا به روم نیا وردم خیلی ریلکس نگاش میکردم.

ایدا: که چی اصلا به تو مربوط نیس!

لئون: به من مربوط میشه یه بار دیگه میپرسم با وسلر چه غلطی میکنی؟

ایدا: این اراجیفا رو کی بهت گفته؟!

لئون دادزد: سئالمو با سئوال جواب نده ایدا!

ایدا: قراره براش ویروسارو ببرم!

لئون: تو خیلی غلط میکنی که میخوای همچین کاری کنی ...

خواستم از درخت جدا بشم که مانعم شد!

ایدا: شنیدی دیگه ولم کن میخوام برم!

لئون: ولت کنم؟! ولت کردم که هر کاری دلت میخواد میکنی ولت کردم که الان باید با اراذلایی مته وسلرو کراز در ارتباط باشی ولی از الان دیگه ولت نمیکنم!

جووونم غیرت!!!! نمیدونم چرا اینقدر از حرفاش خوشم میومد هنوزم روم تعصب داشت بالاخره لئون خودمونه دیگه! خل بودم دیگه هم از حرفاش خوشم میومد هم از لجبازی باهش لذت میبرد!

ایدا: بسه لئون دستمو کندی ولم کن میخوام برم!

لئون: ولت نمیکنم لعنتی آخه چرا خودت خودتو بادستای خودت میندازی توچاه مگه نمیفهمی تو واسه وسلر فقط یه وسیله ایی همین آخرشم میکشنت.

بالاخره دستمو ول کرد... سرشو بین دستاش گرفته بود معلوم بود عصبی شده ولی من خونسرد بودم!

ایدا: خوب دیگه من باید برم!

لئون: هیچ جایی نمیری همراهم میای!

ایدا: نمیخوا...

لئون: ساکت شو نمیخوام چیزی بشنوم همینی که گفتم! ایدا خودت منو میشناسی اگه بخوام کاریو بکنم میکنم

ایدا: لئون خواهش میکنم این دفه هم به حرفم گوش کن باید مدرک پیدا کنم تازه تو با کریس میخوای ملاقات کنی
اگه منو ببینه ولم نمیکنه باید مدرک بیشتری جمع کنم با اینکه هیچ وقت تا الان تو زندگیم از کسی خواهش نکردم
ولی الان خواهش میکنم بزار برم ...!

لئون: اگه نزارم؟!

ایدا: بزور میرم مگه دست توئه!

از بغلش بیرون اومدم!

لئون: عاشق همین لجبازیاتم باشه برو فقط چونکه نمیخوام کریس بلایی سرت بیاره میزارم بری ولی خیلی مراقب
خودت باش! حالا تا سریع پشیمون نشدم برو

ایدا: باشه قول میدم! فعلا!

به طرف لوئیز رفتم: زیاد تعجب نکن ما از این کارا زیاد میکنیم راستی بابت کمکت ممنونم فعلا!

لئون: *****

با این حرفاش تا حدودی قانع شدم ولی دلم اجازه نمیداد همینطوری ولش کنم...

لوئیز: شما دوتا احيانن سرتون به یه جایی نخورده اون چن دقیقه پیش که داشتین همو قورت میدادین اون از قهقهه
تون اونم از بغل کردنتون!

لئون: عادت میکنی! تو فعلا زیاد با هلنا نبودی چون تا میای میبینی در عرض چن دقیقه هم باهاش دعوا کردی هم
بغلش کردی هم گریه کردی!

لوئیز: من دیگه باید برم از مصاحبت با شما دوتا خل خوشحال شدم...

لئون: بیشتر بمون کجا حالا؟

لوئیز: نه میتروسم راهی تیمارستان بشم برم بهتره خوبه من دختر نیستم وگرنه الان میگفت کجا باکی قرار داری! فعلا!

بارفتن لوئیز بیشتر تو فکر رفتم... یعنی جیل الان به جزیره رسیده!

موبایلم زنگ خورد.....

لئون: هانی گن سلام چه خبر؟

هانی گن: سلام لئون حالت خوبه باید بگم از جیل هیچ خبری ندارم.. ولی جای آبر تو تقریباً پیدا کردم!

لئون: خوب کجاس!؟

هانی گن: بیشتر اوقات به کلیسای مرکز اصلی جزیره میاد ولی مکان اصلیش باید به جای دیگه باشه که اونم پیدا میکنم!

لئون: باشه مرسی که خبر دادای سعی کن از جیل خبری پیدا کنی!

هانی گن: باشه خداحافظ!

پیرس *****

از ماشین پیاده شدم... باورم نمیشه کریس اینجا باشه... داخل بارشلوغ بود به سرباز بغلیم گفتم

پیرس: کریس رد فیلد اینجاست تو مطمئنی؟

-بله قربان همین جاست حتی بقیه گروه خودشونو رویت کردن مطمئن باشید!

پیرس: باشه همین جا منتظر باش!

امیدوار بودم قبول کنه... رفتم داخل باردوست داشتم هرکسیو اینجا ببینم جز کریس...!

بدون اینکه به طرف کریس نزدیک بشم به گوشه ازیه میز صندلی کنار دیوارو انتخاب کردم رفتم نشستم کریس منو نشناخت ولی من واقعا خواهانش بودم... همیشه آرزوشو داشتم که کاپیتان گروهم یا کریس رد فیلد باشه یا لئون اس کندهی که کریس بهم افتادو خیلی خوشحال شدم!

تو گروه B . S . AA قبول شدم و باید کریسو برگردونم به گروه

توجه: تمام این اتفاقات قبل از اومدن لئون وایدا بوده

به ظاهر مشغول خوردن روزنامه شمو واسه خودم استیک خونی سفارش دادم! زیر زیر نگاهش میکردم مرتب به گارسون سفارش مشروب میداد کاملاً معلوم بود مست کرده!

دیدم صاحب بارداره باهاش بگومگو میکنه!

-بسه خیلی زیاده روی کردی میخوای خودتو بکشی!

کریس: به تو مربوط نیست کارتو بکن!

صاحب بار لیوانی که کریس داشت توش مشروب میریخت ازش گرفتو گفت: دلم نمیخواد جنازتو از رو زمین مغازه ام جمع کنم!

به طرف کریس رفتم...

دستشو گرفتم: بسه کاپیتان دیگه کافیه خیلی کار داریم ...

کریس: دستتو بکش فهمیدی به تو ربطی نداره

پیرس: نه نمیکشم اجازه نمیدم خودتونو از بین ببرین کاپیتان!

کریس یقه مو گرفت چسبوند به دیوار....

صاحب بار: اگه میخواین دعوا کنین برید بیرون!

کریس: ببین پسر کوچولو نمیزارم به من دستور بدی... فهمیدی!

دیدم صاحب بار به دورو وری ها یه اشاره کرد... بقیه هم از سر میز بلند شدن و به طرفمون حمله ور شدن...

پیرس: مثل اینکه اینجا یه خبرائیه!؟

کریس منو ول کرد چون یه نفر دیگه بهش حمله ور شده بود... دوتائیمون درگیر شده بودیم حالا نزن کی بزن....

یکیشون چاقوشو به سمتم در آورد.... جاخالی دادم که چاقوش تو میز فرو رفت... ولی سریع تو بازوم فرو کرد صدای دادم به هوا رفت سربازا ریختن داخل .. از دستم خون به شدت میزد بیرون... بعد از اومدن سربازو دستگیر کردنشون کریس منو باخودش بیرون برد

کریس: گند زدی به نقشه هام گند زدی!

دستم میسوخت... جواب دادم: چرا کاپیتان ... من!

کریس: فکر کردی اونقدر احمقم که پامو همچین آشغال دونی بزارم... نخیر من با نقشه رفتم جلو قرار بود سناتور والکس میومدن امشب اینجا حالا جنابعالی خراب کردی رفت!

پیرس: میشه توضیح بدین!...

کریس: بدجور زخمی شدی بیا دستتو پانسمان کنی بعدش بهت میگم!

کریس:****

بعد از پانسمان دستم کریس ماجرا رو گفت...

کریس: هر شب تو اون خراب شده سناتور با الکس میومدن... امشب منم رفتم که تا از نزدیک شاهد حرفاشون باشم که جنابعالی لطف کردین کمکم کردین!

پیرس: متاسفم کاپیتان نمیدونستم... راستش من با گفته خواهرتون اومدم اینجا!

کریس: خواهرم؟ کجاست؟

پیرس: راستش قربان؟

کریس: بگو!

پیرس: همون موقع که داشتیم باهم حرف میزدیم پلیس ریختن داخل دستگیرش کردن به علت همکاری با دختر رئیس جمهور!

کریس: لعنت بهشون! کجا بردنشون!

پیرس: بردنشون مرکز پلیس شهر اصلی اسم رئیس پلیسشون کل فینکس!

کریس: (به راننده ماشین اشاره کرد) عجله کنین باید بریم مرکز پلیس، راستی گفتی دختر رئیس جمهور؟ اسمش چیه؟

پیرس: جیل بن فورد! الانم فراریه!

کریس (درس مئه ایدا وانگ بالاخره گیرش میارم دختره عوضی صد بار به لئون گفتم این دختره به دردت نمیخوره ولی گوش نکرد حلام باید دنبالش باشم ولی به خاطر لئون یه موقع هایی پشیمون میشم! مطمئنم یه روزی به خاطر این دختره بین منو لئون بهم میخوره!

پیرس: رسیدیم!

بدون معطلی داخل شدیم... ظاهرا همه چی مرتب بود... چون نیروهای اونجا منو میشناختن جلومونو نگرفتن... مستقیم به طرف دفتر فینکس رفتم در زدم ولی کسی جواب نداد دستیگه درو چرخوندم... قفل بود!

پیرس: چه خبره در چرا باز نمیشه!؟

کریس: نمیدونم... برو عقب باید درو بشکنیم!

پیرس: به لحظه صبر کن افسر نگهبان اومده بزار شاید کلید داشته باشه!

-: ببخشید چیزی شده؟

کریس: بله در اتاق آقای فینکس باز نمیشه!

یه دختر به طرف ما اومد...

-: کلید دست منه الان درو باز میکنم!

کریس: شما؟

-: من سارا فینکس دختر آقای فینکس هستم!

بعد از باز شدن در سارا به طرف پدرش دوید بیهوش روزمین افتاده بود... رفتم طنابوبا چسب دور دهنشو باز کردم!

به افسر نگهبان گفتم یه لیوان آب بیاره سارا هم که مرتب پدرشو صدا میکرد!

کریس: کلیدو از کجا پیدا کردی؟

با من و... من جواب داد: خوب رو زمین افتاده بود منم برش داشتم!

کریس: دروغم بلد نیستی بگی مگه هر چیزی رو زمین پیدا میشه باید مال توباشه؟

سارا: هیچی به گوشی بابام زنگ زدم جواب نداد اومدم محل کارش که یه کلید جلو پام بود چون این جاسوئیچی بهش

وصل بود فهمیدم باید مال پدرم باشه منم اومدم که شمارو دیدم!

معلوم بود داره چرند میگه صورتش مته گچ سفید شده...!

افسر نگهبان آب و آورد یه کم بهش دادیم تا حالش جا اومد...!

کریس: آقای فینکس حالتون خوبه؟ میشه بگید اینجا چه خبره؟ چه اتفاقی افتاده

فینکس: مرسی حالم خوبه...

بعدها عصبانیت رو کرد به دخترش: همه اینا زیر سر توه!

سارا: بابا چرا چرت میگی به من چه!

فینکس: به توجه! به تو چه ایی بهت نشون بدم که حالت جا بیاد باز دختره چی بهت گفت که حاضر شدی منو بفروشی؟

سارا: هر بلایی سرت بیاد حفته بابا فکر کردی نمیدونم دوست دختر داری و چه کثافت کاریایی انجام میدی! آره جیل بهترین دوستمه براش هرکاری هم میکنم چون باعث مرگ پدرش تو بودی! داشتم شاخ در میاوردم یعنی چی..

کریس: اینجا چه خبره آقای فینکس؟ سارا دوست صمیمی جیله؟

فینکس: دخترمو هر جا میخواین ببرید ببریدش! ازش بازجویی کنین خیلی چیزا میدونه!

کریس: اونکه بله حتی شمارم تو کشتن رئیس جمهور مقصر میدونه!

فینکس: داره چرند میگه من هیچ کارم مدرکی علیه من ندارین!

سارا: پس مدرکی علیه منم نیس!

داشت میرفت که گرفتمش!

کریس: کجا؟ تا همه چی روشن نشه هیچ احدی از اینجا بیرون نمیره!

قرار شد پیرس از فینکش بازجویی کنه منم از سارا!

کریس: سارا اگه چیزی نگی هم برای خودت هم دوستت اتفاق بدی می افته!

سارا که داست گریه میکرد گفت: میتونم یه تماس با همسرم بگیرم الان کلی نگران شده!

کریس: نه همیشه!

سارا: خواهش میکنم ازتون الان نگرانم شده اونم مته شما پلیسه کلکی تو کار نیس اصلا شمارشو میگیرم خودتون بهش اطلاع بدید!

دلم براش سوخت ولی خودم با همسرش صحبت کردم! اسم شوهرش دنیل بود واسه همین منو یاد دوست قدیمیم دنیل انداخت نا خود آگاه حالم دگرگون شد!

سارا: چیزی شده نکنه دنیل باهاتون بد صحبت کرده!

کریس: نه یهو یاد دوستم که اسمش دنیل بود افتادم! ولی به خاطر من کشته شد!
سارا: واقعا متاسفم!

کریس: خوب بگذریم... رابطه ات با جیل چیه!

سارا: من چیزی نمیدونم!

کریس: سارا میخوای دوستت بمیره؟ هان؟ پس باید بگی اون کجا رفته؟

سارا: باور کنید راست میگم خیلی وقته ازش خبری ندارم!

هر کاری میکردم هیچی نمیگفت دیگه اعصابمو ریخته بود بهم بادادو بی داد ازش حرف کشیدم حتی دنیل که اومده بود زیاد نتونست کاری از پیش بیره عین دوستش بودلج بازو یه دنده...

موقع رفتن کلرو با خودمون بردیم... کلر با گریه اومد بغلم... یک سال بود که ندیدمش!

وقتی کلر حالش بهتر بود... به طرف فینکس حمله ور شد که پیرس جلوشو گرفت!

کلر: هرزه عوضی فقط چون از دست جیل حرص داشتی منو دستگیر کردی... حیف که از نقشه توسرت خبر ندارم.

کریس: کلر بسه دیگه باید بریم...!

موقع رفتن سارا صدامون کرد!

سارا: نمیدونم گفتن این حرفا درسته یا نه ولی نگرانشم من دوست صمیمی جیل هستم فکر میکنم تازه یک ساعت شده که با هلی کوپتر رفته اگه برین زود بهش میرسین! در ضمن جیل تو هیچ کار پدرش دخالت نداشته اون بی گناهه باور کنین راست میگم فقط برای اثبات بی گناهییش

نمونه ویروسا و با چن تا برگه رو با خودش برده... فقط برید دنبالش! رفته جزیره راکفورت سمت غرب جزیره...
همینا رو میدونم!

ازش تشکر کردیمو فوراً به سمت هلی کوپتر رفتیم و به سمت جزیره راکفورت حرکت کردیم!

کلر***

کریس: کلر بسه دیگه این حرفا معنی نداره از هر دوشون بدم میاد از کجا معلوم سارا راس بگه!

کلر: من مطمئنم که سارا راس میگفت این تویی که نسبت به همه بدبینی واقعا که برات متاسفم!

کریس: اصلا تو از کجا میدونی؟

کلر هم کل قضیه فرودگاهو ملاقات با جیل و لئون و تعریف کرد...

پیرس: خیلی عجیبه که فهمیدین جیل دختر رئیس جمهوره!

کلر: مثلا اگه تو بودی میفهمیدی؟

پیرس: معلومه سرکار الیه!

کلر: عین کریس تخس و لجبازو کله شقی دوتائیتون لنگه همین!

پیرس: پس تو هم شبیه مایی چون بالاخره به برادرت رفتی دیگه! دیدم داشتی فینکس و میکردی تو دیوار!

کلر: اون روی منو بالا نیارا پررو!

پیرس: میخوام روتو بینم چه جوری بالا میاد!

کریس: بسه دیگه مته سگ و گربه بهم پیرید عین بچه ها میمونید!

کلر: اتفاقا شما دوتا عین بچه هایید درضمن ایشون اول شروع کرد!

پیرس: دروغم که میگی!

کلر: از تو پر مدعا خیلی بهترم... انزار دهنم باز بشه ها!

پیرس قهقهه زد: خوب باز بشه مگه با دهن بسه حرف میزنی!

دیگه داشتم کفری میشدم...!

قیافه شو داشتم نگا میکردم صورت کشیده وچونه مربعی که نشان صلابتشو نشون میداد موهای قهوه ایی تیره
چشای عسلی تیره که خیلی خیره کننده و جذاب بود عضلات ساق دستش خیره کننده بود درس مثل کریس بود
ولی چشای کریس عسلی روشنه صورتشم مربعی تره...نه

داداشم خیلی جذاب تره...

*****جیل*****

بالاخره پام به این جزیره لعنتی رسید... باید انتقام پدرمو میگرفتم حتی اگه به قیمت جونم تموم بشه انتقاممو میگیرم!
ساعت سه نصف شب بود هلی کوپترو به جا بین درختای شکسته با بدبختی فرود آوردم بعدش ازش پیاده
شدم... تقریباً جایی رو نمیدیدم ترس ورم داشته بود که پام از روسنگ لیز خورد وپرت شدم پائین سرم داشت
میترکید از درد دستمو سمت سرم بردم دیدم داره خون میاد .. کم کم

چشام سنگین شد و چیزی نفهمیدم!

*****هلنا*****

فقط گریه آرومم میکرد... کسی که اینقدر شادو سرحال بود وصدای خندهاش تا آسمون میرفت الان باید این قدر
تنها وغمگین باشه... خدایا پدرو مادرمو که گرفتی خواهر و شوهرمم میخوای بگیری...!

کسی که عاشقانه میپرستمش حالا باید قاتل پدرم باشه همش به ماه بیشتر نیس که باهاش ازدواج کردم!

چیکار کنم که دوش دارم نمیتونم ازش جدا شم! بابا منو ببخش ببخش که اینطور راحت دارم از قاتل پدرش صرف
نظر میکنم!

درباز شدو هیبت نحس آلبرتو جلو روم دیدم

آلبرت: سلام عزیزم چرا چشات قرمزه ای بابا من دختری که اینطوری بخواد بهم حال بده دوس ندارما بهت بگم!

هلنا: خفه شو کثافت رذل دبرا کجاس؟

آلبرت: اونم میبینیش ... ولی قبلش با خودت کار دارم.

اومد طرفم دورم چرخ زدوکنارم نشست: این اتاق به این بزرگی اونوقت اینجا چرا نشستی؟ جا قحطه؟

دستاشو تارو بازوم کشید...

آلبرت: حیفه این بدن به این صافیو بی نصیب بزارم ولی خودمونیا لوئیز عجب تیکه ای گرفته واسه خودش!

هلنا: کثافت هرزه حاضرم بمیرم ولی دستت بهم نخوره برو گمشو عوضی خواهرم کجاس؟

آلبرت: همتون مال خودمین. یکی از یکی بهتر خواهرت سرویس خوبی داد حسابی کوک شدم!

هلنا: خیلی رذلی چیکارش کردی اگه دستام باز بود ریز ریزت میکردم!

یه سیلی بهم زد...!

آلبرت: دهننتو ببند عوضی اون مادرت باعث بد بختیش شد نه من

پرده گوشم از عربده هاش داشت پاره میشد!

به محافضش اشاره کرد... چن دقیقه بعد دبرا رو آوردن وضعش این قدر وحشتناک بود که قابل توصیف نیست تمام بدنش کبود بود...! دستم باز نبود که برم بغلش کنم!

هلنا: دبر... عزیز دلم چه بلایی سرت اومده چرا این شکلی شدی!

دبرا با بی حالی گفت: هلنا برو فرار کن زندگی من دیگه نا بود شده!

هلنا: نه... بدون تو هیچ جا نمیرم!

آلبرت: بسه ببرش! دیگه دیدن خواهرت واست آرزو میشه مطمئن باش!

فقط داد میزدمو دبرارو صدا میکردم!

آلبرت: خفه شو اون دیگه خواهرت نیست اومیکی میشه مته ما!

همینطوری که گریه میکردم منو باخودش میکشوند... از جام بلندشدم چون دیگه دست و پام بسته نبود لگد محکمی بهش زدم افتاد رو زمین دو زانو رو شکمش نشستم و تا میتونستم زدمش ولی اونم بی نصیبم نداشتو حسابی ازش کتک خوردم... آخرش با دستش داشت خفم میکرد

بهتر... عوضش بهتر از

این بود که این عوضی بهم دست درازی کنه! داشتم مرگو تجربه میکردم... که باشلیکی که به آلبرت شد حلقه دستش شل تر شد! تا اینکه منو انداخت رو زمین... با کنجکاوای به دختری که به آلبرت شلیک کرد داشتم نگاه میکردم!

من رو زمین ولو شده بودمو مرتب سرفه میکردم با ناباوری به لوئیز نگاه کردم تو دلم عروسی بودچون بی از اندازه به لوئیز علاقه داشتم ولی باز به خاطر اون پرونده نمیتونستم باهاش باشم..!

لوئیز: هلنا حالت خوبه؟ اون عوضی چه بلایی سرت آورد!

هلنا: ولم کن نمیخوام بینمت!

خواستم بلند شم که سرم گیج رفت یهو از زمین کنده شدم که دیدم تو بغل لوئیزم تقلا کردم که بیام پلئین ولی مگه از پس این بر میومدم چون از سرم خون ریزی کرده بود جون نداشتم!

ایدا: لئون، لوئیز عجله کنین سریع باید از اینجا خارج بشین!

لئون: مگه دست خودته تو هم بیا بریم!

ایدا: نه من سرشو گرم میکنم شمام زود برین!

لئون: مگه باتو نیستم میگم بیابریم!

لئون به سمت ایدا رفت بزور دستشو گرفت ولی ایدا ممانعت کرد لئون هم باعصبانیت ایدا رو بغل کردو باهم از اونجا بیرون اومدیم...!

آلبرت هم که تمام بدنش پراز تیر شده بود ولی تیرا از بدنش خارج شدو به حالت اولیه اش برگشت چشاش مته خون شده بود لبخند کجی رولبش میزدو مرتب قهقهه میزد!

ایدا*****

ایدا: لئون ولم کن..... ولم کن دیوونه اصلا به تو چه منو بگو که میخواستم کمک کنم!

وسط راه لئون ایدا رو روزمین گذاشت!

لئون: چته دوباره هار شدی که اصلا تو اینجا چه غلطی میکنی هان

انقدر محکم داد زد که ترسیدم انم دیوونه بود!

ایدا: چرا دادمیزنی لئون! گفتم که به تو ربطی نداره هر جا دلم بخواد میام به تو چه!

بهم نزدیک شد اونقدری که سرش تا زیر گوشم رسید! فقط نگام کرد بعدش قهقهه زد.. از کارش خیلی عصبانی شدم
مسخره ...

ایدا: رو آب بخندی کجای این کار خنده داره مسخره؟ منو مسخره میکنی!

لئون: مگه کسی جرات داره تورو مسخره کنه علیا حضرت!

اومدم جوابشو بدم که لوئیز صدامون کرد!

بیچاره هلنا اصلا حال مساعدی نداشت....

لوئیز: کثافت عوضی بین چه بلایی سرش آورده باید هلی کوپتر پیدا کنیم اینطوری هلنا تلف میشه!

ایدا: من هلی کوپتر دارم بیاین باید همونجایی که مخفیش کردم باشه!

به طرف هلی کوپتر راه افتادم اونام پشت سرم بهشون اشاره کردم که بیاین سوار شن ولی درجا خشکم زد... چون لوئیز خیلی خسته شده بود لئون هلنارو بغل کرده بود.. داشتم آتیش میگرفتم باید یه کاری منم میکردم به خودم که نمیتونم دروغ بگم دوسش داشتم عاشقش بودم حتی

حاضر بودم جونمو

براش بدم ولی غرورم بهم این اجازه رو نمیداد...

از عصبانیت حس میکردم تمام بدنم در حال منفجر شدن ولی دم نمیزدم!

لئون*****

یه جورایی فهمیدم ایدا از کارم ناراحت شده و حسودی میکنه واسه همین مدام جلوی خندمو میگرفتم میدونستم بهم علاقه داره منم دوسش داشتم واسه همین تارسیدن به مقصد اصلا حرف نمیزد تا الان هیچ وقت یه بارم حسودی, گریه و ناراحتی ایدا رو ندیده بودم گاهی اوقات فکر میکردم

از سنگه چون بعد از

از دست دادن پدر مادرش فقط عصبی بود حتی اشکم نریخت!

لوئیز: لئون! کری مگه هرچی صدات میکنم چرا جواب نمیدی اینجا نیستی!

لئون: چیه؟

لوئیز: اینجا کمکای اولیه پیدا میشه یا نه باید سر هلنا رو پانسمان کنم!

بعد از پانسماں کردن سر هلنا و وصل سرم لوئیز پکر و گرفته یه گوشه ای نشست!

لئون: چرا پکری؟

لوئیز: چون اونطور باید ازش خوب مراقبت نکردم مقصر اصلی منم که کوتاهی کردم حق داشت درخواست طلاق بده!

لئون: خودتو سرزنش نکن تو بی گناهی فکر میکنم هلنا هم به این نتیجه رسیده باشه که مرگ پدرش تقصیر تو نبوده!

ایدا: موضوع چیه؟

لئون: هیچی خانوم حسود لوئیز...

ایدا: ترمز کن ترمز کن... به من میگی حسود واقعا که فکرت مسموم و خرابه!

منم که از اینکه لج ایدا رو واسه اولین بار در بیارم لذت میبردم!

لئون: دیدمت از سرت دود بلند شده بود که هلنارو گرفته بودم!

ایدا: نخیر میگم که فکرت مسمومه من اصلا به تو توجهی نداشتم! به منم ربطی نداره که چیکار میکنی چیکار نمیکنی!

از اونجا بود که جدال منو ایدا مثل همیشه فوران کرد!.....

جیل***

چشامو باز کردم... حدس زدم از تکونایی که میخورم باید تو هلی کوپتر باشیم!

نور چشمو میزد به سختی چشمو باز کردم.....

-داره بهوش میاد... بالاخره بیدار شد!

چشمم به کلر افتاد... از دیدنش تعجب کردم اون اینجا چیکار میکرد!

کلر: جیل عزیزم حالت خوبه نمیدونی چقدر نگرانتم بودم حالا خوبی سرت درد نمیکنه!

کریس: کلر بیا اینور نمیخواد نی نی به لالای علیاحضرت بزاری!

کلر: شما بفرمائید مشکل حل شد!
-خیلی دلت میخواد دوباره بگو مگو کنیم هان؟

تا کلر اومد جوابشو بده کریس گفت: شما دوتا شروع نکنید دیگه تازه بحث ما تموم شده اعصاب ندارما! پیرس برو تو خواهشا، تازه شمارو از هم جدا کردم!

کریس به همراه پیرس به اون قسمت رفتن!

جیل: چه هلی کوپتر بزرگی راستش تا اونجایی که من هلی کوپتر دیدم همشون بزرگ بودن ولی نه به این اندازه

کلر: آره این هلی کوپترو کریس طراحی کرده بود راستش شاید باورت نشه و خیلی عجیب باشه ولی پا فشاری کریس باعث ساخت یه همچین چیزی شد!

جیل: هلی کوپترشم مته خودش عجیب و غریبه!

کلر: کریس و اینطور نبین خیلی مهربونه از وقتی دوستاشو از دست داده رفتارش از این رو به اون رو شده پر خاشگرو عصبی!

جیل: چه کاپیتان مهربونی یعنی انقدر به سربازاش علاقه منده؟

کلر: آره الان خیلی وقته از اون ماجرا میگذره ولی رفتارش اصلا تغییر نکرده!

جیل: این پسره کیه؟

کلر: امش پیرس نیوانس ازش متنفرم قبل از اومدن تو نمیدونی اینجا شده بود میدون جنگ!

جیل: یعنی انقدر به خورش تشنه ایی؟

کلر: اونکه هیچی نمیخوام سر به تنش باشه!

جیل: حالا قضیه دوستاش چی بوده؟

کلر: دوس داری بدونی؟

جیل: خوب آره برام جالبه چون هیچ فرمانداری اینقدر که به فکر خودشه به فکر افرادش نیست! یعنی تا الان که انطور بوده!

کلر: باشه تمام ماجرا رو برات میگم.....!

کریس:*****

تمام اون صحنه ها مئه فیلم از جلو چشمم رد میشد...صحنه هایی که هیچ وقت نتونستم حتی یه قسمتشو فراموش کنم!

کریس:بچه ها پیاده شید رسیدیم....

بادیدن دنیل کفری شدم...

کریس:دنیل مگه بهت نگفتم نیا چه جوری اومدی که من متوجه ات نشدم یالا برگرد!

دنیل:کاپیتان من به میل خودم اومدم باور کنید نمیخوام از گروه جداشم!

کریس:این یه دستوره ,از دستورم سرپیچی نکن !

دنیل:کاپیتان جسارتو ببخشید ولی من سرپیچی نکردم فقط به وظیفه ام عمل میکنم!

آخر حریفش نشدم ولی به بقیه سپردم که مراقبش باشن...آخه تازه بچه دار شده بود یه دختر شش ماهه به اسم لوسی که عکسشو همیشه همراهش داشت!

به طرف کانتینرا رفتیم پشت کانتینرا یه کشتی باری خیلی بزرگی بود که ازش به عنوان انبار استفاده میکردن!

به بچه ها اشاره کردم با احتیاط عمل کنن چون نیرو به اندازه کافی نیوروده بودیم داخل کشتی شدیم ظاهرا کسی اونجا نبود همنطور که به راهمون ادامه میدادیم یهو زیر پامون خالی شد و هممون به پائین افتادیم!

اینقدر گردو خاک را افتاده بود که تا چن ثانیه همو نمیدیدیم...در واقع یه چیزی شبیه ماکت بود یه کشتی واقعی نبود!

تو فکر بودم که با سرو صدای بچه ها از فکر بیرون اومدم !

-نترسین من باهاتون کاری ندارم میخوام کمکتون کنم!

کریس:اولا ما نترسیدیم درضمن نیازی به کمک شما نیست تو کی هستی؟

-من ایدا وانگ هستم !

کریس:اسمت مهم نیس اینجا چیکار میکنی!

-نگران نباشید منم یکی مثل شماهام مخالف سرسخت و همیشگی آلبرت!در ضمن دوست صمیمی لئون اس کندی هستم!

چب چب نگاش کردم که خنده اش گرفت!

-ای بابا گفتم که میخوام بهتون کمک کنم اینم ارت شناسائیم!

کارت و ازش گرفتم ...همه چیزش درس بود ولی تمیتونستم بهش اعتماد کنم!

-میدونم اعتماد کردن سخته حق دارین میتونین خودتون راهتونو برین فقط میخواستم کمکی کرده باشم!

کریس:نه مشکلی نیس راهو نشومون بده!

ایدا با لبخند جلومون راه افتاد ...

-راستی شما از دختر رئیس جمهور خبر دارین؟

کریس:واسه چی؟مگه خیلی واست مهمه؟

-نه ولی راپرتشو دارم ...از فینکس آموزش دیده ولی نمونه ویروسارو میبره تو بازار سیاه میفروشه !

کریس:توقع که نداری چرندیاتتو باور کنم!؟

-(خندید)خوب معلومه من من الکی حرفی نمیزنم همه با مدرکواسناده!

یه سری کاغذو مدارک دستم داد...منم با دقت بررسی کردم ولی درظاهر مدرک درس بود...شایدم جعلی باشه!

کریس:اینا همش تقلبیه خیلی زود باوری خانوم ایدا وانگ!

برگه هارو بهش دادم و به راهمون ادامه دادیم ...از عصبی بودنش معلوم بود که لجش گرفته! منم میتونم یه سری

برگه جمع کنم علیه کسی این که کاری نداره!

-ولی من تمام چیزی رو که گفتم همش حقیقته!

کریس:واسم مهم نیس! بعدشم تو اومدی راهو نشونمون بدیم یا اینکه تو کار دیگران فضولی کنی!

با ان حرف کل گروه خنده اشون گرفت... ایدام که از عصبانیت سرخ شده بود!

همینطوریکه به راهمون ادامه میدادیم... به طور ناگهانی ایدا منو داخل راهرو سمت راست هل داد... اونجایی که

ما بودیم دو راهرو بیشتر نداشت همینکه اومدم بینم داره چیکار میکنه یه سری میله

جلوی راهرو رو بست بعدش شیشه جلوی میله هام بسته شد! ایدام یه کنترل از تو جیبش در آورد با پوزخند نشونم

داد!

-نگران نباش بهشون خوش میگذره!

کریس: عوضی این درو باز کن چه غلطی داری میکنی؟!

با مشت سعی میکردم شیشه رو بشکونم ولی فایده نداشت!

دکمه رو فشار داد... و سریع از اونجا خارج شد در کاملاً بسته شدو من هیچی نتونستم بینم فقط صدای فریاد افرادم به

گوش میخورد... به ایدا لعنت فرستادم... با صدای منفجر شدن همون مکانی که افرادم بودم یه متر به عقب پرت شدم

....

جیل:***

جیل: هنوزم باورش برام سخته که کریس اینقدر قلب رئوفی داشته باشه!

کلر: خیلی مهربونه... اونقدر که گاهی اوقات من از اینکه خواهرشم به خودم شک میکنم چون من عصییم و با اون

خیلی فرق دارم!

جیل: پس چرا الان اینقدر ...

کلر: اگه منظورت پر خاشگریه که بایدا بگم از وقتی که دنیل مرد اونم اینطوری شد!

جیل: الان بچه دنیل چن وقتشه؟

کلر: باید نه ماهش باشه بیچاره اون بچه که باید به خاطر خود خواهی یه عده ایی پدرش قربانی بشه!

جیل: تو آزمایشگاهم که باهم کار میکردیم خیلی همه زش تعریف میکردن!

کلر: جیل یه خواهشی ازت ارم میدونم قبول کردنش سخته ولی اگه میشه باهش مدارا کن!

جیل: کی به فکر منه باز خوبه یه برادر داری که حامی ت باشه من چی بگم که جز پدرم هیچ کسیو نداشتم الانم تنهام!

اشکام سرازیر شدن کلر بغلم کردو دلداریم داد!

کلر: دیگه این حرفو نزن پس ما اینجا برگ چغندریم آره؟!

بین اشکام خنده ام گرفته بود..

با اومدن کریس اشکامو پاک کردم دلم نمیخواست اشکامو ببینه!

کریس: تو با ایدا همکاری میکنی درسته؟

جیل: معلومه که نه من حتی نمیشناسمش!

کریس: جیل تمومش کنو حقیقتو بگو!

جیل: چرا اینقدر اصرار داری به حقیقت دروغی تو اعتراف کنم؟! گفتم که من نمیشناسمش از نزدیکم ندیدمش چه

برسه به اینکه باهاش همکاری کنم!

کریس: چرا اینقدر لجبازی میکنی چرا نمیخوای واقعیتو بهم بگی! ببین اگه بهم بگی قول میدم تو مجازاتت تخفیف بدم!

ای بابا مادوتا زبونه همو اصلا نمیفهمیم هرچی من میگم نره این میگه بدوش!

هنوزم یکم سرم درد مکرداصلا حوصله بحث با این موجودو نداشتم پس ساکت باشم بهتره!

کریس: بالا بری پائین بیای اسیر منی ولتم نمیکنم!

محلش نداشتم تنهافکرم فرار بود... توهمین اثنا یهو هلی کوپتر تکون شدیدی خورد اونقدر شدید تکون خورد که

افتادم تو بغل کریس... از خجالت داشتم آب میشدم ولی دلم نمیومد از بغلش بیام بیرون خیلی گرمو نرم بود!

کریس: بد نگذره یه وقت!

خاک برسرت بلند شو خودتو جمع کن چقدر من بد شده بودم تازگیا بابام دیگه نبود واسم مهم نبود!

ازبغلش فوراً بیرون اومدم!

جیل: به من چه هلی کوپتر تکون خورد توهم همچین معلومه بدت نیومده!

دوباره هلی کوپتر تکون خورد...یکی محکم به در میزد...من رفتم درو باز کردم باناباوری به یه دختر پسر جوون که داشتن داخل میشدن نگاه کردم!

کریس: باید درو باز میکردی!

جیل: آقای عقل کل مثل اینکه کمک میخواستننا!

ولی عجیب این بود که این دو تا بین زمینو هوا چیکار میکردن!

جیل: شما دو تا از کجا یهو ظاهر شدین!؟

باید ببخشید که تر سوندیمتون ولی هلی کوپتر ما در اثر برخورد به صخره از بین رفت مام چون کنار شما حرکت میکردیم قبل از اینکه هلی کوپترمون با صخره اصابت کنه پریدیم ...

-:من جیک مولر هستم !

کریس: فامیلیتون چیه؟

جیک: فامیلیمو ولش کن با همین اسم صدام کنی راحت ترم اینم همکارم والبته دوست خیلی صمیمیم شری بیرکین!

با شری و جیک دست دادیم ...هلی کوپتر دوباره تکون خورد!

جیل: میدونین الان دیگه یاد اون قصه مهمون ناخونده شدم اینجام یه خبرائیه ها!

همه خندیدن حتی کریس خندشو واسه اولین بار میدیم خیلی قشنگ میخندید!

جیک: ولی من میدونم این کیه؟

شری: معلومه نمسیسه اون هلی کوپتر مارو به این روز انداخت خیلی سگ جونه تا حالا چهار دغه نفلش کردیم ولی هیچ چیش نمیشه!

هممون اسلحه بدست مراقب بودیم که نمسیس یکی از درای هلی کوپترو باز کرد ولی چون جته بزرگی داشت نتونست بیاد داخل

جیک و کریس شروع به تیر اندازی کردن...بعد چن دقیقه فهمیدیم که فراندهی هلی کوپتر زخمی شده و خیلی وقته که بیهوش شده!

کریس: جیل کلر برین هلی کوپترو کنترلش کنین! پیرس هوامو داشته باش!

با ترس و دلهره رفتیم روصندلی نشستیم!

کلر: واردی که؟

جیل: آره ولی دلهره دارم نمیدونم چرا خیلی استرس دارم!

کلر: نگران نباش آماده ایی؟

سرمو به نشونه مثبت تکون دادم و هلی کوپترو کنتر لش کردیم ولی نمسیس ول کن نبود وبا تکونای که به هلی کوپتر میداد هر آن ممکن بود که سقوط کنیم!

بعدهش حسابی شیرتوشیر شده بود ومنه که دیدم کلر حواسش به من نیست کوله چتر نجاتو برداشتمو جیم شدم گیره چتر و باز کردم هدایتش کردم!

وقتی فرود اومدم نگران بچه ها بودم که نکه به وقت اتفاقی واسشون اتاده باشه... ولی از فرار کردنم پشیمون نبوم چونکه باید به کریس بیگناهیمو ثابت میکردم به حس خاصی بعد از دیدنش پیدا کردم به خصوص اون موقعی که افتادم توبغلش این حس تشدید ترو قوی تر از قبل شد

بایادواریش قلبم به تپش اقتاد

وبی خودی خندیدم!

کریس:*****

چتر نجاتو از خودم جدا کردم فکر اینی که هلی کوپترم داغون شده بودو از اون ورم فرار جیل اعصابمو ریخت بهم!

با مشت کوبیدم به درخت...!

کریس: چرا بقیه حواستون بهش نبود!

کلر: منم اگه جاش بودم فرار میکردم از بس واسش خط ونشون کشیدی منم جاش بودم فرار میکردم!

هوا خیلی سرد بود واسه همین هیزم جمع کردیمو آتیش روشن کردیم!...

کریس: کلر تازگیا خیلی با خلافاکارا موافقی تا منا

کلر: من از حق دفاع میکنم آخه تو از کجا میدونی اون مقصره تو که مدرکایی رو که از ایدا گرفتی باور نکردی!

باشنیدن اسم ایدا کارد میزدی خونم در نمیومد دوباره یاد دنیل افتادم...انگار کلر فهمید درون من چه آشوبیه!

کلر: راستی جیک میشه ماجراتو از اومدن به این جزیره بگین؟

جیک: راستش... خوب واقعا نمیدونم چجوری بگم فکر میکنم همتون آلبرت وسکر که پدرمهر و میشناسین؟

کریس: آره چطو....

باگفتن کلمه پدرم یه آن مغزم هنگ کرد

کریس: تو چی گفتی؟

کلر: یه بار دیگه بگو؟

جیک: من خودمم تازه فهمیدم آلبرت پدرمه!

کریس: پس مادرت کیه؟

جیک: اسمش آلکسیا ست البته آلبرت شوهر دومش بوده دو خواهر ناتنی هم دارم مامانم قبل از ازدواج با آلبرت با یه مردی به اسم... نمیدونم اسمش چی بود فامیلیش هارپره... بعدش مامانم با آلبرت ازدواج میکنه و منو به دنیا میاره البته پنهانی!

منو میسپره دست یه دایه پولم بهش میده اون موقع هلنا ودبرا همون خواهر ناتنیام تازه یک سالشون شده بوده ولی باپدرشون زندگی میکردن!

یه آن تمام کلماتی که میخواستم به زبون بیارم یادم رفت... یعنی آلبرت پسر داره؟ وای خدای من!

جیک: خون من پادزهر و ویروس ساخته شده پدرمه چون بالاخره هم خونشم شری هم شرایط منو داره اونم پدرش ویلیام بیرکین همسن بلا سرش اومد الان خون منو شری برای آلبرت خیلی با ارزشه واسه همین نمیسس در به در دنبالونه!

کریس: عجب شیر تو شیریه شد باید بگم واقعا گیج شدم لابد فردام چن نفر دیگه میان میگن ما خواهر و برادرتیم کریس! دیگه به پدر مادر خودمم اعتماد ندارم چه برسه به آلبرت!

همه خندیدن!

کلر (اون شب پیرس و کریس خیلی سربه سر هم گذاشتن حال وهوامون حسابی عوض شد منم کم کم از پیرس داشت خوشم میومد پسر جذاب نمکی بود....

ایدا***

صدایی از لابه لای شاخ وبرگا توجهمو جلب کرد...دیدم قشنگ داشت تکون میخورد!

بلند شدم جلو رفتم...دقیقا پشتش به من بود...!اسلحمو گذاشتم پشت سرش

ایدا:تکون بخوری خلاصت میکنم!

-:تو به گور هفت جدوآبادت خندیدی اگه اینکارو بکنی! به طور ناگهانی لگد به سمتم پرت کرد که باعث شد

جاخالی بدم...بد جوری باهم درگیر شده بودیم!

دستو پامون توهم گره خورده بود هر دو مون باهم زمین خوردیم!

دو تیمون باهم بلند شدیم وهمینکه اومدیم دوباره به هم حمله کنیم لئون با سرعت اومد بینمون وگفت:بسه تمومش

کنید دیگه شورشو در آوردین!

ایدا:لئون تو از کجا پیدات شد!مگه نمیبینی خیلی پرووئه باید حسابشو برسم!

-:غلط میکنی!

رفتم بزمنش که لئون جلومو گرفت!

لئون:روانی شدی ایدا!!(بعد در گوشم گفت)دختر رئیس جمهوره جیل بن فورد!

وقتی فهمیدم کیه بیش تر حریص شدم که بزمنش ولی لئون نمیداشت!

ایدا:تمام هدفامو تو خراب کردی دختره احمق!

جیل:اولا احمق خودتی بعدشم من به هدفای بیخود تو چیکار دارم!برو هر غلطی میخوای بکن به من چه!

ایدا:تو اون پدره...

جیل:مراقب حرف زدنت باش درس صحبت کن نزار همیجا بگرم به قصد کش بزنتا!

یکی من میگفتم یکی اون انقدر باهم کل کل کردیم که لئون یه داد بلند زد!

لئون:بسه دیگه مگه بچه این شما دوتا!جیل تو اینجا چیکار میکنی سرت چی شده!

جیل: به کسی مخصوص تو ربطی نداره... فعلا خدا حافظ!

لئون جلوشو گرفت و نداشت بره!

جیل: بابا ولم کنین چرا همتون با من مته قاتلا رفتار میکنین دست از سرم بردارین!

لئون: جیل عمه ات دنبال میگرده! درضمن این تویی که همش از ما فرار میکنی نمیذاری بهت کمک کنیم!

جیل: نمیخوام کمکتونو نمیخوام همتون برین به جهنم از همتون بیزارم حال از خودم بهم میخوره تنها کارم فقط انتقام از آلبرته دیگه هیچی نمیخوام!

یه آن دلم براش سوخت هممون یه جور زجر کشیده بودیم ولی مثل اینکه جیل اصلا صبور نیست فعلا تو فکر این بودم که خودم فرار کنم... ولی گیر لئون افتادم همچین محکم منو گرفت که افتادم تو بغلش البته داشتم میخوردم زمین که به موقع به دادم رسید!

لئون: کجا با این عجله!

ایدا: (باطعنه) نه دیگه بیش تر از این مزاحمتون نمیشم...

انقدر محکم گرفته بود منو که مگه زورم بهش میرسید!

ایدا: لئون مسخره بازی در نیار ولم کن خیلی کارای نیمه تموم دارم!

لئون: باهم انجامش میدیم نگران نباش!

ایدا: لجبازی نکن..

لئون: میدونی که عصبانی بشم چی میشه!

ایدا: نه نمیدونم عصبانی بشو ببینم!

محکم لباسو گذاشت رولبام منم هنگ کرده بودم که این چرا عصبانیتشو به این شکل نشون داد. نه باهانش همراهی میکردم نه خودداری میکردم فقط تو بهت بودم... وقتی بالاخره رضیلت داد ولم کرد!

ایدا: این چه کاری بود کردی احمق!

لئون: همون کاری رو که باید خیلی وقت پیش انجام میدادمو انجام دادم!

بعدش شروع کرد به خندیدن منم بشتر از قبل حرصی کرد!

ایدا: زهر مار رو آب بخندی

دیدم جیل نیست

ایدا: بفرما گند زدی آقا فرار کرد!

لئون: نگران نباش پیداش میکنم مهم این بود که ازیه بوس بی نصیب نمودم

ایدا: میخوای بمیری لئون درسته؟

لئون: آره بدست تو خیلی هم رماتیک میشه بیا منو بکش!

داشتم جوش میاوردم تا حالا کسی باهام اینطوری حرف نزده بود! دنبالش کردم... مته دوتا بچه دنبال هم میگردیمو

منم بیشتر حرص میخوردم!

جیل***

خوب شد باهم دعواشون شد لااقل هم خودشون به یه نون ونوایی عاشقانه رسیدن هم من فرار کردم!

از فکر خودم خنده ام گرفت... دورو برمو نگاه کردم... بله!!! گم شدم اصلا هم نمیدونستم کجام راستش خیلی ترسیده

بودم...!

هواهم تاریک تر میشدو منم کمتر به نتیجه میرسیدم... یادم اومد لئون از عمه ام حرف میزد یعنی اون الان تو این

جزیره است! خیلی دوس داشتم بینمش فکر کنم تنها کسی بود که داشتم.!

گوشیم به صدا دراومد خیلی وقت بود اصلا حواسم به گوشیم نبود... با بهت به شماره مامانم نگاه کردم

باورم نمیشد که این مامانم باشه!

نمیدونستم جواب بدم یانه....

جیل: الو!

- الو جیل خودتی عزیزم؟

جیل: مامان باورم نمیشه تویی چجوری شمارمو پیدا کردی؟

-:قضیه اش مفصله باید بینمت!

جیل:ولی من ماموریتم مامان نمیتونم پیام!

-:جیل رو حرف من حرف نزن منکه میدونم میخوای انتقامه باباجونتو بگیری آره اصلا تاحالا دلت واسم تنگ شده باید بیای لندن!

جیل:مامان ول کن توروخدا گیریم که تو درس میگی ولی باز نمیتونم پیام!

-: دختر مگه من باتو نیستم همینکه گفتم وگرنه...

جیل:وگرنه چی بابا عاشق بچه بود ولی تو فقط حاضر شدی منو به دنیا بیاری درحالی آرزوی یه برادریا یه خواهر رودلم موند همیشه خونه نبودى اصلا وقتى منو به دنیا آوردى یه بارم بغلم کردى؟نه حتى یادمه انقدر که معلم سرخونه ام بهم محبت کرد تونکردى بابا هم نکرد فقط فکر منافع

خودتون بودین الانم به

خاطر منفعت خودته که میخوای منو بیاری لندن, اینو بهت بگم مامان حاضر تو این جزیره بمونم ولی بهاون خراب شده نیام فهمیدی!؟

گوشیو قطع کردم...به اشکام اجازه ی ریختن دادم...به پهنای صورت اشک میریختم هیچ کسی منو به خاطر خودم نخواست!

میدونستم متیو جاسوس مامانمه واسه همین سعی داشت خودشو بهم نزدیک کنه و لی من فهمیده بودم به خاطر همین بود که مامانم بهم زنگ زده بود دیده هیچی گوش نیومده بهم زنگ زده!

-:جیل!

همونجا میخکوب شدم کی بود داشت منو صدا میکرد...به طرف صدا برگشتم و دیدم که یه زنی تقریباً سی وهفت هشت ساله جلورومه!

جیل:شما کی هستین؟

توتاریکی چهره اشو به خوبی نمیتونستم بینم خیلی برام عجیب بود که این زن کیه!

-:من لارام عزیزم خواهر پدرت یادته یه دفه تلفنی بامن حرف زدى؟

با شنیدن اسمش محکم بغلش کردم اونم منوبا آغوشه گرمش گرم کرد خیلی گریه کردم میدونستم خیلی مهربونه از مامانم بیشتر دوشش داشتم!

لارا: عزیزم بالاخره تونستم از نزدیک بینمت خوبی سرت چی شده؟

خنده ام گرفت: عمه تو این تاریکی چه جوری فهمیدین سرم آسیب دیده!

لارا: اون مهم نیس نگفتی سرت چی شده؟

جیل: هیچی وقتی رسیدم اینجا از هلی کوپتر که پیاده شدم پام سر خورد ابعدم دیگه چیزی نفهمیدم!

لارا: باید بیشتر مراقب باشی سر به هوا حالا بسه دیگه اینجا خوب نیس وایسیم بریم یه جایی آتیش روشن کنیم بعدشم کل ماجرا رو باید برام تعریف کنی!

بعد از روشن کردن آتیش همه اتفاقاتو از موقعی که از بابام جدا شدم تا الان موبه مو براش گفتم!

لارا: جیل من میدونم چرا مادرت ازت خواسته که بری لندن!

با تعجب به عمه نگاه کردم...

لارا: به خاطر مننه اون میدونست من میخوام تورو ملاقات کنم واسه همین ازت خواست پیشش برگردی!

جیل: حالا که برنگشتم الانم پیشه شمام

لارا: جیل من کمکت میکنم تا انتقام بگیری پس نگرانه هیچی نباش!

ایدا:***

با کلی کل کل بالئون و اینکه چقدر زور زدم تا اجازه داد پیام... تودلم عروسی بود واقعا خیلی ذوق زده شده بودم اون لحظه.... واییییییییییی! چقدر خوشحالم تا حالا تو عمرم اینقدر خوشحال نبودم ای کاش هیچ وقت تموم نمیشد! از فکری که کردم هم خنده ام گرفته بود هم خودمو سرزنش میکردم!

هوام تازه روشن شده بود که بعداز کلی دعوا کردن با خودم راه افتادم... توراه گوشیم زنگ زد...

ایدا: الو؟

وسلر: باهات کار دارم!

ایدا: من باتو کاری ندارم

وسلر: میدونی که اگه نیای چی میشه!

ایدا: خفه!

باید از زیر دریایی استفاده میکردم اینطوری کمتر بالئون روبه رو میشدم با اینکه خیلی دوشش داشتم ولی نمیخواستم به خاطره من تودردسر بیفته...میخواستم به سرو صدا به چین برم....!

باید با ویرجیل تماس میگرفتم یه زیر دریایی احتیاج داشتم!

بعداز دو تا بوق صدای ویر جیل و شنیدم!

ویرجیل: جانم؟

ایدا: الو ویر جیل سلام ببین میخواستم بینم میتونی یه زیر دریای برام جور کنی؟

ویرجیل: سلام خانوم خانوما بزار برسیم از راه بعد دستور بده!

ایدا: وقت ندارم سریع لازمش دارم میتونی یا نه؟

ویرجیل: باشه بینم چی میشه کجا بفرستم برات؟

ایدا: جزیره راکفورت سمت غرب جزیره فهمیدی؟

ویرجیل: آره خبرت میکنم خداحافظ!

ایدا: باشه خداحافظ!

مونده بودم کجا برم که بالئون روبه رو نشم! اینطوری کریسم فعلا نمیتونست دنبالم بگرده!

آفتاب هنوز در نیومده بود که ویرجیل بهم زنگ زد!

ایدا: الو حاضره!

ویر جیل: بله خانوم عجول!

ایدا: من میرم سمت شرق جزیره اونجا واسم بالگرد بفرست باشه؟

ویرجیل: باشه فعلا!

با خوشحالی رفتم.....!

وقتی جابه جا شدم به ویرجیل زدم!

ایدا: آره جابه جا شدم... اون بالگردی رو که بهت گفتم یادت نره من تو راهم... باشه... حالا بعدا بهت میگم فقط

ویرجیل به کسی چیزی نگیا؟... فعلا!

خیالم از بابت خودم راحت شد کلا پنج نفر بودیم که زیر دریایی رو هدایت میکردیم اون چهار نفر از طرف ویرجیل اومده بودن ولی باز نمیتونستم بهشون اعتماد کنم! خیلی هم خشک و کلا آدمای مزخرفی بودن!

.....

داشتم باتلفنم صحبت میکردم که متوجه شدم کسی نیست....

ویرجیل: الو... الو... ایدا صدامو داری؟

ایدا: آره... چرا هیچ کسی نیس؟

ویرجیل: چی میگی ایدا مگه میشه نباشن خودم گفتم تارسیدن به شرق جزیره همراهیت کن!

همینطور که گوشیم دستم بود داشتم اونجا رو میگشتم ...

ایدا: نیستن انگار آب شدن رف...

ویرجیل: چی شدن؟ ایدا صداتو واضح ندارم

همینطور به دیواره زیر دریایی که سوراخ شده بود زل زدم یعنی فرار کرده بودن!... آب با فشار زیادی به داخل میومد!

ایدا: ویرجیل اونا فرار کردن زیر دریایی هم سوراخ شده فکر کنم کار خودشونه!

ویرجیل: امکان نداره... وای خدا.. باید سریع از اونجا خارج بشی فهمیدی؟

ایدا: اینجا نه لباس قواصیه نه چراغ قوه دارم چجوری پیام؟

ویرجیل: الو... الو... ایدا

تماس قطع شد هر کاری کردم نتونستم تماس بگیرم! باید سریع بیرون میرفتم حتی دیگه نمیشد مسرو کنترل کنم....

مرکز***

ویرجیل: لعنت قطع شد... (به بغل دستیم فتم) ببینم هانی گن و ندیدی؟

-: چرا اوناهاش!

رفتم پیش هانی گن تا لا اقل از اون کمک بگیرم ركب خورده بودیم حسابی از چهارتا جوجه ركب خوردیم. با اعصاب خراب پیش هانی گن رفتم!

داشت با لئون حرف میزد!

ویرجیل: هانی گن به لحظه قطع کن میخوام باهات صحبت کنم!

هانی گن: جانم ویرجیل! دارم با لئون صحبت میکنم!

ویرجیل: واجبه یکی از افرادم توزیر دریایی زندانی شده زیر دریایی هم سوراخ شده باید نجاتش بدیم الانم تماس باهاش قطع شد!

هانی گن: ایدا رو میگی؟

ویرجیل: آره!

هانی گن: لئون بعدا باهات صحبت میکنم

چون تماس تصویری بود قشنگ همو میدیدن!

لئون: چی شده؟

هانی گن: هیچی نگران نباش فعلا!

ویرجیل: چیه مگه لئون ایدا رو میشناسه؟

هانی گن: معلومه! به روزی قرار بود باهم ازدواج کنن ولی دست سرنوشت اونا رو ازهم جدا کرد!

ویرجیل: اوه... اوه... چه لفظ قلم حرف میزنی باید استاد ادبیات میشدی همسر عزیزم!

هانی گن: الان وقت این حرفاست؟ اون بیچاره داره غرق میشه تو واسه من چرتو پرت میگی! بیا باید سریع بریم ...!

لئون

خیلی نگران شده بودم انگار اسم ایدا رو شنیده بودم ولی نه اشتباه میکنم...اون نبود! به موبایلش زنگ زدم ولی در دسترس نبود!

دوباره باهانی گن تماس گرفتم....

هانی:جانم؟

لئون:هانی چی شده؟ به من بگو!

هانی:چیزی نیس باور کن یکی از افراد تو زیر دریایی گیر کرده همین!

لئون:اون فرد کیه؟

هانی:تونمیشناسیش!

لئون: هانی عصیم نکن یا میگی یا اینکه

هانی:باشه...باشه! چرا داد میزنی...هیچی ایدا با ویرجیل تماس گرفت ازش یه زیر دریایی خواست مام در اختیارش گذاشتیم چهار نفرم واسه راهنمایی بهش فرستادیم ولی مثل اینکه اونا فرار کردن زیر دریایی هم سوراخ کردن کل دروا و هم قفل کردن!

لئون:ویرجیل غلط کرد که به ایدا کمک کرد واسه چی به من چیزی نگفت!

هانی:لئون آروم باش باور کن ایدا خیلی به ویرجیل سفارش کرد به کسی چیزی نگه حتی منم نمیدونستم تازه ایدا م مته تو یه دنده است وقتی یه حرفی میزنه باید بهش عمل کنه خوب چاره ی دیگه ایی نداشتیم!

لئون:اون زیر دریایی کجاست؟

هانی :سمت شرق جزیره باید رسیده باشه؟

لئون:شماها حتی دقیق نمیدونید الان تو چه وضعیتی پس چیکار میکنین!

هانی:ارتباط قطع شد مام نتونستیم کاری کنیم!

لئون:یه هلی کوپتر واسم بفرست باید خودم نجاتش بدم فقط سریع !

ایدا!***

هرکاری کردم اهرم در اصلی نمیچرخید آیم با فشار به داخل میومد... حسابی عرق کرده بودم ناامید بودم که مانیتورای داخل زیردریایی به طور خودکار روشن شد تصویر وسلر تو مانیتور نمایان شد با بهت نگاه کردم... وسلر: دیدی بهت گفتم بخوام میتونم به راحتی بکشمت حلالم بدون اینکه دستم به خون آلوده بشه میمیری!

ایدا: من تورو نکشم خودم نمیگیرم... عوضی تر از تو ووسکر کسی نیس!

وسلر: خودم میدونم عزیزم!

با اسلحه ام تمام مانیتورا رو داغون کردم بعدش تمام زورمو جمع کردم تا بتونم درو باز کنم!... دوساعت تموم داشتم تقلا میکردم ولی در باز نشد!...

باتکون شدید زیر دریای فهمیدم خورده به یه سنگ یا یه چیز خیلی محکم سعی کردم دیواره شکسته زیر دریایی رو بشکونم چن بار شلیک کردم... آخرم مهماتم تموم شد آیم تا بالای زانوم اومده بود...

ایدا: وسلر لعنت بهت لعنت!

موبایللم آتن نمیداد... فقط باید منتظر مگم میبودم دوباره زیر دریایی محکم تر به یه چیزی خورد که آب کامل به داخل اومد منم تا چن ثانیه هیجارو نمیدیدم... نمیتونستم چشممو باز کنم تمام قدرتمو از دس داده بودم که با اینکه شنا بلد بودم ولی اندازه ی یه مورچه هم توان نداشتم

احساس کردم یکی منو

گرفت و میزد تو صورتم ولی توان باز کردن چشمم نداشتم!...

با نوازش دست یه نفر به هوش اومدم... فهمیدم داخل هلی کوپترم... با ناباوری یه لئون نگاه کردم یعنی از کجا فهمیده بود من اینجام... از یه ورم از اینکه نجاتم داده بود خوشحال بودم... لئون: احمق تر از تو جایی ندیدم توکه همیشه با تردید سوار یه ماشین میشی اونوقت بدون نگرانی سوار زیر دریایی اونم داخل آب میشی! از هرکسی انتظار داشتم غیر تو!

ایدا: تو اینجا چیکار میکنی لئون!؟

لئون: اون مهم نیس مهم اینه که تو با اون زیر دریایی میخواستی کدوم گوری بری وچه غلطی بکنی!

ایدا:اون به خودم ربط داره گفتم تو اینجا چی کار میکنی؟

لئون:جواب منو بده؟

بالاخره که میفهمید بهتر همون که خودم بگم!

ایدا:میخواستم برم چین!

لئون:واسه چی اونوقت؟

ایدا:انقدر ازم بازجویی نکن لئون به اندازه کافی اذیت شدم خواهشا بیشتر ازاین اذیتم نکن!

اون لحظه فقط به خواب احتیاج داشتم وتاچشامو بستم خوابم برد!

کریس*****

کریس:ایدا لعنت بهت فقط پیدات کنم زنده ات نمیذارم .

شری:کریس فکر کنم زیادی داری سخت میگیری چرا انقدر عصبی هستی

کریس:تو از هیچی خبر نداری!

شری:به هر حال باید منطقی باشی نباید زود قضاوت کنی درضمن مدرکایی که داری کافی نیس!

کلر:بدبختی که یکی دوتا نیس سناتور داره یه کارایی میکنه که اصلا نشونه خوبی نداره!

کریس:منظورت چیه؟

کلر: فکر کنم میخواد باهسته اتمی یه کارایی بکنه البته فقط تهدید کرده وگرنه فعلا جای نگرانی نیس ولی اگه هممون تواین جزیره باشیم مشکل پیش میاد من میخوام برم سیاتل همیشه همین طوری دس رودس بزاریم!

کریس:آره حق باتوئه ولی تنهایی نمیشه بایدیه نفر باهات بیاد!

کلر:تو باهام بیا!

کریس:پیرس باهات میاد!

کلر:چی میگي عمر!!! من یکی بایم!

پیرس: منم همچین تمایلی با اومدن باتورو ندارم!

دیدم دوباره دارن باهم دعوا میکنن مانعشون شدم و گفتم: بسه همینی که هست و گرنه کلر نباید بری!

کلر: یعنی چی این همه آد...

کریس: کلر انقدر بامن بحث نکن گفتم که حرفم یک کلامه میخوای بخوا نمی خوام میتونی نری!

مجبور به موافقت شدن... خودمم این طوری راحت تر بودم خیالم از بابت کلر و پیرس راحت میشه!

جیک: شری آماده باش دیگه باید بریم!

کریس: تو فقط گفتی پدرت آلبرته نگفتی از کجا و چجوری باهم آشنا شدید حالا نرو داستانو تعریف کن!

جیک: باشه مگه چاره دیگه ای هم دارم!

جیک: یادم نیس... ولی خوب وقتی که یه کم بزرگ شدم آلبرت پیدا شد و منو از دایه جدا کرد. همش از خونم آزمایش میگرفتن... یه موش آزمایشگاهی واسشون بودم. هنوزم نمیدونم واسه چی ازم خون میگرفتن.. فقط اینو میدونم که خونم براشون مته یه طلا اهمیت داشت چن سال بعد که هجده سالم شد فرار

کردم.... تمام بدنم سوراخ سوراخ بود... بعدش که روبه راه شدم پول در آوردم و درس خوندم یه خونه کوچیک اجاره کردم ولی از شانسی گندم هر جا میرفتم پیدام میکردن ولی باز فرار میکردم.

چن بار رفتم خونه هلنا ولی چون میت رسید نقشه ایی داشته باشم بیرونم کرد درسمو تموم کردم رفتم توپلیس

سه سالی عضو B . S . AA بودم کارم خوب بود ولی چون آلبرت فهمیده بود اعضای گروه بدون وقفه کشته میشدن! منم دیدم اگه بمونم همه به خاطر من کشته میشن واسه همین بیرون اومدم خیلی دوس داشتم ببینمت کریس، چون اسمت خوب در کرده ولی نشدو اومدم بیرون بهترین دوستم جیسونو از دست دادم

الان بیست و دو سالمه از پس خودم برمیام درسمو هم که تموم کردم اومدم اینجا تا خودم پدرمو بکشم وقتی پام به این جزیره رسید با شری آشنا شدم... اون موقع فکر میکردم پدرم مرده چون مادرم اینطور گفته بود و آلبرتم دنبالم بود ولی نگو آقا پدرمه حتی اون موقعی که کوچیک بودم بابامو یه بارم ندیدم فقط

مامانمو یه بار دیدم که اونم گفت بابات مرده فقط دایه باهام خوب بود که اونم ازم گرفتن!

شری***

شری: کثافت ولم کن ... آشغال هرزه!

-: چشم خانوم خانوما یه بوس ناقابل از لبات بعدشم یه سرویس بدی ولت میکنم عزیزم!

کرازر: چیکار میکنی جریکو؟! دختره رو بده به من یالا... بعدشم هری!

جریکو: من اول پیداش کردم پس مال منه!

کرازر شری رو از دست جریکو کشید بیرون و اشاره کرد که بره...

جریکو: باشه دیگه نک خوری کن ... بهم میرسیم کرازر!

کرازر: گمشو شرتو کم کن...

شری: مگه کری عوضی میگم ولم کن...

کرازر شری رو چسبوند به دیوار خرابه کلیسا!

کرازر: چیه میترسی!؟

شری: من از آشغالی مته تو نمیترسم! ... برو گمشو!

صورتشو ثانیه به ثانیه نزدیکم میکرد!

منم چاقو جیبیمو در آوردم محکم زدم توپاش... کرازر از دربه خودش نالید منم زدم به چاک ... تا حالا به این سرعت ندوئیده بودم!

یه ماشین مشکی رنگ دیدم داغون بود همینطور که داشتم میدوئیدم یه پسر خوشملا از توش بیرون اومد...

سرعتمو بیشتر کردم چون داشت حرکت میکرد منم از پنجره ماشین داخل شدم

-: اه تودیگه از کجا پیدات شد...

شری: برو فقط گاز بده زودباش مگه کری!

ماشین وایساد... کرازرم داشت به طرفم میومد!

شری: چرا وایسادی دبرو دیگه!

-: تا نگی نمیرم!

شری: جون من برو هرچی بخوای بهت میدم

-: کی داره میاد!

شری پشتتو نگاه کن!

...

-: ای اینکه کرازره بابا زودتر بگو... گاز داد رفت منم خودمو بزور از پنجره دادم تو قلبم همین جوری به سینه ام
کوبیده میشد...

ماشین باصدای وحشتناکی حرکت کرد... حالا این از کجا کرازرو میشناخت!؟

شری: تو این نره غولو از کجا میشناسی!؟

-: شما اول بگو کی هستی منم میگم!

شری: اوففففف! اسمم شری بیرکینه... حالا توبگو از کجا یهو پیدات شد!؟

-: همیشه بگو اینجا چیکار میکردی؟

شری: به توچه؟ فضولو بردن جهنم گفتن هیزمش تره!

ماشین باصدای بدی ترمز کرد! آگه کمر بندمو نبسته بودم باسر رفته بودم توشیشه!... آخه من به این بگم میخواست
منو ببوسه منم فرار کردم!... تازه داشتم براندازش میکردم... چشای مشکلی موهای قهوه ایی خیلی تیره بینی متناسب
خوش فرم لبای متوسط خوگل که آدم دلش میخواست محکم بوسش کنه

هیکلشم که حرف نداشت...

منو ببین چقدر هیزشدم پسر مردم که خوردم... برو گمشو مبارک مامان جونت باشه! باصداش از فکر بیرون اومدم..

-: پیدا کردی!

باخنگی گفتم: هان؟

-همونی رو که داری یه ساعتی نگاه کنی؟!

شری: بامن درس صحبت کن فکر کردی چه خری هستی هان؟ در ضمن اونیه که باید پاده شه تویی نه من!

-زبونت درازه ها... پاده شو!

شری: نمیشم!

-باشه خودم پیادت میکنم!

شری: دستت بهم بخوره جنازتو تحویل ننه جونت میدم حالیه؟

خنده اش گرفته بود... پیشخور خاک برسر چقدر قشنگ میخندید!

شری: خودتو جمع کن منو مسخره میکنی فکر کردی بی دست و پام آره نخیرم بی دستو پا عمته حالا آگه میتونی پاده ام کن!

یکی من میگفتم یکی اون... دوباره دوتا من میگفتم چهارتا اون که ماشین تکون محکمی خورد طوریکه از ترس پریدم بغل پسره!

منم که ترسو اشکام زودی سرازیر شد...

فوری درارو قفل کرد... از ترس داشتم میمردم!

_داری گریه میکنی بیا این آبو بخور فکر میکنم زهره ات ترکید بعدشم همیشه عادت داری یهو پیری تو بغل پسر مردم؟!

اومدم جابشو بدم که سقف ماشین در اثر مشت یه نفر که حتما کراز بود قر شد!

سریع ماشینو روشن کردو زدیم به چاک حالا مگه از ماشین میاد پائین! هرچی ماشینو اینور و اونور میکردیم اصلا تکونم نمیخورد فقط مشت میکوبید منم از ترسم رفتم زیر صندلی نشستم که باعث خنده بیشتر پسره شد... باحرص نگاه کردم... کم کم لبخنده اش محو شد اول فکر کردم به خاطر نگاه بدی که

بهش کردم جدی شد... ولی گفت: ترمز ندارم!

شری: چی ترمز نداری یعنی چی!

کراز اومده بود روبروی ما و داشت بامشتاش شیشه رو خورد میکرد!

_تاسه میشمرم پپر!

شری: امکان نداره بپریم!

_: دیوونه اگه نپری میمیری خود دانی من تا سه میشرم!

منم انگار با میخ رو صندلی کوبیده شده بودم چون اصلا توان حرکت نداشتم!

دیدم دستمو محکم گرفت و یهو پری باپریدن اون منم تو بغلش شوت شدم.....

باشماره سه پریدیم بیرون فکر کنم دوبار کله ملق زدیم! ولی چون بغل پسره بودم من چیزیم نشد ولی فکر کنم اون

بیچاره له شد!

-: حالت خوبه؟

منم که دوباره اشکم سرازیر شده بود سرمو به نشونه مثبت تکون دادم...

دوباره خنده اش گرفته بود.... دستشو پس زدم بلند شدن...

شری: ولم کن حالم خوبه به لطف شما ماشینم که پر دادی رفت!

تازه یاد کرازر افتادم که مرده اس یا زنده!

ماشین موقعی که ما پرت شدیم منفجر شد... حالا مونده بودیم کرازر مرده است یا زنده!

شری: کرازر مرد؟!!

-: نمیدونم منکه شک دارم!

از جام بلند شدمو راه افتادم که برم...

-: کجا الان نزدیک شبه خطر ناکه امشب همین جاها باید یه جایی پیدا کنیم در ضمن شاید کرازر نمرده باشه اگه

پیدات کنه کارت تمومه!

شرس: مگه ماشینو ندیدی منفجر شد کرازرم حتما مرده!

-: باشه تو اینطور فکر کن حالا میبینی مرده اس یا زنده شرط خونمو باهات میبندم ام که زنده است اون مارو به درک

واصل نکنه خودش نیمیره!

میخواستم برم ولی بدجور ترسیده بودم میترسیدم کرازر زنده باشه اگه منم پیدا میکرد دیگه کارم خواسته بود!

به طرف کلیسای اون دهکده رفتیم نا خودآگاه بازوی این پسره از خود راضیو گرفتم حتی از آدمای اونجا که سالم بودن هم میترسیدم!

-:زیاد نمیتونیم اینجا بمونیم باید زودتر بریم پس از پیشم تکون نخور باشه؟

سرمو تکون دادم...:راستی نگفتی اسمت چیه؟

-:اسم جیک مولروسکره!

شری:تو از خانواده ی آلبرت وسکر نیستی؟

جیک:نه چطور مگه؟

شک کردم نکنه این از خانواده آلبرت باشه!

شری:هیچی همینطوری گفتم!

وارد کلیسا شدیم ...اونجا مردم سالم دهکده به کلیسا پناه آورده بودن با اومدن پسری که داشت به طرفمون میومد

تعجب کردم چون اون پسر کسی جز جریکو نبود...اون اینجا چیکار میکرد؟

کم بدبختی دارم الان جیک هم منو راحت تحویل جریکو میده!

با تعجب دیدم بهم دس دادن!

جیک:جیک تو اینجا چیکار میکنی؟

با تنفر بهش چشم دوختم!

جریکو:سلام رفیق قدیمی! خوبی راستی نمیخوای دوستتو معرفی کنی؟

جیک:چرا! ایشون شری بیرکین هستن وشری ایشونم جریکو لاوسون هستن!

دستشو به طرفم دراز کرد منم با خشم دستمو از بازوی جیک جدا کردم ازینشون گذشتم!

جیک تعجب کرد چشاشو ریز کردو گفت:شمادوتا همدیگرو میشناسین؟

شری:نه من ایشونو نمیشناسم!

وایییییی! حالا چیکار کنم الانه که باید بز نم به چاک!

جریکو: اه... چطور منو نمیشناسی من ارادت خاص به ایشون دارم... جیک دختره رو بده به من!

جیک توام با عصبانیت گفت: چرا باید اینکارو بکنم؟

جریکو: چون من اول پیداش کردم!

جیک: جالبه مگه اسباب بازیه که میگی من اول پیداش کردم!

جریکو: من زودتر از تو و کرازر پیداش کردم حالا هم بدش به من!

جیک: نه همیشه رفیق قدیمی!

جریکو: باید واسه کرازر بیرمش بدش!

جیک: تو که داشتی میگفتی من اول از تو کرازر پیداش کردم پس قطعاً پیش کرازر نمیبریش! خوبه پس تو با کرازر کار میکنی!

جرات داری برو دختره رو ببر دستت بهش بخوره لهت کردم!

جریکو: خوبم میبرمش واسه دس درازی میبر...

جیک نداشت حرفشو بزنه محکم با مشت خوابوند تو صورت جریکو! خیالم راحت شد که جیک با اون نیس!... چاقومو از توجیبم در آوردم فرو کردم تو پشت جریکو...

جریکو تفنگشو روبه من گرفت جیک هم سریع جریکو رو از پشت گرفت جریکو به مشت تو شکم جیک زد با اینکه خون زیادی ازش میرفت ولی هنوز انرژی قبلی خودشو داشت... جیک از درد زانو زد همون موقع میخواستم برم کمکش که جریکو به یکی همون زنایی که نشسته بودن اشاره کردو... منم تا به

خودم اومدم زنه منو گرفت اینقدر محکم منو گرفته بود که نمیتونستم تکون بخورم جیک بلند شد اسلحشو به طرف مغز زن نشونه گرفت و متلاشیش کرد...

جوووووونم!!! هدف گیری عجب مارمولکیه این..... جریکو هم که به خاطر خون زیادی که ازش میرفت بی حال شده بود جیک سریع دستمو گرفتم مته برق از کلیسا و اون آدما دور شدیم! تا جایی که راه داشت دوئیدیم... ازش خوشم اومده بود بدون شناخت زیاد ازم به خاطر من بادوستش درگیر شد اونم میتونست

مته اون عوضی خیلی راحت منو بهش بده یا اصلاً دوتایی به بلایی سرم بیارن ولی خیلی مردونگی نشون داد.

مجبور شدیم داخل یه پناهگاه کوچیک به خاطر سردی هوا آتیش روشن کنیم...هوا انقدر سرد بود که تمام بدنم بی حس شده بود! پالتویی که داشتم کافی نبود جیک کتشو درآورد انداخت رومن...الان عضلات دستاشو که برجسته وخیره کننده بودو بهتر میتونستم ببینم!

شری:خودت چی سردت نیست؟

جیک:نه نگران من نباش!

چه پررو چی بخودت فکر کردیکه من نگران توام!

شری:نه من نگران تونیستم!

جیک:پس فوضولی نکن توکارم!

شری:من فصول نیستم!

جیک:چرا اتفاقا سردسته آدمای فصول تویی!

شری:نیستم!

جیک:هستی موش فصول!

به من گفت موش فصول! عوضی!

شری:لقب خودتو به من نسبت نده!

جیک:چرا میدم!

شری:بیخود کردی

جیک:اصلا تو کی هستی؟

شری:حالا من فوضولم یا تو!

جیک:بخوای نخوای باید باهام همکاری کنی درضمن فکرکنم باید ازم به خاطر نجات دادانت تشکر کنی!

شری:دلیلی نمیبینم عذرخواهی کنم خودم خودمونجات دادم تازه به توام کمک کردم چاقویی که توپشت جریکو زدم عمم که نزد خودم زدم!

جیک:اون تیری که مغز زنه رو متلاشی کرد عمم که نزد خودم زدم درسته؟

لال بشم بهتره تا جلوی این ابله ضایع بشم!

شری:کم نیاری!

جیک:نگران نباش نیرو دارم!

.....

جیک:الان وقت مسخره بازی نیس باید یه هلی کوپتر پیدا کنیم تا غرب جزیره خیلی راهه این دهکده هم خیلی تا غرب دوره درضمن تونمیخوای داستان اومدنتو بگی باید بدونم با کی طرفم!

!.....

شری:وقتی بابام کشته شد انگار منم باهاش کشته شدم...دیگه آرامم وقرار ندارم پدرمو باید بشناسی اسمش ویلیام بیرکینه مامان از اول بهش گفت تو آمبرلا نره ولی گوش نکرد وتمام سرمایه شو خرج این شرکت کرد تااینکه بدست وسکر کشته شد اون دوتا دوستای قدیمی بودن ولی هنوزم نمیدونم چرا

آلبرت نامرد با بابام اینکارو کرد

بعد از تموم کردن درسمو دوره آموزشیم میخواستم پلیس بشم ولی خوب توپلیس محدودیتای زیادی هسش هکی احالا پاشو تواین جزیره گذاشته واسه انتقام اومده

جیک:ولی بازم البرت نیمیره مطمئن باش بازم فرار میکنه اون یه شیطانیه هیچ کس از پشش برنمیاد اونوقت تواومدی واسه انتقام مطمئن باش همون اول کاری جنازتو کنار بابات خاک میکنه !

شری:تو اینا رو از کجا میدونی نکنه....

جیک:ترمز کن ...منو قاطی اونا نکن اگه من بااونا بودم الان تو اینجا نبودی درضمن همه میدونن آلبرت خطرناکه حتی خودت پس تهمت نزن!

کریس*****

عجب ماجرا طولانی و جالبی داشتین شما دوتا الان چن وقته اینجاییین؟

جیک:دوماهی میشه اینایی که گفتم مال اولای آشنائیمون بود !

کلر: یعنی الان توسرو کله همدیگه نمیزنید!؟

جیک دستشو پشت گردن شری گذاشتو گفت: نه مالالنه مته دوتا رفیقیم مگه نه؟

شری: بله!

جیک: از اون شب همش منو شری در حال فرار بودیم ولی بالاخره گیر افتادیم با نارنجک دور بین زایهوشمون کردن... وقتی بهوش اومدیمتو یه آزمایشگاه بودیم دوباره داشتن همون آزمایشارو که چن سال پیش ازم میگرفتن و تکرار میکردن! که همیشه هم من در میرفتم آخرشم نتونستن ازم خون بگیرن!

متوجه شری شدم که اون هم دارن ازش خون میگیرن... بدون شری نمیشد برم لباس تنم بود فقط یه شلوار سفید که مال آزمایشگاهشون بود... شری هم تونسته بود از دسته شون دربره ولی اونم بغیر از یه کاور سفید تا بالی انو هیچی دیگه نداشت!.....

.....

جیک: شری حالت خوبه!؟

شری: آره خوبم باید فرار کنیم!

جیک: فقط از پیشم تکون نخور باشه؟

شری: باشه بریم!

بالاخره باهر بدبختی بود تونستیم از چنگشون در بریم توراها فرار آلبرت یهو جلو راهمون سبز شد!

شری بادیدن آلبرت به طرفشخیز برداشت که جیک جلوشو گرفت

جیک: شری آروم باش...

شری: ولم کن این پس فطرتو من باید بکشمش این عوضی زندگی چند میلیون آدمو تباه کرده مگه کیه؟

خدا که نیست مثل ماهاس چرا باید ازش بترسم!

آلبرت: خانوم خوشگله به جای سلام کردنت به طرف پدر دوستت حمله میکنی؟ به حرف پسر من گوش کن!

جیک باگفتن این حرف حلقه دستشو از گردن شری شل کرد...

جیک: چی.....؟ تو الان چی گفتی؟

آلبرت: بله آلكسيا مادرت بوده كه بهت دروغ گفته من پدرتم
!

جيك: اين اراجيفا چيه به هم ميبافي مرتيكه؟!

آلبرت: با من درس صحبت كن نترس افرادم به تو اين خانوم كوچولو كاري ندارن درضمن براي اينكه باورت بشه بيا
اين جواب D.N.A منو توه اگر باورت نميشه بيا جلو چشم خودت اين آزمايش بدويم تازه اينم عكس عروسي منو
مادرت به من جز تو فرزند ديگه ابي ندارم... ميتونيم باهم يه پاگاه

قدرتمند بسازيم

شرى: جيك حرفاشو باور نكن داره خامت ميكنه بيا بريم!

آلبرت: اينم شناسنامه مادرت به منو شناسنامه تو كه ازش بي خبر بودي!

كريس مداركارو با دقت نگاه كرد... همشون واقعي بودن

كريس: من مداركارو واسه اصل بودنش به مركز ميفرستم شايد جعلي باشه!

شرى: هنوز باور كردنش سخته من به جيك حق ميدم باور نكنه بعدشم به خاطر كاراي پدرش احساس گناه ميكنه !

كريس: احساس گناه اون كاري رو ازپيش نميبره بايد به همدگه كمك كنيم ...

جيك: خودم از پيش بر ميام نميخوام كس ديگه ابي بميره اون عوضى پدر منه منم ميدونم بايد چيكار كنم!

شرى: جيك دركت ميكنم عصباني نباش باكمك همدگه ازش انتقام ميگيريم اگه هستي بزن قدش!

جيك خنده اش گرفت!

شرى: رو آب بخندي مسخره !

جيك: خيلي بانمكي باشه بزن قدش تا آخر!

ايدا*****

چشمامو که باز کردم اول تار میدیدم ولی به مرور بهتر شدم...هنوزم تو بالگرد بودیم لئون هم روصندلی کنار من نشسته بود!

لئون:بالاخره بیدارشدی چقدر میخوابی تو!

ایدا:مگه چن ساعته خوابیدم؟

لئون:چهار ساعته خوابی بینم تو این چن وقت اصلا نخوابیدی؟

از جام بلند شدم ..

لئون:کجا؟

ایدا:باید بر...

لئون:بیخود کردی بشین...بینم تو اون زیر دریایی چه غلطی میکردی هان؟

جواب ندادم...که دادزد!

لئون:مگه باتو نیستم بشین!

نشستم...

لئون:توانون زیر دریایی چیکار میکردی!

ایدا:مجبور نیستم جواب..

لئون:مجبوری بایدم جواب بدی !

ایدا:انقدر دادزن...میخواستم باهاش برم چین اول برم شرق جزیره بعدشم با بالگرد برم چین حالا فهمیدی!

لئون:اونجا واسه چی؟

ایدا: اونشو دیگه نمیتونم بگم!

لئون:باشه مشکلی نیس وقتی رفتیم مرکز معلوم میشه!

ایدا:تو حق نداری منو دستگیر کنی !

لئون:تانگی مجبورم به جرم جاسوسی تحویلت بدم!

دیگه داشت کفری ام میگرد عصبی شده بودم نفهم بیشعور!

ایدا: اصلا به توجه تو مگه وکیل وصی منی تو؟

لئون: حرف نباشه بشین سرجات!

خدایا چیکار کنم... صدای موبایلم اومد... داشتم دنبالش میگشتم که لئون گفت: زحمت نکش دست منه

ایدا: دست تو چیکار میکنه بده به من!

لئون: نترس میخوام جوابشو بدم...

دکمه اتصال روزدو فقط گوشیدم گوشش گذاشت هیچی نگفت!

وسلر: ایدا کدوم گوری هستی تو زودباش بیا همون جای قبلی چرا جواب نمیدی؟ شنیدم کرازر میگه با ماهمکاری نمیکنی درس گفته؟ غلط کردی اگه همکاری نکنی فقط به اسم من رفتی هر غلطی میخوای میکنی یالا جواب بده چرا همکاری نمیکنی؟ بینم کری جواب نمیدی!

داشتم آب میشدم، انگار از تمام بدنم آتیش میزد بیرون داغون بودم... لئون با پوزخندو بدون هیچ حرفی گوشیدو قطع کرد!

لئون: پس با وسکر همکاریتو ادامه میدی... چرا دروغ گفتی هان!

ایدا: خودتم شنیدی که گفت چرا همکاری نمیکنی من به اسم اون اومدم اینجا ولی به ضررش کار میکنم میخوام ویروسارو به مرکز تحویل بدم درحالی که وسلر میگفت باید بدم به اون ولی من زرنگ تر از این حرفام یه پاپاسیم بهش نمیدم چه برسه به نمونه ویروسا!

اینم کل حقیقت حالا فهمیدی جناب کاراگاه بزار برم اگه نزاری باهاش قرار بزارم اونوقت کشتنم بدستش حتمیه!

لئون: میخوای بهش چی بگی؟

ایدا: میخوام به جای ویروسا بهش یه چیز دیگه بدم... اگه بخوای میتونی کمکم کنی ولی من باید شرشو از سرم بکنم!

لئون: باشه کمکت میکنم ولی چی میخوای جای ویروسا بهش بدی؟ تازه بعدش که بفهمه زنده ات نمیزاره

من نگرانتم دیوونه! چرا قبلش باهام مشورت نکردی!

ایدا: چه مشورتی لئون هان؟ چه مشورتی وقتی از کارم اخراج شدم همه پشتشونو بهم کردن حتی تو!

لئون: لعنتی چرا فکر میکنی من ولت کردم همیشه حواسم بهت بود خودت خبر نداشتی!

ایدا: گیریم که راست میگی ولی من تا خرخره تو باتلاق فرو رفتم توهم خودتو قاطی این بازی نکنی بهتره

کریس دنبالمه وسلر , کرازز, آلبرت همه میخوان منو بکشن آخه هرکسی یه ظرفیتی داره دیگه خسته شدم هیچکس حرفامو باور نمیکنه هیچکس! نه تو نه دیگران چه توقعی از من داری! هان؟

این آخری ها گیریم گرفته بود اولین بار بود که بعد از مرگ پدرمادرم گریه ام میگرفت لئون هم محکم بغلم کرد!

لئون: آروم باش عزیزم نگران نباش همه چی درس میشه باشه؟.....نگفتی....باشه؟

فقط سرمو تکون دادم....

با وسلر تماس گرفتم و قرار ملاقات گذاشتم... لئون هم چن تا نیرو برای محافظ گذاشت تا از دور مراقب باشن یه میکروفونم بهم وصل کرد تا صدا شونو بشنوه....

وقتی که داشتم به سمت قرار میرفتم لئون گفت: ایدا!

سرمو برگردوندم: بله؟

لئون: تو تنها نیستی من تا آخرش باهاتم!

ایدا: ممنون فعلا!

با حرفش امید تازه ایی بهم داد از کمکی که میخواست بهم بکنه خیلی خوشحال بودم... دیگه نمیخواستم چیزی رو ازش پنهان کنم! منم تا آخرش باهاشم!

با احتیاط به محل قرار رفتم... با اینکه هیچ وقت از وسلر زیاد نمیترسیدم ولی این دفه با وجود لئون حسابی ترس ورم داشته بود دستام یخ زده بود!

هیچ کس نبود خوب دور برم نگاه کردم... یه صدایی از پشتم اومد...

وسکر: به تو آسمونا دنبالت میگشتم اینجا کنار کلیسای اصلی پیدات کردم خوبه باهات کار داشتم!

وای تمام نقشه ها به هم ریخت حالا چیکارکنم؟ اگه وسلر پیداش بشه حتما فکر میکنه دوباره من نقشه ایی توسر دارم!

با شلیک کردن به آلبرت بهش فرصت ندادم تا به هدفش برسه سریع بهش حمله ور شدیم....ایدا رو سریع گرفتم
بردمش یه کنار!

لئون:همین جا بمون!

ایدا:ولی...

لئون:گفتم همون جا بمون ایدا نیروی کمکی داره میرسه نگران نباش!

بدون اینکه منتظر جواب باشم به سمت آلبرت که درحال فرار بود دویدم یه سری زامیای که اسلحه بدست بودن
به طرف افراد حمله کردن هلی کوپتر هم به کممون اومد!یکی از دوستانم مایکل بود...بادست بهش علامت
دادم...بعدش دنبال آلبرت رفتم.....

جایی که ایدا پناه گرفته بود اصلا امن نبود بهش اشاره کردم دنبال بیاد باسرعت دنبال آلبرت میگردیم که آخر سر
به یه رودخونه خوردیم که آلبرت مجبور شد وایسه!

لئون:آلبرت همون جا بمون دیگه راه فرار نداری انقدر تقلا نکن!

آلبرت:از کجا انقدر مطمئنی؟

با بهت به بالگرد مایکل نگاه کردم که به سمت آلبرت حرکت کرد آلبرت سوار هلی کوپتر شد بالبخند چندشی از ما
دور شد!

ایدا خواست بهش شلیک کنه که دستشو گرفتم!

لئون:فایده ایی نداره فکر نمیکردم مایکل از ما نباشه دیگه کم کم دارم به خودمم شک میکنم که آدم درستی
باشم!...توکه صدمه ندیدی!

ایدا:مگه میشه تو باهام باشیو من صدمه ببینم!... نامردی عوضی...ببین چه جویری ازشون ركب خوردیما! راستی لئون..
مگه قرار نبود وسلر و کرازر بیان سرقرار پس چرا نیومدن؟

لئون:شاید امدن تا الان اومدن زود باش باید بریم ببینیم سر افرادم چی اومده!

باسرعت نور خودمونو به کلیسای اصلی رسوندیم با خوشحالی دیدم افرادم صدمه ندیدن تازه کرازرو وسلرو هم
دستگیر کردن!

ایدا:عالی شد عضش این دوتا لندهورو گرفتیم!

کرازر: ایدا!!!!!! لعنتی مگه دستم بهت نرسه بالاخره تنها که گیرت میارم!

لئون: ببرینشون اگه دیدید زیادی ور میزنن دهناشونم ببندین!

....

ایدا: لئون واقعا ازت ممنونم تا اینجا خیلی بهت مدیونم ...

با لبخند جوابشو دادم که محکم زد تو شونه راستم بعدش باخنده گفت: اینو زدم تا دیگه بهم دستور ندیا!

خندیدیم.....

ایدا: خوب من باید برم!

لئون: چی؟

ایدا: خواهش میکنم عصبانی نشو الان که باید هم از اون دوات بازجویی کنی هم باید بری دنبال لوئیزو هلنا درضمن من هیچ وقت یه جا بند نیستم خودت که بهتر میدونی!

لئون: البته اگه دوباره هوس رفتن به چین نکنی!

خندیدو گفت: نه همون یه بار واسه هفت پشتم بسه دیگه نمیخوام هم خودمو هم تورو تو دردسر بندازم!

ایدا: حالا میتونم برم؟!

لئون: کجا میری؟!

ایدا: میخوام برم غرب جزیره توهم بعدا بیا از ویر جیل شنیدم اونجا دونفر هستن که که یه سری زامبیای مذهبیو هدایت میکنن باید برم اونجا ببینم چه خبره!

لئون: خیلی مراقب باش خطرناکه هان گن گفته بود اونجا نرم ولی همیشه اونجارم ول کرد بعدا باهانی گن تماس میگیرم میگم بهت راهنمایی کنه!

ایدا: خیلی ازت ممنونم از اینکه تنهام نذاشتی ممنونم!

رفتم نزدیکش صورتشو بین دستام گرفتم... خیلی آروم گفتم: فقط مراقب خودت باش لبمو نزدیک لبش کردم وبعدهش خیلی کوتاه بوسیدمش!

ایدا: فعلا! خداحافظی نمیکنم چون قراره دوباره ببینمت!

لئون: منم خداحافظی نمیکنم!

اصلا دوست نداشتم ازش جدا بشم میترسیدم آخرین دیدارمون باشه!

پیرس: *****

پیرس: ای بابا حالا چه اصراری داری ما باهم باشیم؟

کریس: همینی که هست چه بخوای چه نخوای باید برین!

کلر: خیلی خودخواهی کریس لجبازو یه دنده کله شق احمق درس مته دوستتی!

پیرس: ببین دوباره شروع نکنا!

کلر: مثلا چه غلطی میکنی!؟

پیرس: شروع کن تا نشونت بدم

کلر: فضول دخالت کن!

پیرس: کمال همنشین درمن اثر کرده دیگه!

کلر: من هیچ وقت باهات هم کلام نشدم!

پیرس: حالا که شدی!

کلر: پررو

پیرس: موش آزمایشگاهی فضول!

کلر: دیگه شورشو در آوردیا!

کریس: خفه شیدا!

هردومون ساکت شدیم بالگردم که رسیده بود چاره ای جز رفتن نبود!

کلر: باشه دیگه کریس به خدمتت میرسم... درضمن اگه جیل و پیدا کردی حق نداری باهات تند برخورد کنی

فهمیدی؟ بشنوم باهات تند برخورد کردی از وسط جر و جرت میدم!

منو کریس از حرفای کلر خندمون گرفته بود اونم بیشتر حرصی میکردیم!

پیرس: آفرین حال کردم کریس! خوب دیگه بریم!

کلر با عصبانیت سوار شد شری وجیک بدون هیچ حرفی با خنده بدرقه مون کردن!

.....

کلر: من با تو هیچ جا نیام اونجام که رسیدیماز هم جدا میشیم دنبال منم نیامی فهمیدی؟

پیرس: فعلا که بعدا مئه چی بهم میچسبی شرط خونمو باهات میندم حالا میبینی!

کلر: جوجه رو آخر پائیز میشمارن آقا!

پیرس: باشه خواهیم دید!

شری: ***

شری: بهتر نبود باکریس میموندم!

جیک: نه این طوری بهتر شد اون با افرادش الان دنباله جیل هستن! امام دنبال یه چیز دیگه ایم نمیشد باهاشون همراه
شیم!

شری: من باهات نیام تو که مسئول من نیستی ... پس تا فعلا...

داشتم میرفتم که جیک محکم دستمو گرفت طوری که اگه یه ذره دیگه محکم تر میگرفت حتما میشکست!

جیک: بی خود! حق نداری از کنارم جم بخوری فهمیدی؟

شری: به توجه تو کس من نیستی که واسم تعیین تکلیف میکنی! مگه اسیر گرفتی؟!!!!

جیک: صبر کن بینم ... جرات داری یه قدم دیگه بردار کشتمت چطور اون موقع که گیر افتاده بودی و با التماس
نگاهم میکردی همه کست بودم آره الان هیچ کست نبودم!

شری: سرمن داد نزن ... دستمو ول کن!

بزور دستمو از تو دستش بیرون کشیدمو به راهم ادامه دادم...به درک هر گورستونی میره به من چه مگه چیکاره است...من باید جنازه پدرمو پیدا کنم!

تقریبا آفتاب داشت طلوع میکرد الان نزدیک چهارماهه که تو این جزیره با جیک ام ولی دیگه باید خودم از پس خودم برمیومدم نباید ترسو وابسته به کسی باشم مثلا پلیسم! ولی مته سگ میترسیدم همه این حرفا کشکه میترسم! ای کاش یه خورده دیگه اصرار میکرد نمیرفتم!
حالا تنهایی چه غلطی کنم راهم درس و حسابی بلد نیستم!

به یه دریاچه رسیدم که عمق زیادی نداشت یه قایق خیلی کوچیک کنار دریاچ افتاده بود...همینکه اومدم پامو توقایق بزارم صدای یه اره برقی منو به خودش جلب کرد...اول فکر کردم یکی داره یه درخت اره میکنه ولی صداش پشت گوشم بود باترس ولرزبرگشتم وبه زامبی که یه گونی روسرش بود و تمام بدنش

خونی بود نگاه کردم...داشتم سکنه میکردم...هیچ اسلحه ای هم نداشتم میدونستم میخواد الان بهم حمله میکنه همینکه اومد ضربه رو بزنه جاخالی دادم وسریع به طرف قایق رفتم...محکم پارو میزدم ولی فایده ای نداشت البته عمق آب منظورم درحدی نبود که بشه راحت توش راه رفت باید شنا میکردیم

که من تو دوره آموزشیم اصلا نتونستم یاد بگیرم!

واسه همین فقط میتونم باقایق اونطرف برم ولی ازشانس گندم اره برقی اومد طرفم منم بی اختیار پریدم تو آب... چن دقیقه ایی تو آب بودم دیگه نفهمیدم چی به روزم اومد فقط فهمیدم یکی منو از آب بیرون کشید...که اونم حتما اره برقیه بود...خوب بود حداقل میرفتم پیش بابام راحت اونور خوش میگذروندیم!

با خارج شدن آبی که تو ریه هام بود به هوش اومدم...به سرفه افتادم...حالم که جا اومد دیدم جیک بالا سرمه...اثری ازاره برقی نبود...تعجب کردم!
شری:فهمیدم من مردم درسته!

جیک به خنده افتاد:نه نزدیک بود بمیری!

شری:آهان! اره برقی رو نمیبینم دستت رو شد خودت بودی آره!

جیک: الان حالت خوب نیست داری چرتو پرت میگی!

شری: خیلی هم حالم خوبه زودباش پس اره برقی کجاس!

جیک: هیچ کدوم از زامبیا به من کاری ندارن به خاطر پدرم اونا طوری هستن که از بابام دستور میگیرن منم براشون مهمم واسه همین بهم کاری ندارن البته من زخمیش کردم ولی فرار کرد!... راستی دیدم چقد خوب تونستی از خودت دفاع کنی ...اگه من الن اینجا نبودم که...

شری: همون بهتر که میمردم لا اقل میرفتم پیش خانوادم ...اصلا واسه چی نجاتم دادی هان؟

جیک: اونش به خودم ربط داره بلند شو زودباش باید بریم!

شری: من نمیام!

جیک: غلط کردی بلند شو اون روی منو بالا نیارا!

جیل*****

جیل: من خسته شدم از بس فرار کردم همون بهتر که کریس منو بگیره شاید تمام اینا زیر سر من باشه!

لارا: دیوونه شدی دختر مگه به خودت شک داری؟ باید قوی باشی نباید زود تسلیم بشی میفهمی!

جیل: نه نمیفهمم همه اینا زیر سر بابام بود اونم که دیگه نیست پس من باید تاوان کاراشو پس بدم حقمه چون باید از اول جلوشو میگرفتم الان هم فرار بی فایده است من دیگه از این قایم موشک بازیا خسته شدم!

از جام بلند شدم که برم لارا دستمو گرفت!

جیل: به خدا بی فایده است من یکی دیگه نیستم!

لارا: اصلا فکر نمکردم دختر آدام بن فورد انقدر ضعف داشته باشه!

جیل: (باپوزخند) ضعف! همین آدام بن فورد ی که ازش دم میزنین منو به ضعف داشتن واداشته منی که هیچ وقت تسلیم نمیشدم الان باید بین هرکس وناکسی سر خم کنم ضعممو نشون بدم شما از زندگی من چی میدونین ...هیچی!

لارا: پس بزار کمکت کنم باید بی گناهی ات ثابت بشه نمیزارم به این راحتی از دستم بری برادرمو که ازدست دادم
تورو دیگه نمیتونم از دست بدم پس بهم قول بده قوی باشی! باشه؟

سرموپائین گرفتم نمیدونستم باید چی جواب بدم..

لارا: ببینم موش زبونتو خورده!

جیل: باشه مگه چاره دیگه ای هم دارم!... راستی الان کجائیم؟

لارا: باید حوالی کلیسای اصلی باشیم

جیل: دیگه نمیتونم صبر کنم باید وسکرو ببینم اگه بینمش کشتمش!

لارا: اونم وایمیسه که تو بکشیش... اون همه مارو تو گورنکنه خودش هیچی نمیشه!

جیل: نمیشه که یه نفر انقدر قدرت داشته باشه از پشش برمیایم!

لارا: رئیس جمهور به اون ابهتی رو کشت میخوای بلایی سر ما نیاره؟!

باگفتن رئیس جمهور اشک از چشم سرازیر شد دلم برای بابام خیلی تنگ شده بود... حتی جنازشم نتونستم خاک
کنم نمیدونم چه بلایی سر بابام اومده!

لارا: دوباره یاد پدرت افتادی؟! سرنوشت همیشه برخواسته طرف نمیتونه باشه تو فقط زخم خورده نیستی

خیلیا الان تنهاشدن!

جیل: اونوقت توقع دارین من هیچکاری نکنم... انتقاممو میگیرم ولش نمیکنم حتی خودم جونمو از دست بدم ولش
نمیکنم!

لارا: لذتی که تو بخشش هست تو انقام نیس....

جیل: یعنی هر غلطی خواس بکنه!

لارا: اون فقط به تو که ظلم نکرده به همه مردم ظلم کرده هرکسی مسئول کار خودشه مطمئن باش پاشو میخوره حالا
چه از تو چه از دیگران....!

ایدا***

-:خانوم وانگ هلی کوپتر حاضره !

مونده بودم برم یانه دلم پیش لئون بود حس میکردم اتفاق بدی براش میفته!تودورا هی گیر کرده بودم ناجورا!

-:خانوم نمایین!؟

ایدا:نه الان نه بعدا میام منتظرم باش...

سریع به طرف کلیسای اصلی رفتم باید اونجا میرفت چون هلناو لوئیز هم اونجا برای پیدا کردن دبرارفته بودن!

لئون:***

لئون:چقدر تاریکه....هلنا مطمئنی اینجاس!؟

هلنا:آره...خوب یادمه همین جا بود...تو یه معدن دقیقا زیر کلیسا...چرانمیای منتظر کسی هستی؟

لئون:منکه نه ولی یه نفر منتظر اجازه توئه!

هلنا:کی!!!؟

لوئیز وارد معدن شد واقعا اون لحظه خنده ام گرفته بود...اصلا به لوئیز نمیخورد قاتل باشه مونده بودم هلناکه زنشه
چجوری باور کرده!

هلنا:پس نقشه ات بو لئون آره !

لئون:منو قاطی خودتون نکنید لوئیز خودش اومد به من چه!

لوئیز جدی گفت:هلنا باید باهم حرف بزنین!

هلنا:من حرفی باتو ندارم حرفامون تودادگاه زده میشه دس از سرم...

لوئیز:بسه دیگه هلنا تمومش کن این مسخره بازیرو خودتم خوب میدونی من قاتل پدرت نیستم فهمیدی درضمن
طلاقتم نمیدم!

هلنا:بی خود کردی که نمیدی بزور میگیرم !

لوئیز:نمیدم!

هلنا: میدی... خوبشم میدی!

لوئیز: هه! حق طلاق بامنه معلومه که نمیدم!

هلنا: خیال خام! چون قاتل بابامی طلاق غیابی میگیرم!

لوئیز: من آخه واسه چی باید باباتو بکشم مته پدرخودم دوشش داشتم تازه ازت به جرم عدم تمکین شکایت کردم یه ماهه رفتی معلوم نیس کدوم قبرستون دره ایی چه غلطی میکردی!

هلنا: دیگه داری اون روی منو!

لوئیز: باخنده گفت: روت مگه چقدر هست حالا که بالا بیاد بزار بیاد بالاتر ازمنکه نمیاد!

دهنم وامونده بود از جریحت این دوتا...

لئون: یه دقیقه ساکت... شما دوتا خجالت نمیکشین که عین دوتا بچه باهم دعوا میکنین!

هلنا: اون خجالتو تو بای بکشی که بدون مشورت من اینو ورداشتی آوردی!

لوئیز: این به درخت میگن خانوم به ظاهر محترمو درباطن مزخرف!

همینکه هلنا اومد جواب بده... زمین لرزید... بعدش هممون به پائین سقوط کردیم چون زمین ازهم باز شد...

وقتی اقتادم سریع یه جایی واسه پناهگاه پیدا کردم... گردوغبار نمذاشت هلنا و لوئیز و بینم... وقتی جو عادی شد

دیدم هلنا بغل لوئیزه... نه باون دعواشون نه به این بغل کردنشون بین یه مشت خل گیر افتادم!

لوئیز: خوبی!

هلنا: آره خوبم...

تازه اطرافمون رو کاملا دیدم یه پله مارپیچ خیلی بلند به سمت بالا اونجانمایان بود تقریباً یه گودال که نور به داخل میزد برای خروج اونجا بود معلوم بود از یه طرف کلیسا درمیایم... بادیدن یه جسم افتاده رویه سکو هلنا از بغل لوئیز اومد بیرون و به سمتش رفت!

هلنا: دبرا... عزیزم... چشاتو باز کن من اومدم.. تورو خدا چشاتو باز کن!

منو لوئیز هم به سمتش رفتیم... یه لباس حریر کوتاه آبی بیشتر تنش نبود... وضعش خیلی وحشتناک بود!

هلنا: لعنتی بیدارشو من به غیر ازتو کسیو ندارم تورو خدا...

دبرا باحالت بی جونی چشاشو باز کرد..هلنا با خوشحالی بغلش کرد...

دبرا:چرا اومدی اینجا تورم میکشن!

هلنا:باشوخی گفت:هنوز نتونستم یادت بدم باید وقتی بیدار میشی سلام کنی خجالت نمیکشی؟

دبرا لبخند کمرنگی زد!

لوئیز:بهتره بریم این دیوار خیلی سستنباید از پله ها سریع بریم بالا!

هلنا خواست دبرارو کول کنه که لوئیز گفت: سنگینه بدش به من لجبازی نکن!

هلنا دستشو پس زدو گفت:نه محاله بزارم بغلش کنی لوئیزمن خودم میارمش درضمن من جنازه خواهرمو رودوش تو نمیندازم چه برسه باینکه کولش کنی!

دبرا:باسرفه های مکررباعث شد هلنا اونو زمین بزاردش!

هلنا:نگران نباش الان میریم بیرون بعدش مداوات میکنیم یه خورده دیگه تحمل کن!

هلنا اومد بغلش کنه که دستشو پس زد!

دبرا:ولم کن برید اینجا امن نیس...

هلنا:باشه باهم میری....

دبرا دادزد:نه باهمی درکار نیس برید تا چن دقیقه ی دیگه اینجا تبدیل به جهنم میشه برید خواهش میکنم!

دوباره به سرفه افتاد...به طرز وحشتناکی تمام تن و بدنش کبود شد..هلنا رفت طرفش که لوئیز محکم گرفتش!

هلنا:ولم کن مگه نمیبینی حالش بده باید یه بالگرد اعزام کنیم...لعنتی ولم کن!

لوئیز:آروم باش... هلنا نباید نزدیکش بشی

دبرا به طرز فجیح چشاش کامل قرمز شده بود ...درس مئه یه هیولا داشت تغییر شکل میداد...!

آلبرت بادونفر پشت سرش بالای پله ظاهرشد..دستش به سمت دبرا بود انگار اون داشت کنترلش میکرد!

هلنا:آشغال باهش چیکار کردی...

آلبرت:به...به شماهام که اینجایین پس هوس مرگ کردین که سرو کله تون تومعدن من پیدا شده هان!؟

لئون: اینجا متعلق به تو نیس آلبرت تا خارج شدن قطره خونتو به چشم نیبم این جزیره رو ترک نمیکنم!

آلبرت: خواهیم دید!

دبرا به هلنا حمله کرد که اسلحو در آوردم بهش شلیک کردم... لوئیزم هلنارو گرفته بود نمیداشت نزدیکش بشه!... باتیری که به سرش خورد افتاد زمین ولی مثل اینکه بدتر شد چون دوباره داشت تغییر شکل میداد... بزرگتر شد و قیافه اش وحشتناک تر شد...

هلنا: نزنیش خواهش میکنم... لوئیز نزنش... معدن در حال ریزش بود... دبرا فقط سعی داشت به هلنا حمله کنه چون خواهرش بود و اونو یه وسیله تولید میدید!

همینکه اومد لوئیزو بزنه صدای تیر تو کل معدن پیچید... تیر از پشت سرم به دبرا برخورد کرد!

با تعجب به ایدا نگاه کردم برام عجیب بود اونو ببینم!

لئون: ایدا تو اینجا چیکار میکنی؟!

ایدا: بعدا برات میگم فعلا باید سریع از اینجا خارج شیم... سریع از پله ها بال میرفتیم تا به ورودی برسیم!

ایدا به دبرا تیراندازی میکرد و هلنام که از حال رفته بود بادست بغلش کرد و از پله ها بالا رفتن!

دبرا که هر لحظه وحشی تر میشد به طرف ایدا خیز برداشت یکی از پله ها شکسته بود و ایدا بهش نزدیک تر میشد دبرا هر لحظه که نزدیک ایدا میشد ایدا به لبه پرتگاه نزدیک تر میشد!

.....

لئون: ایدا عقب نرو و ایسا... ولی دیر شده بود و ایدا پرت شد فوراً یه طناب به کناره پله چوبی بستم و بعد درو کمرم محکم کردم و به سمت ایدا رفتم... دیگه چیزی نمونده بود که نقش زمین بشه گرفتمش

از ترس رنگش پریده بود... با لبخند گفتم: رنگت پریده ترسیدی آره؟

ایدا: نه منو ترس...!!! محاله!

با طناب خودمونو کشوندیم بالا... به کناره پله رسیده بودیم که یهو ایدا به طرف پائین کشیده شد... محکم دستشو گرفتیم!

لوئیزو هلنا از خروجی خارج شده بودن... اصلاً حواسم به دبرا نبود که هنوز زنده است!

پاهامو لای نرده چوبی پله که طناب بهش وصل بود گیر داده بودم... به پائین نگاه ردم که دیدم دبرا محکم ایدا رو گرفته و میخواد باخودش بکشوندش پائین...

نرده چوبی هر لحظه ترکش بیشتر میشد!

ایدا: لئون منو ول کن... وگرنه هر دو مون میفتیم پائین!

سعی کرد دستشو از تو دستم بیرون بکشه که محکم تر گرفتم...

ایدا: لعنتی ولم کن وگرنه توهم میفتی... هنوز خیلی کار داری میگم ولم کن!

لئون: واسه چی اومدی لعنتی... مگه نرفتی تو؟! انقدر لجبازی نکن چون ولت نمیکنم... در ضمن اگه عرضه نجات دادنتو نداشته باشم باید به پلیس بودنم شک کنم!

اسلحه مو در آوردم و به مغز دبرا نشونه گرفتم... شلیک کردم... دو تائیمون پرت شدن دبرا رو دیدیم.. ایدا بهم نگاه کرد.. قطره اشک آروم از گونه اش پائین اومد!... بهش لبخند زدم!

کشیدمش بالا... وقتی کشوندمش بالا محکم بغلم کرد... شاخ در آوردم... اون همیشه من پیش قدم میشدم ولی ایندفعه برعکس بود

منم بغلش کردم و نوازشش کردم!

صورتشو بین دستام گرفتم نفسش صورتمو نوازش میداد قلبم به تپش افتاده بود... فاصله ام با هاش هر لحظه نزدیک تر میشد.. که با صدای فوران آبتوجه هر دو مون رفت به سمت آب... محکم دستشو گرفتمو از پله ها بالا میرفتیم آب با سرعت زیاد بالا میومد... سریع به سمت خروجی رفتیم.....

.....

خیس آب شده بودیم... کلیسا کامل خراب شد و آب داغونش کرد با هزار بد بختی از کلیسا بیرون اومدیم!

لوئیز و هلنارو دیدیم که زیر یه درخت نشستن. هلنا به درخت تکیه داده بودو داشت آب میخورد...

لوئیز: کجا بودین شما دو تا نگرانتون شدم...

لئون: مگه ندیدی کلیسا چی شد؟!!

لوئیز: اونکه معلوم بود خرابکاری جفتتون بود ولی منظورم..... (منو یه گوشه کشوند

لوئیز: سر دبرا چه بلایی اومد؟!!

لئون:مرد...

لوئیز:خودت برو به هلنا خبر بده من اگه برم قتل دبرارم میندازه گردن من فعلا که به جرم نکرده گناهکاریم...الان قتل دبرارم بندازه گردنم میشم قاتل زنجیره ای!

خنده ام گرفته بود...روده بر شدم از حرفش....!

لئون:به جای اینکه انقدر دیگرانو بخندونی بلند شو برو به هلنا برس از جزیره ببرش باشه؟

لوئیز:نمیاد درضمن اگه ببرمش دوباره درخواست طلاق میده لااقل اینجائیم نمیتونه فعلا کاری کنه!

لئون:به هر حال خودانی از من گفتن بود مرقبش باشو سعی کن قانعش کنی!

لوئیز که جدی شده بود...یه لبخند کم رنگی زدو ازم دور شد...

به طرف هلنا وایدا رفتیم...ایدا که بهش گفته بود سعی داشت آرومش کنه..

هلنا:دبرا فقط یه قربانی بود...مادرم زندگی همونو سیاه کرد اگه باآلبرت همکاری نمیکرد شاید الان نه من نه دبرا اینجا بودیم!

ایدا:چاره ایی نداری جز...

هلنا:جز انتقام از آلبرت همینو بس!

شری:***

جیک:هنوز دنبالمونه!

منکه به نفس افتاده بودم...گفتم:فکر نکنم...من نمیدونم چرا دست از سرمون برنمیداره...خسته ام کرده!

جیک:تنها هدفش کشتن توئه و بردن من پیش آلبرته!

شری:مثله اینکه رفت بریم!

همینکه بلندشدم...افتادم تو بغل یه نفر..دقت که کردم دیدم تو بغل جیک ام!

شاخ درآوردم...اصلا به هیچ وجه انتظار چنین رفتاریو ازش نداشتم!

شری: این چه کاری...

نذاشت حرفمو بزخم آروم انگشت اشارشو رولیم گذاشت

جیک: هیس! انقدر تقلا نکن... صدای پای نمسیس میاد واسه همین کشیدمت یه کنار که نینتت!

یه سطل که سهله یه بشکه آب یخ انگار روسرم خالی کردن.. منه احمق چه فکری کردم اونوقت این چه فکری میکنه.. یه آن دلم واسه خودم سوخت... واقعا دلم میخواست بغل کردنش دلیل دیگه داشته باشه... خودمم نمیدونم واسه چی از این پسره خوخواه لجباز خوشم میاد یه جورایی اونومالک خودم

میدونستمش!

با احساس حقارت دنبالش راه افتادم.....

کریس***

دیگه نمیزاز چنگم دربری.. فهمیدی!

جیل: نه نمیفهمم هر دفه ام فرصت گیریارم از چنگت فرار میکنم!

لارا: کریس بسه... به خاطر خدا تمومش کن.. من مدرک دارم میتونیم بی گناهی جیل وثابت کنیم هم جیل هم ایدا

کریس: باشه هر مدرکی هست تودادگاه معلوم میکنیم این خانومم تا اونموقع بازداشته! درضمن اسم اون عوضیو پیشم نیارین!

لارا: من کاپیتان وفرمانده کل پلیس شهرم پس باید ازم دستور بگیری گفتم ولش کن از این به بعد هم جیل هم ایدا رو منبازداشت میکنم قولم میدم هیچ نقشه ایی توکار نباشه!

کریس: مسئول دستگیری جیل و ایدا منم اینم حکم حالا جیل پیش من میمونه!

ایدا: کریس صبر کن میخوام رو در رو باهات صحبت کنم!

صداس وقتی به گوشم خورد با عصبانیت رومو طر فاش برگردوندم!

کریس: بالاخره ظاهر شدی... آره.. واقعا بی رحمی ایدا انقدر ازت بدم میاد... که نمیخوام نگات کنم!

ایدا: اون نفری که دیدی

کریس:هیچی نگوووووووو! هیچی نگو!

ایدا:دادزن کریس بزار حرفمو بزnm گفتم,هزاربارم گفتم من اونى نیستم که تو فکر میکنى باور کن اون یه نفره شبیه من !

کریس:انقدر چرت وپرت نگو!

ایدا:چرت نیس واقعیته !

لئون که تا اون موقع ترجیح داده بود ساکت باشه به طرفم اومد...یه سی دی بهم داد...

لئون:بیا اینوبگیر مدرکیه که باعث میشه حرفشو باور کنی !

مشتاق شدم فیلمو بینم....

کریس:بیرینش داخل...

افراد جیلو داخل بالگرد بردن...حرفى برای گفتن نداشتم نمیتونستم ایدارو ببخشم مطوئنم مدرک درست ودقیقى نیس!

لئون:سی دیو ببین!

کریس:ایدام بامن میادا!

لئون:به اون کارى نداشته باش!

کریس:مسائل شخصی و قاطی مسائل کاریت نکن!

لئون:گفتم نه!

کریس:اصلا توچکارشى!؟

لئون:به خودم مربوطه!

مجبور شدم باهانش بحث کنم!

کریس:لئون عصییم نکن!

لئون:تو فعلا داری باهمه لجبازی میکنی نزار از اسلحه استفاده کنم!

با اینکه بهترین دوستم بود اون موقع دلم میخواست خفش کنم!

.....

به روی هم دیگه اسلحه کشیدیم!

لارا: این چه کاریه بسه! کریس برو!

کریس: از آدمایی که به خاطر منافع خودشون حق دیگرانو میخورن متنفرم!

لئون: منم از آدمایی که انقدر خوخواه و مغرورن فقط خودشون خوب میبینن متنفرم!

لارا: اسلحه دوتائیمونو گرفت با نفرت لئونو دیدم یاد اون موقعهایی که مته دوتا برادر بودیم افتادم.. رفتم نزدیکش

کریس: فکر میکردم برادرمی ولی الان فکر میکنم دشمن خونی همیم!

منتظر ادامه بحث نشدم اومدم سوار هلی کوپتر شدمو از اون محیط دور شدم!

سی دیو تودستم فشار دادم.. تصمیم گرفتم سی دیو بزارم لپ تابمو درآوردم سی دیو داخلش گذاشتم فیلم پخش

شد.....

.....

با ناباوری داشتم به فیلم نگاه میکردم... تصورش واشم غیرقابل باور بود.. یعنی این کیه که انقدر شبیه ایداس!

به جیل نگاه کردم سرش پائین بود خیلی مظلومانه نشسته بود.. دوس نداشتم اتفاقی واسش بیفته چیف که مدرک

درستی ازش ندارم وگرنه بیگناهیشو ثابت میکردم!

یه پرونده هم لارا بهم داده بود اونم نگاه کردم... همه چی برعلیه باباش بود ولی چون مرده بود حتما مردم از

دخترش تقاص میخواستن... پرونده رو کامل خوندم!

جیل: همه چی علیه منه حقمه به عمم گفتم تلاش بی فایده اس پدرم هرکاری کرده واسه رفاه من انجام داد یعنی حق

دیگرانو خوردو به خاطر من پس مردم حق دارن که من تاوانشو بدم زیاد خودتو خسته نکن به جایی نمیرسی هرچی

تو این پرونده اس از فینکس کش رفتم.. راستی یه

جعبه مٹ جا خودکاری تو جیبمه

توش دوتا نمونه ویروس اصله که بابام قبله مرگش اونارو به فینکس داده بود حالام من کش رفتم پس جرمم سنگین

ترشد! موقعی که پیداشون کردم داخل کیف سامسونت بود ولی تو اینا گذاشتم تا کسی متوجه نشه! بیا بگیر!

رفتم نزدیکش...دستش بسته بود خودم از تو جیش درآوردم...در جعبه رو باز کردم...خودش بود باید سریع به مرکز میفرسام!

تو این چن ساعتی که داخل بالگرد بودیم هیچ حرفی بینمون ردوبدل نشد حتی یک کلمه هم جیل حرف نمیزد..با اینکه باید دستگیرش میکردم حسابی از کرده خودم پشیمون بودم..یه حس بخصوصی نسبت بهش داشتم کم کم داشتم ازش خوشم میومد...نگاهش قانعم میکرد که بی

گناهی فقط حیف که همه چی علیه اونه

کریس:الو کلر تونستی ردی چیزی پیدا کنی؟

کلر:کسی نیس؟

کریس:نه کسی نیس راحت بگو چی شد!؟

کلر:دنبال مدرکیم یه نفر به اسم دانکل مک که فهمیدیم دوست آلبرت ووسلره پیداش کردیم فکر میکنم از رابطی بین رئیس جمهورو آلبرت وسکر خیلی چیزا میدونه پیرس داره ازش بازجویی میکنه...خداکنه اعتراف کنه اگه اعتراف کنه بیگناهی جیل تا یه حدودی ثابت میشه...راستی سی

دیو دیدی؟

کریس:آره باتمام مدارکی که دستم بود برات فرستادم...فقط کلر من میخوام بی گناهی هردوشون ثابت بشه فهمیدی؟

کلر:هردوشون یا فقط جیل!

کریس:الان وقت شوخیه؟! کار تو انجام بده...فعلا خداحافظ!

بی گناهی ایدا صد در صد تائید میشد فقط جیل بود که به دانکل بستگی داشت!اگه اعتراف نکنه کارم ساخته اس!

رفتم پیش جیل باید قضیه رو بهش میگفتم ...

کریس:کلرو پیرس دنبال کارتن یه نفر به اسم دانکل مک ...

همینو که گفتم آبی که داشت میخورد پرید تو گلویش بانعجب نگاش کردم پشتش زدم تا بهتر شه!

کریس:خوبی؟...

فقط سرشو تکون داد...

کریس:بینم دانکل و میشناسی!

جیل:برادر ناتنیمه!

با تعجب و بهت نگاهش کردم...

جیل:برادر خونی من نیس پنج سالم که بود پدرم اونو آورد خونمون شب بودو هوا هم سرد بود...مامانم خیلی باهانش جور شد طوریکه از منکه از خونش بودم بیشتر دوشش داشت حسودی نمیکردم چون دانکل بامنم خوب بود فقط از بابام بدش میومد نمیدونستم چرا هروقتم از بابا سوال

میکردم که دانکل و چجوری پیدا کردی چیزی نمیگفت منم زیاد پا پیچش نمیشدم تااینکه سیزده سال گذشت هجده سالم بود دانکل شش سال ازم بزرگتر بود ...اون موقعها دیگه نگاهش برادرانه نبود شبا از ترسم در اتاقمو قفل میکردم به مامان گفتم اهمیتی نداد میدونستم باباهم

اهمیتی نمیده بهش چیزی نگفتم!

یه شب چون میگردن دارم هرشب قرص خواب آور میخورم اونشب زود تر ازهمه خوابیدم چون طبق معمول مهمونی داشتیم خوابم برده بود که احساس سرما کردم از خواب پریدم دیدم دانکل کنارم نشسته دستاشو تو موهام فرو کرده...انقدر جیغ زدم که از پنجره فرار کرد مامان بابا هم فوری

اومدن تو اتاق چون در قفل بود شکستنش هرچی بهشون میگفتم باورشون نمیشد... یهو دیدم همون موقع دانکل و دیدم با لباس رسمی مهمونی داخل اتاق شد....

.....

دانکل:چی شده!

مامان:هیچی خانوم خواب دیده تو رفتی سروقتش..ولی بین جیل دانکل پائین بوده تو خواب دیدی!

جیل:عوضی همین چن دقیقه ی پیش اینجا بودی با لباس راحتی خیلی رذلی!

مامان:با برادرت درس صحبت کن جیل!

جیل:اگه واقعا مته برادرباهام بود که شبا از ترسش درو قفل نمیکردم که از پنجره بیاد تو!

بابا:دانکل جیل هیچ وقت دروغ نمیگه اذیتش کردی؟!

دانکل: به هیچ وجه من پیش شما بودم فکر کنم جیل و باید به یه پزشک نشونش بدیم!

جیل: دیوونه خودتی

مامان: جیل مودب باش و تمومش کن مهمونیو به خاطر یه خواب بیخود به هم ریختی!

جیل: همتون برید به جهنم از تو متنفرم برید بیرون!

مامان: آدام فردا به پزشک خونوادگیمون تماس بگیر این دختر پاک خل شده!

.....

جیل: دانکل یکی از پست ترین مرد تو زندگیم بود درس مته آلبرت یکسال بعدش مامانم از بابام جداشدو با دانکل رفت لندن همشون فکر میکردن من روانیم تنها کسیکه باورم داشت بابام بود انقدر که اون هم واسم پدر بود هم مادر، مادرم نبود!

الانم که دستگیر شده خوشحالم... فقط تو چین چیکار میکردی؟!

کریس: هنوز معلوم نیس ببینم چیز دیگه ایی نیس که بخوای بگی!

جیل: چرا... متیوفرانکلین یکی از دوستای نزدیک دانکل بود وقتی دانکل رفت پیش پدرم کار کرد در ظاهر پسر خوبی بود ولی بازم نمیدونم مامانم اونو واسه این پیش بابا ومن گذاشت تا جاسوس ما باشه!

دیگه داشتم مطمئن میشدم جیل بیگناهی با سعی کنم ثابت کنم اون تنهاس باید کمکش کنم رفتم نزدیکش نشستم...

کریس: کمکت میکنم بیگناهی ثابت بشه هم تو هم ایدا قبلش باید کمکم کنی قبوله؟

جیل: منم تلاشمو میکنم باید چیکار کنم!

کریس: الان قرار بود من تورو ببرم بازداشگاه مرکز... ولی میخوام یه دفه مته بقیه خلاف کنم و از دستور سرپیچی کنم ما به بازداشگاه مرکز نمیریم باید اون فردی رو که شبیه ایدا س باید پیدا کنیم بعدش میریم سراغ وسکرهستی!

جیل بل لبخند دستشو گذاشت تودستم... یه جوری شدم ولی خوشم اومد!

جیل: هستم تا آخرش!

جیک

چشم دوختم بهشو نگاش کردم....

شری:جیک تو آدمی نیستی که واسه حرف زدنت انقدر من و من کنی همیشه رک حرفتو میزنی چیه؟

زبونم از کار افتاده بود تمام کلمات از ذهنم پریده بود نمیتونستم جواب بهش بدم نزدیک چهار ماهه تو این جزیره باهات آشنا ولی انگار همین الان میدیدمش!

شری:اوووو! کجایی تو چرا زل زدی به من بیا بریم یه وقت نمیسس سرو کله اش پیدا میشه ها بیا!

جیک:شری؟!

شری:بله بین اگه من ومن تو کارت نیست حرفتو بزنی!

جیک:چیزه...خوب...میدونی مخواستم... بگم که خیلی...خیلی!

شری:خیلی چی؟

جیک:خیلی مراقب خودت باش همین!

تندی از کنارش رد شدم...اه لعنت بهت جیک چرا نگفتی بهش اه بمیری که نمیتونی عین آدم زرتو بزنی!

ازش خوشم اومده بود باینکه خیلی باهم لجبازی کردیم وبازم میکنیم ولی بیشتر از قبل عاشقش میشم دوس داشتتیه زیاد از ملاقاتمون نمیدره ولی بهش علاقه پیدا کردم!

هوا روبه تاریکی میرفت با تاریک شدن هوا خیلی سرد شده بود..از تو میلرزیدم نگاهی ب شری انداختم که تو خودش جمع شده بود ..

شری:دارم یخ میزنم ...واییییییی چرا هوا اینطوری شد یهو!

جیک:بیا ایکتو بنداز پشتت!

شری :خودت چی یخ میزنی که!

جیک:نه من چیزیم نمیشه تنت کن باید یه جایی واسه خواب پیدا کنیم تو این جزیره همه چی خرابه حتی یه مسافر خونه ای هتلی هیچی نداره!

شری:نه آلبرت نه بقیه اهالی مردم این جزیره به این چیزا احتیاجی ندارن مردمش که زامبیا وطبیعتا به هتل احتیاجی ندارن آلبرتم که تو کلیساس لزومی نداره اینجا چیزی داشته باشن! همه چیو ازبین برده!

به یه میدون خیلی کوچیک رسیدیم بارونم شروع شده بود که شدتش هر لحظه بیشتر میشد شری خیس آب شده بود منم که تعریفی نداشتم کتمم داده بودم به شری! یه طویله خیلی کوچیک اونجا بود که فقط اونجا بود که سالم مونده بود باهم رفتیم داخلش!

شری:نمردمو تو طویله هم خوابیده ام

جیک:ببین کارمون به کجا رسیده که باید تو طویله بخوابم !

شری:جیک دارم میلرزم دستام حس نداره چرا اینطوری شدم.....واایییییییییی!!!! چقدر سرده دارم میمیرم!

دساشو گرفتم مته گلوله برق یخ بود رفتیم یه گوشه نشستیم....

جیک: لباسات خیسه خیسه باید عوضشون کنی بیرون داره بارون میاد

شری: دیگه لباس ندارم

با وجود لباسهای خیس و هوای سر بارون احساس میکردم تو کوره دارم میسوزم...نمیدونم چه حسی سراغم اومده بود که میل شدید برای لمس شری داشتم ولی بهشدت داشتم مقابله میکردم لباس خودم رو درآوردم وبه سرعت تن شری کردم...انقدر میلرزید که نتونست چن تا از

دکمه رو ببنده

...شلواردیگه ایی هم نه من داشتم نه اون !

جیک:شلوار تو دربیار!

شری:نه همیشه شلوار دیگه ایی ندارم!

جیک:میخوای مریض بشی گفتم دربیار!

لحتم انقدر محکم بود که بدون چونه زدن شلوارشو در آورد...حسم شدید تر شد ای کاش نمیگفتمم دربیاره

هرلحظه داغ تر میشدم با کاه که تو طویله بود خودمون پوشوندیم ولی شری هنوزم سردش بود...دستشو گرفتم...!

شری:***

وقتی دستامو گرفت به شدت تحریک شدم...داشتم آب میشدم تا حالا تواین شرایط قرار نگرفته بودم!

جیک منو تو آغوشش فشرد گرمای تنش باعث شد میل بیشتری واسه بیشتر موندن تو آغوشش داشته باشم

جیک هیچی جز شلوار تنش نبود عضلات دستش که دورم پیچیده بود خیره کننده بود لرزشم کمتر شده بود.....جیک خودشو بیشتر بهم نزدیک کرد!

جیک:خوبی؟

شری:نه خوب نیستم هم احساس سرما میکنم هم احساس تنهایی بدجور عذابم میده

جیک دستشو دور شونه ام محکم تر کرد...منم بالذت بیشتری تو آغوشش فرو رفتم

جیک:من همیشه پیشتم تو تنها نیستی...گرمت میکنم تا نلرزی

شری:چقدر خوبه که اینقدر گرمی چقدر تنت داغه!

جیک***

حرارت بدنم همینطور بالا میرفت به آرامی به گونه شری بوسه زدم دیگه طاقت این همه نزدیکی رو بهش نداشتم...نتونستم تحمل کنم به سرعت لبهام رولبهای یخ زده شری گذاشتم...دستام رو تک تک سمت دکمه های لباسش رفت.....!

شری***

احساس سرمای شدیدی کردم.....چشامو باز کردم نگام رو جیک افتاد و بع به خودم نگاه کردم که هیچی تنم نبود...دیشب چی شد؟!!!

چن لحظه طول کشید بفهمم کجام!

من, تو آغوش جیک....دیشب!!!!!!!

جلوی دهنمو گرفتم جیغ نزنم خاک تو سرم....تمام ذهنم پر از افکار ترسناک شد...شب قبل به جز بارو نو هوای سرد ولرزشم...وایییییی بیچاره شدم...

اودم بلند شم دستای جیک دور کمرم حلقه شد...عصبی شدم...تنها لباس تنم لباس مردونه اون بود.....وای من چه غلطی کردم

جیک غرق خواب بود...با عصبانیت صداش کردم

شری:جیک بلند شو....مگه با تو نیستم بلند شو

جیک خوبالو گفت: شری خسته ام بزار بخوابم

یه سطل کنار انباری بود که از آب بارون پر شده بود... سطل و برداشتم و روش خالی کردم!
جیک با وحشت از خواب بیدار شد به قدری عصبی شد که نزدیک بود خودمو خیس کنم!

جیک: شری چیکار میکنی؟ دیوونه شدی؟

شری: بیدار نشدی بیدارت کردم!

جیک: دیوونه!

شری: دیشب چی شده بود؟

جیک: نمیفهمم چی میگویی؟!

شری: خوبم میفهمی دیشب بین منو تو چه اتفاقی افتاد؟!...

جیک: فکر نمکینم اونقدر گیج بودی که ندونی چه اتفاقی بینمون افتاد!

شری: یعنی دیشب منو تو.....

جیک: معلومه که باهم بودیم یه نگاه به لباسات بندازی میفهمی!

شری: خیلی بدی جیک تو بهم تجاوز کردی میدونستی حالم بده ولی.... اصلا فکرشو نمیکردم انقدر پست باشی!

جیک عصبانی شد: بس کن شری خودتم دیشب راضی بودی! وگرنه دیشب مخالفت میکردی درضمن من از اون دسته پسرا نیستم که از یه نفر سو استفاده کنن!

شری: نه نبودم! من راضی نبودم پس چرا ازم سو استفاده کردی؟

جیک: یه بار دیگه میگم... میگم من ازت سو استفاده نکردم چون.... چو

شری: چون چی؟

جیک: چون دوست دارم!

شری: بسه! توجیح نکن منو تویی که تا دیروز باهم جنگ و دعوا داشتیم حالا میای میگی دوست دارم!

جیک: تو هم منو دوست داری که بهم اجازه دادی!

با عصبانیت لباسامو که خشک شده بودو پوشیدم و از اون طویله نکبت بار زدم بیرون!

جیک جلوم وایساد!

جیک: کجا؟

شری: برو کنار هر غلطی خواستی باهام کردی چیه نکنه راضی نشدی! همه حرفاتم کشکه برو کنار!

جیک: نمیرم زیاده روی نکن شری رو اعصاب منم راه نرو ... دیوونه اگه بری بیرون که نمسیس پیدات کنه زنده ات نمیزاره!

بدون توجه بهش داشتم میرفتم که گفت: چون تاحالا پیش من بودی بهت آسیب نزده الان بری بیرون و پیدات کنه درجا میکشنت! درضمن من میدونم پدرت کجاس!

سیخ سر جام وایسادم یه جوری شدم... دوست نداشتم به طرز زجر آوری اونم به دست نمسیس بمیرم

مجبور شدم یه جوری باهاش کنار بیام حقش یه سیلی نون و آب دار بود ولی الان فعلا کارم پیشش گیره

شری: پدرم کجاس؟

جیک: قول بده جایی نری منم بهت میگم کجاس!

شری: خیلی وقیحی! باشه قول میدم کجاس؟

جیک: نشد خودم میبرمت نگران نباش دروغ نگفتم باورکن میدونم کجاس!

خدایا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! تا این حد خوار نشده بودم که یه نفر اینطوری به بازیم بگیره!

شری: وای به حالت... وای به حالت اگه دروغ گفته باشی یعنی کاری باهات میکنم که تمام عالم به حالت گریه کنن!

جیک: باشه با اینکه کاری باهام میکنی که یه نفر آدمم به حالم گریه نمیکنه ولی قبوله!

کفشم از پام در آوردم به طرفش پرت کردم جاخالی داد!

شری: وایسا منو مسخره میکنی هنوز اون روی منو ندیدی وایسا!

هلنا***

هلنا:دبرا اومدی کجا داری میری بیا نرو عزیزم!نبرینش....مگه کرید باشماهام!

آلبرت:دیدی چه خوب از خواهرت پذیرایی کردم!

هلنا:عوضی ولش کن....

هلنا:نه نرو...نرو...نرو.....

باوحشت از خواب پریدم ...لوئیز به طرفم اومد!

لوئیز:چیزی نیست خواب بد دیدی؟!

صدای دبرا هنوز تو گوشم بود..!

هلنا:چه بلایی سر دبرا اومد!؟

لوئیز:.....

هلنا:چرا جواب نمیدی لوئیز؟! میگم چه بلایی سرش اومد!

لوئیز:اون دیگه خواهرت نبود خواهرت ازوقتی که گیر آلبرت افتاد مرد...

به پهنای صورت اشک میریختم دیگه هیچ کسیو نداشتم تنهای تنها شده بودم!

هلنا:دیگه هیچ کسی برام نمونده همه خانوادمو ازدست دادم!

لوئیز:منو چی؟واست غریبه ام؟

از ته قلبم دوسش دارم ولی قتل بابام چی ؟ احساسم بهم میگه بی گناهه و باید دوسش داشته باشم ولی عقل حکم

میکنه که اون قاتل بابامه!

هلنا:بابام...

لوئیز:خودت خوب میدونی منو پدرتمته یه پدرو پسر بودیم اون شبی که باباتو کشتن من چون یکی از پروندها رو جا

گذاشته بودم اومدم اداره! قبیلش بابات زنگ زد گفت تا فردا نرم مرکز انگار میدونست قراره چه بلایی سرش باید

بهم گفت مراقب تو باشمخیلی نگرانش شدم تصمیم گرفتم برم مرکز

وقتی رسیدم جنازه خونی بابارو دیدم انقدر حالم بد شد وقتی بغلش کردم تمام لباسم پر خون شده بود صدای چن نفر اومد که انگار داخل بودن منم رفتم دنبالشون از در اصلی خارج شدن بعدش رئیس پلیس ونیروها همون موقعی که من از در اومدم بیرون که دنبالشون برم دستگیرم کردن... فکر میکردن میخوام

فرار کنم هرچی بهشون گفتم باور نکردن!
هلنا: همه حرفات ظاهرا واقعیت داره ولی... ولی اصلا چجوری آزاد شدی؟

لوئیز: وقتی فهمیدم رفتی جزیره راکفورت..... فرار کردم!

هلنا: دیوونه شدی لوئیز اینطوری جرمتو سنگین تر کردی!

لوئیز: چیکار کنم اگه من به موقع نمیرسیدم که شدی بودی یکی مته دبر!! الانم فینکس دنبالمه ولی اون شبی که دستگیرم کردن فینکس نبود بعدش مته عجل معلق پیداش شد... دلیل دیگه اومدم به اینجا پیدا کردن مدرک و قاتل اصلیه مطمئنم سر وتهش به وسکر مربوط میشه!

هلنا: مجبورم حرفاتو بار کنم حیف که یه جورایی دوست دارم وگرنه اصلا یه درصدم باور نمیکردم!

لوئیز: قربون خانمی خودم برم خیلی دوست دارم!

هلنا: خودتو لوس نکن! پرو شدیا

لوئیز: نه اینکه توهم بدت میاد!

هلنا: ازت ممنونم لوئیز

سریع گوشو بوسیدمو گفتم: اینم به خاطر کمکایی که کردی بهم!

لوئیز: حالا نوبت منه که.....

هلنا: اگه تونستی...

لوئیز: نشونت میدم! وایسا الان میگرمت

پا گذاشتم به فرار.....

آلبرت***

آلبرت: لعنتیا پس دارین چه غلطی میکنین مگه تو معدن از بین نرفتن!

مایکل: نه قربان ... لئون زرنگتر از این حرفاس بالاخره چن دوره ایی باهم بودیم من میشناسمش!

آلبرت: اینطور میشناسیش اونوقت نتونستی کلکشو بکنی احمق آخه من به تو چی بگم! الان کجان؟

مایکل: نمیدونم باید پیداشون کنم! فقط قربان ...

با عصبانیت رومو طرفش کردم و گفتم: چی؟ یا لا بگو!!!!!!!

مایکل: کریس و جیل اینجارو پیدا کردن!

از شدت خشم لیوان مشروبو پرت کردم رو میز!

آلبرت: چطوری اینجارو پیدا کردن؟

مایکل: اونش معلوم نیس فقط لئون و ایدا و بقیه افرادشون شرق جزیره رو دارن روش تحقیق میکنن از سالازارو ستلر هم خبر دارن!

یقه ی مایکل و گرفتم: آخه بیشعوررررررر تو که بلد نیستی یه کار انجام بدی واسه چی اومدی این خراب شده!

مایکل: قربان خواهش میکنم... اصل... اصلا قول میدم جنازشونو براتون...

آلبرت: جنازه میخوام واسه چی احمق .. اصلا اون عوضیا چطوری این جزیره رو پیدا کردن همشونو زنده میخوام بخصوص ایدا و جیل و هلنا... فهمیدی ابله!

مایکل: ب... بل... بله... بله فهمیدم!

آلبرت: حالا گمشو!!!! ریختتو نیبم! درضمن جیک و سالم ازت میخوام پیداش کن!

-: چی شده عزیزم چرا صدات و میبری بالا

آلبرت: ناتاشا هیچی خوب پیش نمیره!

ناتاشا: به خاطر اینه که چن روزه مشت و مال ندادمت بلند شو بلند شو بریم ...

بلاخره گیرتون میارم این جزیره همش مال منه کسیکه پاشو بدون اجازه تو خونه ام بزاره له اش میکنم!!!!!!!

پیرس:***

پیرس: دانکل نمیخواهی جواب بدی... تو توچین چیکار میکنی؟

دانکل: به کسی بخصوص به تو ربطی نداره!

موبایلم زنگ خورد.....

پیرس: الو کریس پیدا کردی؟..... جیل خوبه نه آره نمیتونم صحبت کنم بعدا باهات تماس میگیرم!

دانکل: جیل کیه؟

چشمامو ریز کردم و گفتم: جیل؟؟؟؟ میشناسیش؟

دانکل: نه... نه... نه... نه... یه شباهت اسمیه .. همین

پیرس: اون جیلی که تو میشناسی کیه؟

دانکل: گفتم که یه شباهت اسمیه!

پیرس: عصیم نکن بگو!!!!

دانکل: ...همسر مه!

پیرس: فامیلیش؟

دانکل: بن فورد!!!!

سیخ سر جام وایسادم... همه چی از سرم پرید!

پیرس: چرت و پرت نگو خیلی ها جیل و میشناسن... سو استفاده نکن که جرمت سنگین تر میشه!

دانکل: میتونی شناسنامو ببینی من دروغ یه کسی نمیگم... یعنی دروغ تو کارم نیس!

به محافظ اشاره کردم و سایلاشو بیارن

پیرس: وای! به حالت اگه این مزخرفاتی رو که میگی دروغ باشه!

کیفشو باز کردم شناسنامشو پیدا کردم..... و نگاه کردم..... همه چی درس بود جیل بن فورد همسرش بود!

پیرس: جعلیه!

دانکل با اعتماد به نفس گفت: بده برسیش کن!

پیرس: اینو ببرش برسیش کن خیلی سریع خبر بده!

-:بله قربان!

همون موقع که محافظ رفت کلر داخل شد!

کلر: چیشد چیزی نمیگه؟

پیرس: یه لحظه بیا بیرون کارت دارم!

.....

کلر: چیه؟

پیرس: نمیدونم خودمم گیجم این پسره ادعا میکنه که جیل همسرشه!

کلر: خوب همسرشه که.....!!!!!!!!!!!!!! چی..چی گفتی یه بار دیگه بگو

پیرس: جیل بن فورد همسرشه تو شناسنامش دیدم!

کلر: جعلیه!

پیرس: فرستادم برسیش کن ولی انقدر با اعتماد کامل حرف میزد که خودمم داشت...

کلر: این چرندیاتو باور نکن پیرس جیل همسر نداره مطمئن باش حتما اینم یه پاپوش دیگه است! مطمئن باش!

پیرس: خداکنه همون طوری باشه که تو میگی!

شری:***

جیک: تو دیوونه ایی!

شری: دیوونه هفت جد آباد اون ننه باباته بیشعور متجاوز گر ازت شکایت میکنم!

جیک: من تاحالا اینطوری به یه دختر نزدیک نشده بودم که بهم میگی متجاوز گر درضمن خود توهم موافق بودی

این هزار بار!!!!

شری:بزار برسم دفتر کارم ازت به جرم سو استفاده از یه پلیس محترم شکایت میکنم!

جیک:موافقم اینکارو بکن!

چقدر پروته راحت میگه موافقم نفهم بیشعورا!

جیک:چرا ساکتی نکنه موافق نیستی ازم شکایت کنی؟

بعدش بلن بلن خندید که حرصمو بیشتر درآورد!

شری:خیلی پر رویی مطمئن باش ازت شکایت میکنم!

جیک: باشه منم که گفتم حتما اینکارو بکن دیگه مشکلی نیس!

یعنی این بشر تا چه حد میتونه پررو باشه....حقمه خودم کردم که لعنت برخودم باد لابد راضی بودم دیگه

ازش خوشم میومد ولی تا این حد نزدیکه یه مرد نشده بودم

جیک:الوووووو!!!!کجایی؟ دارم گل لگد میکنم یا باتو حرف میزنم!

شری:چته یه وجب باهام فاصله داری چرا داد میزنی احمق؟

جیک:اون دوتا موتورو میبینی..باید خودمونو به اونجا برسونیم نمسیس هر لحظه ممکنه پیدامون کنه تا الانم لفتش دادیم

شری:اونکه بله با خرابکاری شما معلومه...خیلی پستی نفهم بیشعورررر..با عصبانیت از کنارش رد شدم...یعنی...دیگه...بغضم شکستو گریم گرفت

یهو دستم محکم کشیده شد و تعادلمو از دس دادم افتادم تو بغل جیک....

جیک:چرا گریه میکنی!!!!

شری:دس از سرم بردار نمیخوام ببینمت!

جیک:ولت نمیکنم!

شری:مگه کری میگم ولم کن احمق

یه ان دور واطرافمون منفجر شد وبا صدای مهیبش هردومون پخش زمین شدیم!

جیک: لعنت به نمسیس! بلن شو زودباش...

باترش از جام بلند شدمو دویدن نمسیس به سمتونو نگا کردم... جیک دستمو کشیدو از اونجا دور شدیم.....

جیل:***

همه جا تاریک بود.. تقریبا میشد گفت چیزی دیده نمیشد!!!!

جیل: چراغ قوه.....

کریس: هیسسسس! نباید کسی بفهمه ما اینجائیم....

جیل: تو اینجارو میشناسی!؟

کریس: نه... معلومه که نمیشناسم ولی مطمئنم آلبرت اینجاس...

داشتم به راهم ادامه میدادم که سنگینی نگاه کریسو حس کردم.....

جیل: چیه؟ چرا اینطوری نگا میکنی

کریس نزدیکم اومد صورتمو بین دستاش گرفت... شاخ درآوردم تاهمین یکساعت پیش داشتیم نزدیک بود همو

بز نیم حالا این چشه...!!!!

جیل: چیزه ... باز چیکار کردم... میگم حالا بزار بعدا به حسابم برس الان باید آلبرتو پیدا کنیم خودت بهم قول

دادی

کریس خنده اش گرفت بود ومنم بهت زده نگاش میکردم!!!

کریس: قول میدی از کنارم جم نخوری؟

جیل: آخیشششششش!!! فکر کردم کار بدی کردم... باشه... باشه قول میدم...

کریس با خنده دستاشو از صورتم جا کرد... سرش خورده به دیوار چه مهربون شده!!!! خدایا به خیر بگذرون!!!!

کلر:***

کلر: پیرس چیکار کنیم؟ من قصد ندارم جیل و تودردسر بندازم ولی به نظر میومد همه چی درسته!

پیرس: آره ولی یه پاپوشه من مطمئنم اگه همسرش بود خیلی وقت پیش باید پیداش میشد نه اینکه موقع فرار بگیریمش!!!

کلر: من دوباره ازش بازجویی میکنم!!!

همینکه اومدم برم دساتم کشیده شد! دیدم پیرس دستامو گرفته.....

کلر: چیه؟!

پیرس: نمیخواه تو بری با اون مردک دهن به دهن بشی خودم میرم.....!!!!

دستم و ل کردو اتاقو ترک کرد و اااااااااا... این امروز چقد خوش اخلاقه!!! احساس میکنم همه اینجا دیووونه شدن!!!!

جیل:***

جیل: داریم نزدیکش میشیم درسته؟

کریس: نزدیک کی؟

جیل: آلبرت و میگم حس خوبی ندارم

کریس: نگران نباش من اینجا قول میدم ولت نکم

به حق چیزای نشنیده خدایا خودمو به خودت سپردم این چرا اینطوری شده چه مهربون کاش پیش لئون مونده بودم....

کریس: کجایی؟ جیل... نمیشنوی؟

جیل: هان... چیه؟ میگم کریس بیا بریم سریعتر خودم آلبرتو میکشم!

کریس: آهان لابد تنهایی اگه میتونستی الان آلبرت خیلی وقت پیش مرده بود جیل یه چیزو خیلی واضح میگم آلبرت نیمیره همه دنیام دست به دست هم بدن اون چیزیش نمیشه سگ جون تر از این حرفاست بهتره جلوشو بگیریم نه اینکه بکشیمش!

جیل: اونوقت چه فرقی میکنه به قول خودت اون نیمیره پس مانع شدنشم فایده ای نداره بهتره هممون بمیریم!!!

کریس: من....

جیل: من چی؟ حرف تو همینه اون همینو میخواد میخواد که همه باورشون شه اون فناپذیره ولی من باور نمیکنم توهم بهتره باور نکنی!

کریس: چرا! همه باید باور کنیم که اون نمیمیره مطمئن باش اون همیشه مئه یه سایه دنبالمونه

یه صدایی اومد...

جیل: چی بود؟...

تا اومدم بقیه حرفمو بزخم کریس محکم منو گرفت و پرت شدیم کنار دیوار لوستر بزرگی که بالا بود به طور ناگهانی افتاد!

جیل: فقط یه ثانیه مونده بود بمیرم!

کریس: خوبی؟

جیل: آره.. خوبم مطمئنم اینکار قصدی بوده!

کریس بلند شدو به طرف در رفت!!!

جیل: صبر کن ممکنه دوباره تله گذاشته باشن!!!

کریس: فهمیدم!! بیا... ببین ما از رو حسگر نوری رد شدیم که لوستر افتاد! ازاین به بعد حواستو جمع کن!!!

جیل: فقط من!

کریس: پس لابد من! خيله خب بیا بریم! در ضمن دختر خوبی باشو از کنارم جم نخور!

جیل: چشم بابا جون! امر دیگه!

کریس: چقدر زبونت درازه نیم وجبی!

باصدای آلبرت بحث بینمون قطع شد.....!!!!

جیل: آلبرت؟!!!

آلبرت: فکر نمیکردم اول با شما دوتا ملاقات کنم!

کریس: خفه شو دار با گندکاریات زندگی همه رو به نابودی میکشی!!! نمیخواهی تمومش کنی!

آلبرت: تموم نشده تازه شروع شده! از این بازی خوشم اومده مخوام برنش خودم باشم!!!
با قیافه نحسش یاد پدرم افتادم بهش حمله ور شدم با اینکه بی فایده بود ولی دست خودم نبود... با شتاب به دیوار پرت شدم تمام استخوانای بدنم درد گرفت! یه ثانیه بعدش کریسهم درگیر شد انقدر محکم پرت کرد که نمیتونستم تکون بخورم!!! دیدم داره کریسو خفه میکنه معلومه از

پسش بر نمیومد لعنت

بهت آلبرت... با بد بختی بلند شدم... به کریس نگاه کردم ... باید نجاتش میدادم!!!

تمام توانمو جمع کردم به طرف آلبرت دویدم محکم هولش دادم فهمیدم شیشه پنجره شکستو بعدش چیزی نفهمیدم.....

.....

کریس***

صدای شکستن پنجره و جدا شدن دست آلبرت از گردنم یه ثانیه طول کشید... با بهت پرت شدن جیل و آلبرت تو یه چشم به هم زدن دیدم... به طرف پنجره دویدم... با فریاد جیل و صدا زدم... ولی کسی پایین نبود اشک نمیذاشت چیزو ببینم!!!

کریس: (با فریاد) جیل!!! لعنت بهت آلبرت... جیل!!!!!!!

لئون***

ایدا: لئون صدای کریس میاد انگار اتفاقی افتاده.....

لئون: بیا بریم!!!

به طرف در دویدیم ... درو باز کردم سایه کریس تون نور به چشم میخورد به طرفش دویدم!!!

لئون: کریس... کریس آروم باش... چرا داد میزنی؟ چی شده... جیل کجاس؟

به پنجره نگاه کردم... شکسته؟!...

لئون: آلبرت اینجا بود...

کریس: جیل... لعنت به آلبرت بردش نمیدونم از پنجره پرت شدن نمیدونم مرده است یا زنده.. تقصیر من بود اگه...

لئون شون های کریسو گرفت: خوب گوش کن تو همه ی اینکارا رو به خاطر جیل انجام دادی میخواستی مراقبتش باشی هنوز معلوم نیست شاید زنده باشه....

کریس:(رو کرد به ایدا) مگه تگرفته بودنت...!

ایدا: داستانش مفصله... الان باید دنبال جیل باشیم... شاید...!

کریس: شاید چی؟

ایدا: گفتنش زوده.. ولی شاید یه وقت جیل!!!

کریس: نه ادامه نده تمومش کن اون نده است من مطمئنم...

لئون: کجا میری کریس الان عصبانی هستی با هم میریم.... بیا الان باید به بقیه خبر بدیم شاید بتونن بهمون کمک کنن!

کریس: نه خودم پیدااش میکنم...

لئون: صبر کن... کریس...! اه... رفت خیلی لجبازه ایدا باید از هم جدا شیم! تو به طرف مرکز برو منم شرق و غرب و میگردم به شری و جیک هم خبر بده سعی کن عمه جیل چیزی نفهمه!

ایدا: منظورت لارا؟

لئون: آره نفهمه بهتره اگرم فهمید که هیچی...

ایدا: ولی به نظر من باید بفهمه اون حقشه اگه جیل مرده باشه خیلی... حتی شوخیشم قشنگ نیس... فعلا..

لئون: مراقب خودت باش...!

.....

پیرس:***

پیرس: کامل بررسی شده؟! مطمئن باشم؟

بله قربان همه چی درسته مطمئن باشید!

پیرس: خيله خب ميتونى برى!

حالا چى ميشه؟ نميدونم خبر بدم يانه اگه به كريس بگم حتما جيل و ميكشه!

كلر: چى شده پيرس جعلى بود ديگه آره؟

پيرس:.....

كلر: چرا جواب نميدى... پيرس مگه باتو نيستم...

يقه مو گرفت با گريه گفت: دروغه نگو كه جيل...!!!

تلفنم زنگ خورد... بله؟ ايدا تويى خوب شد زنگ زدى ميخواستم باهات تماس بگيرم يه چيزى بهت بگم... چى؟! ...

چى شده؟! ... خوب! ... واقعا.. باشه... كى؟! .. خيله خب ... نه بعدا بهت ميگم .. فعلا!

مخم سوت كشيد باورم نشد...

كلر: چى شده؟

پيرس: ... جيل گم شده...

كلر: يعنى چى؟

پيرس: خودمم دقيق نميدونم هنوز معلوم نيس زنده اس يا مرده نميدونم!

كلر: بايد برگرديم... كريس...

پيرس: نميشه دانكل وهمينجورى ول كنيم اگه ولش كنيم معلوم نيس كدوم بى سروپايى ميخواه ازش بازجويى

كنه! نه ما ميمونيم اگه واقعا فكر ميكنى جيل و دوس دارى بايد بيگناهيشو ثابت كنى...!!! بيا بريم

.....هتل!!!

كلر: چرا جواب نميده!

پيرس: معلومه الان حالش خوش نيس به لئون سپردم پيداش كنن.. نگرانش نباش اون تا جيل و پيدا نكنه آسيبى به

خودش نميزنه!!!

كلر: تازه داشت...

پيرس: چى؟

کلر: تازه داشت به جیل علاقه مند میشد یعنی شایدم شده ... یعنی چه اتفاقی افتاده لعنت به آلبرت پس کی قراره تموم بشه!!!

رفتم پیشش... دساتشو گرفتم تو دستم... نگام کرد!

پیرس: بهت قول میدم همه چی در میشه !!!... میخوای گریه کنی!

کلر: آگه دستم نمیندازی آره ولی ای کاش مادرم بود دلم براش تنگ شده!!

پیرس: خوب بغل من گریه کن!

کلر: فکر کنم زده به سرت هر کاریم کنی جای مادرم نیستی....

دیگه تحمل نکردمو محکم بغلش کردم...

پیرس: حالا گریه کن ... منم دستت نمیندازم....

.....

جیک***

جیک: رفت...

شری: نه بابا داره دنبالمون میگرده... چرا گیرش رو مادوتاس!!!

جیک: باید دنبال تو هستن!!!

شری: جک میگی؟ تو پسر آلبرتی واسه همینه هروقت میبینتت بهت صدمه ایی نمیزنه ولی منو سعی میکنه بکشه چون فکر میکنه ازت محافظت میکنم!

جیک: آره حتما اونم تو دماغتو بگیرم میری اون دنیا!!!

شری: جیک بهتره خفه شی!

جیک: تا معذرت خواهی نکنی ادامه میدم تا تهش!

شری: من معذرت خواهی کنم عمر!!!!!! تازه میخوام ازت شکایت کنم!!!

جیک: به چه جرمی؟

شری:خودت بهتر میدونی ! احمق بی جنبه!!

محکم دستاشو گرفتم...

جیک:چی گفتی...نه ...چی گفتی!؟

یهو پشتم به هیکل نمسیس خورد...تکون نخوردم حتی نفسم نکشیدم...

جیک: میدونی الان باید چیکار کنی؟

شری:فقط بدو.....

!!!!.....

ایدا***

ایدا:نه هنوز پیداشون نکردم معلوم نیس کجا رفتن از کری چه خبر...آره به پیرس گفتم....نمیدونم کلرم فهمیده یا نه ولی گفت.....

با دیدن نمسیس دوییدن شری وجیک...در جا خشکم زد!!!!

موبایل از دستم افتادو د بدو...با جیک وشری زدیم به چاک...ولی مگه میشد از دستش فرار کنیم...

ایدا:زود باشین ...شری دستتو بده بهم جیک تو هم دستتو بده به شری!!

شری:واسه چی؟

ایدا: الان وقت این حرفاست میگم دستتو بده دیگه!

با اسلحه مخصوص (طناب) خودمونو به نز دیک ترین ساختمون کشوندیم بالا...اولین بار بود که انقدر ترسیده بودم!

ایدا:وای این عوضی که هنوز زنده اس عرضه کشتنشو ندارین!

جیک:بفرما شما چرا دست بکار نشدی؟ خوب میکشیش دیگه عرضه که داری!

ایدا:جیل گم شده!

جیک:بیا ...فوری بحثو عوض میکنه...جیل دیگه...چی؟ جیل گم شده ؟ همون دختر رئیس جمهور دیگه که مرد

درسته؟

ایدا: آره بابا حالا موندیم کجاس مطمئنم پیش آلبرته ولی آلبرت کدوم گوریه اونو دیگه نمیدونم اومدم بگم اگه سرنخی چیزی پیدا کردین بهمون بگین بقیه رم دیدین بهشون بگو!!

یهو یادم افتاد جیک پسر آلبرته...رفتم یقه اشو گرفتم!!!

جیک: چرا همچین میکنی؟ دیوونه شدی؟

ایدا: تو هر کاریم کنی بازم پسر یه جنایتکاری!!! نکنه توهم دس داری؟

جیک: اولاً درس صحبت کن...دوما یقه مو ول کن.. سوماً بیخود تهمت نزن من اگه میخواستم باهش باشم نمیسس

الان دنبالم نبود حالا یقه رو ول کن!!!

شری: نه ایدا دروغ میگه این عوضی

تا اومد بقیه حرفشو بگه جیک دستشو گذاشت رو دهن شریو در عرض یک ثانیه از اونجا دور

شدن!!!.....!!!!

لئون: بسه کریس زیاده روی نکن

لئون: کریس مگه با تو نیستم بس کن دیگه... چرا نمیخوای بفهمی سه ماه تو اون جزیره لعنتی موندیم یه ماهم که

دنبال جیل گشتیم..ولی نبود کم کاریم نکردیم واسه اینیم که بیشتر از انجام مامورتمون تو جزیره موندیم هممون

جریمه شدیم حتی خود تو!!!!...باید..باید فراموشش کنی..جیل مرده اون جزیره و

هرچی توش داری باید فراموش کنی...فهمیدی!!!

کریس: لئون برو بیرون میخوام تنها باشم...فقط برو...!!!

لئون: همایش با رییس جمهور جدید داریم باید بیای همیشه که همه چیو ول کنی...

لئون: (دیدم حالش خوب نیس از اتاق اومدم بیرون...)

ایدا: چی شد؟ میاد؟

لئون: نمیدونم شاید باید پیش یه روان شناس بره !الان خواهید

ایدا: خیلی هم که میره هر کدوممون باهش رفتیم صحبت کنیم با تیپا بیرونمون کرد بیچاره لوئیزو ندیدی چنان

هواری زد که از ترس نزدیک بود از هوش بره!!!

لئون: اینطوری همیشه باید به همراه براش جور کنیم!!!

ایدا: به کم سخته ولی حل شد!

لئون: حل شد؟! یعنی چی؟

ایدا: هیچی رئیس جمهور خودش قراره به نفرو تعیین کنه از سابقه کریس هم خبر داره وجود کریس تو امنیت کشور لازمه نگران نباش!

لئون: خوب بیا بریم دیگه! راستی این رئیس جمهور جدید کی هس؟

ایدا: اسمش ریجینا بلیکواناس تا حالا ندیدمش البته امروز صبح باهاش ملاقات داشتم!

لئون: خوب؟

ایدا: هیچی دیگه به نظر البته ظاهرا خوب بود بد نبود ولی بازم همیشه سریع بهش اعتماد کرد!!!

شری: سلام بچه ها!

ایدا: سلام شمام هستین؟

شری: شما؟ فقط اینجا منما؟

یهو جیک مثل عجل معلق ظاهر شد

جیک: نه منم هستم!!!

شری: زهر مار ترسوندیم بابا!!!

جیک: باهام ازدواج کن!

ایدا: آخه این چه وضع پیشنهاد ازدواجه دیوونه؟!

شری: عمر!!!! با تو خل من ازدواج نمیکنم دیوونم کردی!!!

لئون: بسه دیگه به کم دیگه اینجا وایسیم همه فکر میکنن به مشت خل وچل ریختن اینجا جمع کنید بساتونو بابا
بیاین بریم!

.....

کریس

کریس: تو اینجا چیکار میکنی... جیل واقعا تویی.. حرف بزنی.. تو کجایی.. زنده ایی...

.....

کریس: ده لعنتی حرف بزنی کجایی آخه... یک ماه دنبالت گشتم... کجا میری نرو... نرو..

چشامو باز کردم همون اتاق همون روز همون ساعت... خواب بود... اولین بار بود که میدیدمش!

عرق از سرو روم میبارید!... چی شد؟.. چرا اینطوری شد... از کجا... چرا من ای کاش آلبرت همون موقع خفم میکرد بهتر از این بغضی بود که داره ذره ذره خفم میکنه... نه فراموشش نمیکنم نمیتونم شاید فریا میتونست آروم کنه... شاید گریه ولی خیلی وقته دیگه بغضم نمیشکنه

فراموشش کنم؟... نه... شاید آره....

صدای در اومد.....

جواب ندادم حوصله هیچ کسیو نداشتم...

در باز شد: کریس چرا نمیای حالت خوبه؟

کریس: لارا تویی؟ خو شد اومدی باید باها صحبت....

لارا: میدونم لابد دوباره بریم راکفورت... درسته؟ بین کریس عمه اون دختر من بودم منم دارم فراموشش میکنم تو با اون هیچ نسبتی نداری حتی مادرش حاضر نشد بیاد اول فکر میکردم تقصیر توئه ولی جیل خودش خواست مام که براش مراسم بزرگی گرفتیم... بیخود خودتو اذیت نکن با

این کارات زنده نمیشه

زود باش بیا!!!

کریس: چقدر زود از یاد بردیش!

لارا: مجبورم تو هم مجبوری یه پلیس مجبوره همه چیزو زود از یاد ببره تو کارش جدی باشه و مسئله کاریشو با شخصیش قاطی نکنه ولی تو کلا قاطی کردی جیل با تو نسبتی نداره تو هم باید فراموشش کنی!!!

کریس: دوسش داشتم

لارا:خوبه میگی داشتیم دیگه نباید داشته باشی بیا!!!!

رجینا بلیکوانا***

بعضیا از راه زیرزمین فرار کردن ولی ما راهو بستیم مشکلی نیس!

رجینا:جزئیات بیشتری بگو دقیقا چه موقعی!؟

خوب...نمیدون...

رجینا:چند دفه میخوای این اشتباه و تکرار کنی همگی گوش کینید چند سال پیش باید عضو سازمان ملل متحد میشدیم ولی اونا فقط الان دارن به ما به عنوان یه عضو اروپایی احترام میذارن واین اصلا خوشایند نیست!

لئون:عوضش خودمونو وابسته بهشون نمیدونی چه سودی واستون داره که با اونا همراه شین!

رجینا:چه لزومی داره نشیم؟

ایدا:آقای کندی گفتن که وابسته بهشون نیستیم این بهترین امتیازو داره

هلنا:رئیس جمهور سابق...

رجینا: من کاری به ئیس جمهور سابق ندارم و نمیخوامم داشته باشم ما عضو سازمان ملل متحد میشیم!

کلر:ولی این عادلانه نیست اونوقت ما زیردستشون میشیمو اونا ما رو به بازی میگیرن حتی خود شمارو فقط مئه یه وسیله میبینن!

رجینا:بسه..

صدای دراومد.....

رجینا:بفرمائید!؟....

کریس:میتونم پیام داخل...

رجینا:آقای ردفیلد شما همیشه اینقدر بی نظمین نیم ساعت از جلسه گذشته این چه وضعشه!

کریس: کاری برام پیش اومد

رجینا: بشینید..... خوب داشتم میگفتم دیگه نمیخوام عضو سازمان معمولی باشم

کریس: شما نمیخواید ما میخوایم

لئون (آروم به کریس گفت) کریس بس کن!

رجینا: یعنی حرف من اصلا به حساب نمیاد درسته!

کریس: چه ربطی داره خانم بلیکوانا عضو سازمان ملل متحد دیوونگی محضه ما کاملا مته برده اونا میشیم به این فکر کردین؟

رجینا: این مسئله تصویب شده جلسه تمومه بعدا میبینمتون!!!

لئون:***

لئون: فکر کنم شما دوتا دشمن خونی هم بشین!

کریس: از ریاست میندازمش فکر کرده کی هست یه کوله فکر مزخرف شنیدی خیلی راحت برده اون عوضیا میشیم!!!

لئون: فعلا کاری نمیشه کرد باید باهاش راه بیایم!!!

ایدا: من مطمئنم لارا رو اخراج میکنه چون از نظر اون لارا خواهر یه خائنه....

رجینا: آقای ردفیلد بیاین دفترم کارتون دارم!

ایدا: کارت در اومد!

.....

رجینا: میخوام رابطه تو با جیل بن فورد بدونم!

کریس: چه نفعی واسه شما داره؟

رجینا: دوباره سوالمو میپرسم رابطه ات با جیل چه؟

کریس: منم دوباره سوالمو میپرسم چه نفعی واسه شما داره؟

رجینا: سووالمو با ستوال جواب نده مگه با تو نیستم؟

کریس: باشه میگم به خودم ربط داره در ضمن یه دفته ی دیگه این سوالو ازم پیرسین کلامون بدجوری میره توهم.....(درو محکم کویدمو اومدم بیرون)

اعصابم خورد شده بود کنجکاو بودم واسه چی از جیل ستوال میکرد یعنی چه خبر بود...

از دور چشمم به لئون خورد به طرفش رفتم ...

لئون: چی میگفت دوباره که عصبی شدی!

کریس: هیچی زر مفت...! نفهمم ازم میپرسه رابطه ات با جیل چی بوده آخه به اون چه!

لئون: خیله خوب توهم که جوابشو دادی چیزی نشده راستی ماموریت جدید داری امروز بهم خبر دادن بهت بگم!

کریس: کنسلش میکنم حوصله ندارم!

لئون: امیدوارم پشیمون نشی با اینکارات هم خودتو نابود میکنی هم روحیه دیگرانو خراب میکنی!

.....

کریس***

نمیتونستم به خاطر اتفاقی که برام افتاده بود خودمو با رجینا درگیر کنم باید دوباری به جزیره برم

مطمئنم جیل زنده اس باید خودم یه کاری کنم!

صدای در اومد.... اوففففف!! ولم نمیکنن: بفرمایید

سلام میتونم پیام تو!

ناآشنا بود اصلا نمیشناختمش...

کریس: بفرمایید!!!

من همکار جدیدتون هستم اسمم اکسلاس گوین!!!

کریس: گفته بودم همراه و همکار نمیخوام!!!

خانم بلیکوانا منو فرستادن پیش شما میدونی که حرف حرف ایشونه منم به ایشون احترام میذارم!!!

کریس: من همراه.....

من فرستادم آقای ردفیلد...نمیدونم این لجبازی واسه چیه!!

کریس: فکر میکنم همه مقامات رسمی از جمله خود شما میدونن باید موقع وارد شدن در بزنی!

رجینا: این مسئله مهم نیست فکر میکنم شما میدونین که باید از دستوراتی که میدم بهتون اطاعت کنین؟!...خوب
خانم اکسلا گوین از الان به بعد همراحتون وهکارتون میشن دیگه ام در این مورد بحثی نداریم بعدا میبینمتون!

آلبرت کم بود یه دیوونه رو م باید تحمل کنم!

اکسلا: این عکس کیه؟

فوری برگشتم دیدم عکس جیل دستشه با عصبانیت ازش قاپیدم ...

کریس: کی به شما گفت به وسایل شخصیم دست بزنی؟

اکسلا: من...من فقط میخواستم...

کریس: مگه اتاقتونو نمیدونید کجاس بهتره سریع برید بیرون خیلی سریع!!!

لوئیز:***

لوئیز: هلنا من به رئیس جمهور جدید مشکوکم...

هلنا: چرا؟ چون جدیه؟

لوئیز: نه رفتارش قیافش همه منو یاد ...

هلنا: یاد چی؟

اومدم شوخی کنم...

لوئیز: هیچی یاد زن دومم میندازه

هلنا: که یاد زن دومت !!!

دیدم فرار کنم بهتره همینکه لنگه کفششو درآورد به سمتم دویدم سمت در درو باز کردم جاخالی دادم که کفش خورد تو صورت جیک

جیک: آخخخخ!!! لوئیز خدا لعنتت کنه مغزم داغون شد!!!

شری: حفته آفرین هلنا خوشم اومد!!!

هلنا: لوئیز مگه دستم بهت نرسه!

منم د بدو الفرار!!!.....

هلنا: بینمت جیک چیزیت شد؟

جیک: نه به لطف جنابعالی یه ور سرم ورم کرد!

هلنا: شرمنده اومدم لوئیزو بزخم خورد به تو بزار برم کمپرس یخ بیارم!!!

شری: بالاخره خوردی دلم خنک شد از بس اذیت میکنی!!!

هلنا: انقدر که لوئیز منو اذیت میکنه جیک کاری نمیکنه بیا اینو بزار روسرت

جیک: حالا لنگه کفش واسه چی؟

هلنا: هیچی میگفت به این رجینا مشکوکه رفتارش منو یاد یه کسی میندازه گفتم کی گفت زن دومم!

(جیک یه دفه قهقهه زد)

هلنا: زهر مار رو آب بخندی کجاش خنده داره!

جیک: آخه... خخخخ... لوئیز از پس تو یکی به ور بر میاد اونوقت زن دوم بگیره!

هلنا: پشت سرش حف بزنی کشتمت!

شری: نه به اون لنگه کفش که آخر نصیب جیک شد نه به این پشتیبانی کردنت بلند شین بلندشین ماموریت داریم!!!

هلنا: وای از دست زامبیا خسته شدن کاشکی یکیشون لوئیزو گاز بگیره من راحت شم!

شری: مطمئنم اگه اینطوری میشد تو اولین نفری بودی که خودتو میکشتی!

هلنا: مئه اینکه تو هم دلت لنگه کفش میخواد آره؟

.....

کریس***

قربان چی؟

کریس:یه حر فو صد بار باید بهت بزخم گفتم..... (موبایلم زنگ خورد)

کریس:بله؟...لئون تویی.....جدی.....کی؟...بگودیکه گفتم کی؟باشه میرم نگران نباش.... ده گفتم میرم دیگه
خداحافظ...!

بالاخره لئون یه ماموریت تو راکفورت برام جور کرد داشتم بال در میاوردم اصلا باورم نمیشد حس کردم لئون هم
میدونه جیل زنده اس فقط منتظر کممونه دوس نداشتم از این رئیس جمهور پر افاده خواهش کنم اصلا امکان
نداشت...

قربان چیکار کنم؟

کریس:هیچی به ماموریت اولی میریم سریع حرکت کن!

چشم قربان...!

کریس:راستی مصاحبه با سربازای تازه واردو کنسل نکن همه قرارای کاریمو بزار سر وقت!

چشم قربان حتما!!!

.....

رجینا بلیکوانا***

رجینا:خوب بازم یه ماموریت تو جزیره راکفورت براتون درنظر گرفتم(آخه رئیس جمهور انقدر قصول) آقای
کندی...ایدا وانگ...از گروه B.O.W و از گروه B.S.S.A.A...هلنا هارپر لوئیز وین... و اکسلا گوین و آقای
جیک مولر و شری بیر کین به یه ماموریت دیگه میرن همین...!

کریس:ولی رئیس گروه منم!

رجینا:بله آقای ردفیلد من میدونم شما پلیس قابل اعتماد و کارآمدی برای ما هستین ولی من احساس کردم شما به
استراحت احتیاج دارین و....

کریس: شما...!!!!

از دفتر رفت بیرون!!!!

ایدا: من جامو..

رجینا: شما جاتو به کسی نمیدی همینکه گفتمبیاین تو!!!!

با آمدن یه سری بادیگارد لبخند کجی تحویلشون دادم!!!!

ایدا: (با طعنه) مته اینکه یادتون رفت معرفی کنید جاسوسای جدیدتون دیگه!

رجینا: البته وقتی رقتین به موقع برمیگردین به موقع ماموریتو به اتمام میرسونین این افرادم مراقبتونن ...اگه غیر از ماموریتتون کار دیگه ایی انجام بدین جریمه سنگینی پرداخت میکنین من زرنگ تر از این حرفام

ایدا: سلاخیه دیگه چشم...امر دیگه!

رجینا: مرخصید!

.....

لئون: نگران نباش دنبال جیل میگردم!

کریس: نمیخواه به خاطر من تو در دسر بیفتی برو ماموریتتو بدون در دسر انجام بده و برگرد دیگه حوصله اخراج شدن تو رو ندارم!

لئون: اولاً اخراج شدن من به خودم مربوطه...دوما

کریس: دوما چی؟ چرا ادامه ندادی...

لئون: چون... فکر میکنم جیل راکفورت نباشه؟

کریس: منظورت چیه؟!!!!!....

لئون: ببین... آلبرت خیلی جاها واسه مخفی کردن داره که منو تو نمیدونیم!!!

کریس: یعنی جیل الان ممکنه یه جای دیگه باشه...کجا؟

لئون: منو تو نمیدونیم! باید پیداش کنیم ولی تو این کشور به این بزرگی سخته.. تازه... میدونم رک صحبت میکنم ولی ممکنه جیل مرده باشه... شایدم... ولش کن اینا همش یه حدس و گمانه ولی به احتمال نود درصد جیل جزیره راکفورت نیست !!!

کریس: باشه پس خودم دنبالش میگردم حتی اگر مرده باشه جسدشو باید پیدا کنم... من دارم میرم کاری نداری؟

لئون: کجا؟

کریس: میخوام از تعطیلاتم لذت ببرم مگه نمیدنی رجینا بهم استراحت داده!!! خدافظ!

لئون: میدونم چی تو سر ته فقط مراقب باش تو در دسر نیفتی... نگی نگفتی!

.....

کریس:***

کریس: مگه نگفتین بهم مرخصی میدین میخوام یه مدتی از محل کارم دور باشم اشکالی داره؟

رجینا: نه اشکالی نداره ولی شما که مخالف بودین یهو چی شد که نظرتون عوض شد؟

کریس: دیدم بحث کردن با شما فایده ای نداره تصمیم گرفتم به این بحث خاتمه بدم... کاربردی کردم؟

رجینا: نه... همین خوبه که از دستورات پیروی کنید... امم... بفرمایید اینم بر گه مرخصیتون بعد اتمام ماموریت بچه ها میبینمتون!

بر گه رو گرفتم و بدون تشکر و حرف دیگه ایی از دفتر زدم بیرون با اینکه مخواستم اعتمادشو جلب کنم ولی نمیشد.. انقدر ازش بدم اومده بود که نمیخواستم باهاش دهن به دهن بشم ...

ایدا: چی شد کریس مرخصی گرفتی؟

کریس: آره فکر کنم بدونی چه نقشه ایی دارم!!!

ایدا: نه دقیقا ولی میدونم قراره بترکونی درسته؟ ای کاش منم بودم!

کریس: همون بهتر که نیستی کارات غیر قابل پیش بینییه !!!

ایدا: از خداتم باشه... بعدا میبینمت!

کریس: راستی ایدا سعی کنید ماموریت آروم انجام بدید میدونی که چی میگم یه جورایی لفتش بدید خیلی کارا هس که باید انجام بدم!

ایدا: سعی میکنم حلام برو خونه دیگه از وقت کار گذشته خداحافظ!

کریس: فعلا...!!!

راهرو خلوت بود...رفتم سمت کم تا یه سری لوازم بردارم!!! که صدای اکسلا رو شنیدم..

باشه بابا...خوب سعی میکنم... ..نه بابا زرنگ تر از این حرفاست!!! پس فردا دارم میرم راکفورت!

تو کدوم گورستونی رفتی؟!...درس صحبت کن...بین برسم اونجا دمار از روزگارت در میارم من بهت کمک کردم

!!!باشه دیگه..باشه...خداحافظ!

کنجکاو بودم با کی داشت صحبت میکرد همیشه از آرایش غلیظی که میکرد بدم میومد...الانم که بدتر از هرروز

!!!!یهو از جلوم ردشد...

اکسلا: کریس اینجایی هنوز نرفتی خونه؟

کریس: بهتر نیس با فامیلی صدام کنین خانم گوین؟ اینجا خیابون نیس!

اکسلا: ولی از وقت اداری گذشت....

کریس: گذشته که گذشته چه تو خیابون چه تو اداره خوشم نیاد اسم کوچیکمو کسی بگه...شیرفهم شد

بهتره برید و برای ماموریتتون حاضرشید...فعلا!!!

از اداره خارج شدم و به طرف خونه حرکت کردم!!!

.....

ایدا***

وسلر: ایدا کدوم گوری رفتی؟ ویروسا کجاس؟

ایدا: به به چشممون به جمال شما روشن شد میگفتین فرش قرمز زیرپاتون مینداختیم...اگه میگفتین میخواین جلوس

کنین که زودتر خودمو آماده میکردم!

وسلر: اگه چرتو پرتات تموم شد بگو ویروسا کجاس؟

ایدا: ویروس؟!!!!! ویروس اصا چی هس؟ نمیشناسم شخص خاصی؟

وسلر: ایدا مسخره بازیارو تموم کن ویروس کجاس؟ نزار داد بزنا!

ایدا: خوب گوشاتو باز کن آقای وسلر من نه تو رو میشناسم نه تا حالا دیدمت بین من الان دوباره عضو گروه شدم دیگه تک خوریم نمیکنم تازه دارم ازدواج میکنم دیگه هم کاری به کارت ندارم ویوسام جاشون امنه به تو هم ربطی نداره کجاس!...

گوشیو قطع کردم سیم کارتشو انداختم دور چه چرتی گفتم آخه الان من کجا دارم ازدواج میکنم!

.....

شب با صدای در از جام پریدم.....

:خانم وانگ... خانم وانگ تورو خدا درو باز کنید....

به طرف در رفتم.....

ایدا: خانم ویلسون شما یید؟ چی شده؟

:دوباره حمله کردن اون جونورا حمله کردن... گفتم بهتون بگم همه دارن فرار میکنن!

ایدا: چیزی نشده الان میان جمشون میکنن این که دیگه شلوغ کاری نداره عادیه!

:چیش عادیه دختر فقط کافیه گازت بگیرن دیگه مرگتو باید تضمین کنی؟

ایدا: باشه... آروم باشین... همسرتون کجاس؟

:هیچی رفته بیرون هرچی میگم آخه کجا میری واسه من پلیس بازیش گرفته!

ایدا: باشه درضمن از خونتونم بیرون نرید الان تموم میشه میان جمشون میکنن برید بخواید!

: شب بخیر عزیزم!

ایدا: شب شمام بخیر!

اوففففففف! چقدر حرف زد... رفتم دم پنجره... چه خبره حق داش بترسه چرا امشب اینطوری میکنن!

یه صدایی اومد... سریع برگشتم... همه جا تاریک بود یعنی برقا رفت!

ایدا: برما همینو کم داشتیم!!!!

دوباره همون صدا اومد...

حس کردم یکی از اون جونورا اینجا بود! آروم اسلحه امو برداشتم! هیچ جا رو نمیدیدم بهم حمله ور شد و با اسلحه زدمش!!!!

افتاد جلو پام.....برقا اومد....

درست بود یه زامبی یعنی از کجا اومده بود...به پشت افتاده بود با پا برش گردوندم.....ههههههه!!!!!!وای!! اینکه شوهر خانوم ویلسونه....نمیدونستم چیکار کنم!!!

.....

اکسلا

شماره آلبرتو گرفتم...معلوم نیس کدوم قبرستون دره ایی رفته!!!!

آلبرت:بله

اکسلا:زهر مار نا سلامتی زنت شدم که هم منظوری ولم کنی!

آلبرت:نگرفته بودمت که که حالا ولت کنم خودت خواستی زنم بشی من اجباری نکردمت!

اکسلا:خیلی ردلی بیشعورررر!!! دیگه کاری به کارت ندارم دیگه..

آلبرت:اگه کاریو که گفتم انجام ندی پته اتو میریزم رو آب اکسلا میدونی که اینکارو میکنم پس به نفعته باهام را بیای ...جیکو دیدی!

اکسلا:آره پسر جونتو دیدم صحیح وسالم فقط این پسره کریس نمیتونم باهانش را پیام خیلی بد اخلاقه

بهم شک کرده !!!

آلبرت:کارتو درس انجام بده ...فعلا!!!!

هههههههه!!!!

عوضی منو به بازی گرفته میدونستم آخرش اینطوری میشه ...!!!!

کریس

همش تو این فکر بودم اگه جیل زنده باشه یعنی نتونسته به جوری فرار کنه ..شاید آلبرتحتی نمیخوام بهش فکر کنم!!!

صدای موبایلم میومد ولی حوصله جواب دادن نداشتم...رفت رو منشی...

لئون:الوووو!!!کریس گوشیتو جواب بده کجایی ..شهر بهم ریخته ...باید بیای مرکز...میدونم صدامو میشنوی بیا

اوففففففف!!!حیف که نمیخواستم بهونه دست رجینا بدم وگرنه نمیرفتم !!!!

.....

لوئیز

لوئیز:هلنا تو نمیخواه بیای!!!

هلنا:نکنه دلت میخواد اخراج بشم!همینطوری رجینا باهامو لجه اونوقت نیام...بعدش به چیزی لوئیز..... چرا رئیس جمهور جدید انقدر فضوله این مسئله به اون ربطی نداره؟

لوئیز:مگه نمیدونی قبلا رئیس جمهور اسلواکی بوده خیلی دقیق و منظمه ...همه انجام امور کشورو به عده گرفته الانم خودش تو راهه ..داره میاد!!!

هلنا:نمیدونم ولی ازش بدم میاد!!! پس فردام که ماموریت داریم همیشه دوساعت استراحت کنیم!!!

لوئیز:بیا انقدر غر نزن خانومی!

هلنا:لنگه کفش صبحی یادته دیگه!

لوئیز: آره اونو که جیک نوش جان کرد حالام دیر نشده میخوای پرت کن!!!عاشق کفشاتم جیگر می

.....

رجینا بلیکوانا

رجینا:خانم وانگ نباید همینطوری بدون اینکه کسیو ببینی شلیک کنی!

ایدا:آهان بعدشم منم مته اون جونورا بشم خوبه آره من نمیفهمم خانم بلیکوانا این کارا چه معنی میده اومدن شما و دخالت تو همه امورباعث میشه چی بهتون برسه !

رجینا:لزومی نمیبینم جواب بدم!

ایدا: منم لزومی نمیبینم دلیل شلیک کردم و بگم!

اینها چه خبره؟!!!

ایدا: لئون خوب شد اومدی به جای اینکه همه ازم پرسن حالت خوبه میگن واسه چی بهش شلیک کردی!

ایدا با بغض اتاقو ترک کرد!

لئون: ایدا... صبر کن!!!

رجینا: شما همیشه خانم وانگ و به اسم کو چیک صدا میزنین؟

لئون: درسته قراره باهم ازدواج کنیم اشکالی داره؟

رجینا: شما پلیسا فقط درمورد همه چی احساسی برخورد میکنین!

لئون: اونوقت الان ربطش به الان یعنی چی؟

رجینا: ربط داره...

لئون: خواهش میکنم لطفا تمومش کنید... الان مسئله سر مردن به زامبی تو خونه خانوم وانگ هست اگر خانم وانگ

نمیکشتمش ممکن بود خودش قربانی میشد!!! اصلا انتظار نداشتم اینطوری برخورد کنید

شما خودتون تو ایکار هستین آگاهی دارین که به نفر وقتی آلوده میشه باید کشته شه؟!

رجینا: میتونست درمان شه

لئون: نه وقتی که داره به به نفر اونم تویه فضای بسته حمله میکنه خود شما اگه بودین چیکار میکردین وای میسادی

تا بهتون حمله ور شه!

رجینا: میتونستم جاخالی بدم!

لئون: (با پوزخند) جالبه خیلی دوس داشتم عکس العملتونو میدیدم! چیف شد!

خانم ویلسون: من از این خانوم شکایت دارم اصلا شوهر من رای چی باید تو خونه این خانم باشه!

ایدا از عصبانیت یقه شو گرفت ...

ایدا: کشتن ان جونورو که دیگه شوهرت نبودو انکار نمیکنم اما نمیزارم بهم تهمت بزنی!

لئون: ایدا... ایدا... بیا اینطرف... (به سختی جداش کردم و بردمش تو به اتاق دیگه)

لئون: آروم باش اون یه فرد عادیه آگاهی نداره

ایدا: آخه داره خیلی راحت تهمت میزنه!

لئون ایدا رو بغل کرد...

لئون: نگران نباش عزیزم من که باور نکردم تو هم اهمیت نده فراموشش کن بیا بریم ازت بعید بود گریه کنی!

ایدا: دستم ننداز آقای کندی!

لئون: چرا فامیلی؟

ایدا: (با ادا) چون رجینا بدش میاد.... (بعدم زبونشو بیون داد و شروع کرد به مسخره کردن!

لئون: نکن... ایدا... الان منفجر میشم از خنده... نمیدونستم انقدر دلکی!

ایدا: بیا بریم الان دوباره یه تهمت دیگه بهمون میزنن... تو خونم آرامش داشتی که الان به هم خورد !!!

لئون: امشب بیا خونه من!

ایدا: آره حتما!!!

لئون: میای!

ایدا: بشین تا پیام...!!!

.....

رجینا: خب چه عجب اومدیدی؟!

ایدا: من کاری نکدم که بخوام بازجویی بشم بهتره همین الان همگی باین جسد اینجارو ترک کنید!!!

رجینا: اونطور که من بررسی کردم فهمیدم حق باشماست و از خانم ویلسون میخوام ازتون عذرخواهی کنه

ایدا: (با لبخند کج) زودتر!

خانم ویلسون حسابی که گریه کرد با جنازه و امورا رفتند...

ایدا: کی خونمو مرتب میکنید؟!

رجینا: ما مورا رو فرستادم بیان تا چند ساعت دیگه خونه تمیز تحویل داده میشه... در ضمن فردا راس ساعت مرکز میان!!!

ایدا: فهمیدیم... شب بخیر (یعنی برو بیرون)

.....

لئون: پس دیه من رفتم باید برم پایگاه!

ایدا: لئون از ممنونم اگه تو نبودى ...

لئون: ولش کن شب بدی بود برو بخواب!!!

ایدا: یهو گون لئونو بوسید بعدشم سریع درو بست!

لئون خندید و رفت!.....

کریس

به خاطر من اینطوری شد ای کاش هیچ وقت دنبال پیدا کردن آلبرت نبودم اگه به حرفم گوش نمیکرد اگه دنبال دستگیریش نبودم هزارتا اگه که خودمم توشون موندم اگه پیشم نبود...!!!
کلر: اونوقت تو مرده بودی!

کریس: نمیتونی وقتی وارد میشی در بزنی!

کلر: اونو که عادت ندارم اما نمیتونستم گوشامو که بگیرم همیشه با صدای بلند فکر میکنی؟

کریس: آره اشکالی داره؟

کلر: داشتم میگفتم اگه پیشت نبود تو میمردی اونوقت جیل بود که عذاب وجدان میگرفت.. این بدتره.. جیل کاریو کرد که فکر میکرد درسته... پس باید انجام میداد... نجاتت داد کار هر پلیسی که باید انجام بده!

کریس: ولی من وظیفمو نتونستم انجام بدم پلیس خوبی نبودم!!! نتونستم نجاتش بدم میفهمی کلر... خودتو بزار جای من عذاب نمیکشی!

کلر: تمیتونم چون جای تو نیستم ولی اینو خوب میدونم که جیل عاقل بود منم اگه جاش بودم همین کارو میکردم صد دفه هم اون اتفاق بیفته جیل همون کارو میکنه!...بهبتره فراموشش...

کریس: نه!!!! حتی حرفشم نزن ...

کلر: دنیل و یاده! به خاطرش می خواستی جیل و بکشی میخواستی ایدا رو بکشی ... ولی فراموششون کردی... پس میتونی جیل و فراموش کنی... همون تور که دنیل و دوستاتو فراموش کردی جیل و هم فراموش کن!

کریس: کی گفته من دنیل و فراموش کردم بی گناهیشتون ثابت شده بود!!!

کلر: بحث بی گناهی نیست بحث اینه که تو به جیل علاقه داری... دیدی درس گفتم تو دوستش داری واسه همینه نمیتونی فراموشش کنی!..... آدما وقتی کسیو که خیلی دوستش دارن و از دست بدن هیچ وقت نمیتونن فراموشش کنن زمین وزمانم به هم دوخته بشن ...نمیشه که نمیشه... ولی وقتی یه

همکار و از دست میدن شاید به یه هفته بکشه. زود فراموش میشن...

راست میگفت من دوستش دارم آره...همینه!!!!

کلر: چرا اومدی اداره

کریس: دیشب چی شد!!!

کلر: هیچی مثل همیشه آلبرت نمایندهاشو و فرستاده بود تو خیابون ... (همون زامبیا رو میگه)

کریس: چقدر تلفات دادین؟

کلر: زیاد بودن سربازا هنوز نمیدونن چه جوری باید با قربانیا رفتار کنن با اینکه آموزش دیدن ولی هنوز بلد نیستن تقریبا هزار نفر قربانی شدن ... هزار نفر زیاده تعداد اون بیشتر و بیشتر تعداد ما کمتر و کمتر.... کریس

کریس: میدونم میخوای چی بگی... خودم آموزششونو به عهده میگیرم...!!!

کلر: گونه کریس و بوسیدو از اتاق بیرون رفت....

!!!!.....

کریس: شماها سربازید اونم از گارد امنیت ملی .. اونموقت وقتی مئه یه آدم عادی یا فرار میکنین یا قربانی میشین... درس مئه آدمای عادی خجالت نمیکشین شماها ... مثلا رو شماها به عنوان نیروی کمکی حساب میشه... خوابگاه که دارید ... خوردو خوراکتونم که خوبه ... لباس خوب ورزش

تفریح...مشکل چیه ؟ چرا باید تعداد آلوده کننده ها روز به روز زیاد بشه...لااقل واسه جون دیگران نمیخواه جان فشانی کنی واسه جون خودتون یه چیزی یاد بگیرید...

(اشاره کردم یکی از اون ماشینارو بیارن)

با اومدن قربانی...سربازا تعجب کردن!!!

کریس: چیه؟دیگه هیولا که نیس...رفتم در ماشین و باز کردم....(ماشین یه زندان کوچیک داشت)

آوردمش بیرون:.....

.....

کریس: جیل چیکار میکنی الان بهت حمله میکنه!!!

جیل:نترس..بابا همیشه اگه بهت حمله کرد با پنجه دستت صورتشو بگیر نمیتونه کاری باهات بکنه...کاریت نداره!

.....

کلر:کریس حواست کجاست مراقب باش!!!

یهو از فکر اومدم بیرون فقط یه ثانیه مونده بود تا بهم حمله کنه با تیر زدم توسرش!!!

کلر:خوبی؟

کریس:آره تو فکر بودم ...برو سر کارت!...خوب متوجه شدین چجوری باید باهاشون برخورد کنین؟

بله:

کریس:برید بیارینشون!!!

یه ماشین پراز زامبی از پارکینگ مرکز آوردن!!!

کریس:خوب الان دیگه بستگی به خودتون داره که چقدر جونتون دوس دارین!!!

کلر:چیکار میکنی کریس میخوای بکشیشون!

کریس:مگه آموزششونو به عهده من نذاشتی پس حرف نباشه برو کنار!!!...درو باز کنین!

(بدبخت سربازا داشتن از ترس سخته میکردن...یکیشون که همونجا از حال رفت !!!)

کریس: مارو نگا کن داریم تو چه ملتی زندگی میکنیم... برید جمش کنین... خوب بقیه آماده باش... با شلیک اسلحه میان طرقتون...!!!

در باز شد و مئه مورو ملخ ریختن سر سربازا!!! منم راحت وایسادم یه کنار سیگار کشیدم!!!
بعد یه دقیقه زمین آموزش از جنازه زامبیا پرشد!!!

کلر: کریس نگاهشون کن چه خوب از پششون بر اومدن!!!

کریس: واسه نجات جون خودشون خوب کار میکنن وقتی به یه نفر دیگه نمیتونن کمک کنن به هیچ دردی
نمیخوره!!!.....

هیچ کدومشون به بغل دستیشون فکر نمیکرد... فقط به جون خودش فکر میکرد.. حالا اگه تو شهر اینکارو بکنیم
مطمئن باش همه فرار میکنن!!!

کریس: نج...!!! به درد نمیخوره همتون جریمه میشید... این جنگ به درد عمه تونم نمیخوره جم کنید خودتونو
بابا!!! (به به رئیس گروه اشاره کردم تنبیهشون کنه!!)

.....

کلر: نباید جریمشون میکردی؟! گناه داشتن!!

کریس: همین گناه داشتن و دلسوزی بیخود باعث ده ها نفر قربانی شد!!!

.....

جیک

جیک: خانم رجینا بی ادبی منو ببخشین ولی از وقتی شما اومین وضع بدتر شده... اینجا هیچ چیزش شبیه یه مرکز
امنیت ملی کشور نیس...! شما همه چیو بهم ریختین!!!

رجینا: صداتونو بیارین پائین آقای وسکر!

جیک: چی؟.. من مولر هستم!!!

رجینا: باعث نمیشه هویتتون مخفی بمونه!

جیک: منظور تون چیه؟

رجینا: منظورم واضحه شما پسر آلبرت وسکر هستینو و وشواهدشم موجوده...من تمام سابقه کاریو زندگی شخصی شما و بقیه رو کامل میدونم ...لازم نیس انکار کنین!

دهنم قفل شده بود...این از کجا میدونست!!!

شری: شما حق ندارین بدون اجازه ما از زندگی شخصیمون چیزی بدونید ...

رجینا: حالا که میدونم!!!

شری: شما!!!!...شما...اه....

شری محکم درو کوبوند بهم و رفت بیرون!!!

رفتم نزدیک میزش و صورتمو نزدیکش بردم!

جیک: خانم بلیکوانا همیشه در به روی یک پاشنه نمیچرخه اینو بدونین شما خودتون با دستای خودتون از ریاست جمهوری استفاء میدین...

با پوزخند دفترو ترک کردم!!!...کریس حق داره باهاش همیشه بحث کنه...حالا شری کجا رفت...اوففففف.....

.....

شری: جیک تنهام بزار!!!

جیک: دلم نمیخواه!!! مگه دلبخواهیه!!!نشستی زانوی غم بغل گرفتی که رجینا بیاد عذرخواهی کنه!

شری: خیلی گستاخه باید بره!!!

جیک: میره

شری: کی؟...تازه بابامو پیدا نکردم و اومدم الانم که باید برم ماموریت یعنی بابام هنوز تو راکفورتته!

جیک: (باشوخی) خودش که نه ولی استوخوناش شاید!

شری: جیک خفه شو بو بیرون!

جیک: تا باهام ازدواج نکنی نمیرم!!!

شری بلند شد که جیک سریع رفت بیرون.....!!! جیک دوباره درو باز کرد و گفت: به خاطر اون قضیه گفتم...!

شری: مته اینکه دلت لنگه کفشای هلنا رو میخواد آره.

رجینا بلیکوانا***

خانم بلیکوانا بعید میدونم همه قبول کنن عضو سازمان ملل متحد شرایط میخواد اگه یک نفر از اعضاتون موافق نباشن کار پیش نمیره!

رجینا: نگران نباشین آقای استو (Stove) همه موافقن اونایی هم که موافق نباشن موافقت میکنن!

استو: نه اینطوری نمیشه... من دیگه عصر بهم خبر بدید جلسه چی میشه. به هر حال من تا آخرش با شما...!

رجینا: حتما آقای استو... صد در صد همین طوره!!!

.....

نگران بودم قبول نکنن این مسئله به نفع منه... نه باید قبول کنن

رجینا: برید ایدا وانگ و بیارید باید سریع تشکیل جلسه بدیم!.....

.....

ایدا: نه... من اولین کسیم که مخالفم... من میخوام برده کسی باشم نه خودم نه کشورم!

رجینا: رئیس جمهور منم نیازیم به اجازه شما و افرادتون ندارم... فقط به عنوان مامورای امنیت کشور بهتون گفتم... اصلا نباید به شما میگفتم!!!

ایدا: ااا... که اینطور!!! باشه!... مسئولیتش با خودتون من به همه میگم ولی پای خودتون!

.....

بعد از رفتن ایدا... از مرکز اودم بیرون باید با سناتور حرف میزدم... (با پوزخند) اگه اینا بفهمند حتما اخراجمو صادر میکنن!!!

.....

سناتور:یه نگا بهم بنداز...ببین...مته یه سگ اینجا قایم شدم...توام که معلوم نیس تو این چند ماهه چیکار میکنی..بابا منم بیار تو کار..مگه قول ندادی؟!!

رجینا:اولا درس صحبت کن...دوما خیلی پرووی ویکتور..من بهت جا دادم حتی سواد درست و حسابیم نداشتی که دلم خوش باشه...میدونی با اینکارات چیکار کردی؟واقعا که..نفرت انگیزی...حالا ببینم چیکار میتونم برات بکنم

سناتور:راستی این پسره ..اسمش چی بود؟!!

رجینا:کیو میگی؟

سناتور:هیچی..بابا!!!کریسو میگم!

رجینا:منظورت کریس ردفیلده؟اونو چجوری دیدی؟

سناتور:هیچی اومده بود سراغ آلبر تو ازم میگرفت !!!

رجینا:بهش چی گفتی؟

سناتور:با کمال خونسردی تو چشاش زل زدم و گفتم نمیدونم!!!

رجینا:خوب بعدش مطمئنم با گفتن این حرف که ولت نکرد!

سناتور:نه ولم نکرد اسلحه روم کشید با اینکه خیلی ازش میترسیدم ولی خونسردیمو حفظ کردم...واقعیتو گفتم نمیدونستم جیل کجاست!

رجینا:نکنه فکر میکنی من میدونم؟!!

سناتور:از تو بعید نیست!

رجینا:اگه زر زدنت تموم شد میخوام برم...در ضمن ویکتور خوب گوش کن من عروسک خیمه شب بازی تو اون آلبرت نیستم با یه اشاره همتونو میفرستم هوا..بخصوص تو!!!فعلا خداحافظ!!!

اگه الان بچه مو شوهرمو تو اون حادثه از دست نمیدام شاید یه شهروند بیشتر نبودم ..زندگی آرومو بی دغدغه رو به این زندگی نکبت بارم بیشتر ترجیح میدادم ..کاش حرف اریک و گوش میکردم هیچ وقت گوشزداشو یادم نمیره ...باعث قربانی چندین نفر شدم

.....

اریک:رجینا اینکارا چه معنی میده چت شده به فکر خودت نیستی به فکر بچه ات باش احمق بفهم اگه وارد این بازی بشی دیگه راه برگشتی وجود نداره باید تا تهش بری!!!

رجینا:میرم!!!!تا تهش میرم اریک من قراره معاون رئیس جمهور ایالات متحده بشم میفهمی یعنی چی خیلی عالییه دیگه راحت میشیم هرچی بخوایم داریم از بی پولیم خلاص میشیم!!!

اریک:برات متاسفم طمع چشاتو کور کرده کسی که به خاطر بچه اش حاضر نیست فداکاری کنه باید بره به جهنم....منو لوسیم میریم!!!

رجینا:لوسیو نمیزارم ببری من همه اینکار.....

اریک:نگو همه اینکارا رو به خاطر لوسی کردی که به عقلت شک میکنم تو جز خودت کسی دیگه رو نمیشناسی از جلو راهم برو کنار خانوم معاون فردا دم دادگاه منتظرتم.....خیلی وقت پیش باید از هم جدا میشدیم!!!

رجینا:اریک...صبر کن یه کم منطقی فکر کن ما میتونیم..

اریک:نه...ما دیگه نمیتونیم با هم باشیم رجینا...لوسی بیا عزیزم...

.....

اشکم ناخودآگاه جاری شد داشتم دیوونه میشدم دلم برای اریک و لوسی تنگ شده بود همیشه آرزوم این بود که کنارشون باشم..منه احمق اون موقع درک نکردم...معاون شدن همه آرزوم بود حتی بچه امم ندیدم...

کریس

کریس:مرخصی؟

رجینا:آره..فکرکنم قبلا باهات صحبت کردم الان میخوام بیشتر بهت مرخصی بدم با اون کارت که بهم گزارش دادن نزدیک بود خودتو به کشتن بدی...دلم میخواد وقتی برمیگردی یه آدم سالم باشی نه یه عاشق پریشون در ضمن قبلا گفتم بازم میگم جیل و فراموش کن بفهم چی میگم

نمیخوام بهترین نیرومو از دس بدم ...بیا اینم برگه مرخصی برو حسابی استراحت کن..چه میدونم برو مسافرت ،گردش تفریح

هرجوری خودت صلاح میدونی....

کریس:بقیه رفتن ماموریت؟

رجینا:آره ، رفتن ماموریت دوروزه باید بیان توهم بهتره بری....!!!

بهترین موقعیت بود برام ...عالی شد میتونم تو این یک ماه دنبال جیل بگردم با خوشحالی پنهان دفترو ترک کردم
...!رفتم سوار ماشین شدم میتونستم با این فرصت طلایی که دارم جیل و پیدا کنم.....!!!

ترافیک خسته کننده ای بود...!چراغ قرمز بود نزدیک خونه بودم احساس کردم یکی داره تعقیب میکنه ماشی عقبی
شیشه هاش دودی رنگ بود و هیچی از پشتش دیده نمیشد ولی از وقتی راه افتاده بودم دنبالم بود، باید میفهمیدم
کیه تو به یکی از کوچه ها رفتم ماشینو نگه داشتم از

ماشین که پیاده

شدم اونم ماشینو سر کوچه گذاشت و ازش پیاده شد یه نفر که تمام مشکی پوشیده بود و حتی صورتشم معلوم نبود
اومد طرفم خودمو به بی خیالی زدم که مثلا متوجه نشدم شروع به راه رفتن کردم که بهم حمله ور شد، سریع از
پشت دستشو گرفتم ولی زرنگ تر از این حرفا بود

چاقوشو به طرفم پرت کرد

که جاخالی دادم با لگد چنان اومد توشکم که پخش زمین شدم سریع بلن شدمو یه مشت زد تو صورتش که جا
خالی داد خیلی ماهر بود یه یه ربعی میشد که با هم درگیر بودیم آخرش با چاقو زخمی کردو فرار کرد!!! فهمیدم
میخواست منو بکشه ولی نتونست از اندامش فهمیدم که

زنه!!!به اطرافم توجهی

نداشتم که مردم دورم جم شده بودن فقط مات مونده بودم که اون زن کیه?!!! چرا میخواست منو
بکشه.....!!!

اکسلا

اکسلا: من میترسم رجینا..هرکاری میکنم خودمو به کریس نزدیک کنم همیشه اون دختره پاک مغزشو بهم ریخته
اصلا محل بهم نمیده چیکار کنم?!!!

رجینا: بلندشو میریم پیش آلبرت

اکسلا: نه!!! یعنی الان وقتش نیس!

رجینا: تو لازم نکرده برام وقت تعیین کنی زودباش میریم پیشش!!!!

آلبرت: چه دنیای کوچیکی.. منو رئیس جمهور الان با هم مذاکره داشته باشیم چه افتخاری نصیبمون شده

افتخار دادید اومدید خانوم بلیکوانا!

رجینا: جیل کجاس؟

آلبرت: کی هس؟

رجینا: آلبرت انقدر شرو ور نگو با بدبختی که کسی منو تعقیب نکنه اومدم اینجا چرت نگو مته آدم بگو کجاس؟

آلبرت: به خودم مربوطه!

رجینا: خواهش میکنم آلبرت بیارش بینمش!

آلبرت: واسه چی انقدر برات مهم شده؟!!!

رجینا: زنده اس؟!

آلبرت: خیلی کار دارم اگه حرف دیگه ایی داری بگو!

رجینا: آلبرت اگه بهم چیزی نگی بد میبینی بگو باهاش چیکار کردی!

آلبرت: بزار فکر کنم... امم.. خوب... نمیدونم!

رجینا: باشه خودت خواستی!

محموله و از تو کیفم در آوردم.. تا خواست ازم بگیره رفتم دم پنجره...

رجینا: آآآ!!! اه نگی کجاس همین جا نیست و نابود میشه!

آلبرت: رجینا دیوونه نشو بدش به من!

رجینا: تا سه می‌شمرم... یک... دو.....

آلبرت: باشه!!!!... اه... لعنت بهت .. خيله خوب اینجا که همیشه... باید بیای جای سابقم!!!

رجینا: صبر کن بینم نکنه منظورت آزمایشگاهته اونجا کسی زنده نمی‌ونه!!

آلبرت: من دارم میرم... تا فردا خبرت میکنم مراقب محموله باش

رجینا: جوابمو ندادی؟

آلبرت: خودت جواب سوالتو دادی یکم فکر کنی می‌فهمی! اکسلا بیا.. فعلا بابای

شوکه شدم... فکر نمی‌کردم... یعنی جیل واقعا مرده.. نه... امکان نداره.....!!!!!!

نمیدونم چرا خوشحال نبودم باید خوشحال باشم پس چرا نیستم جیل مرده یه نفر کمتر پس چرا رجینا خوشحال نیستی این مسئله به نفعت تموم شده دیوونه شدی...

آره مته دیوونه ها داشتیم حق و به جانب خودم می‌گرفتم (توجیه)... تنها کلمه ایی که میتونستم بکار ببرم ...همش تو این فکرم که حالا چیکار کنم اگه آلبرت زنگ بزنه باهش قرار بزارم یا نه.. جیل و بینم یا نه ...آره قرار می‌زارم تهش به همه می‌گم جیل و پیدا کردم و یه داستان سرهم میکنم

یه هفته هم کریس

حالش خرابه و بعدش همه چی به حالت عادی برمیگرده... آره همینم مطمئنم همه چی طبق خواستم عملی میشه...!!!! بهتر از اینه که کریس همش دنبالش بگرده!

-قهوه ات سرد شد رجینا؟ چته همش تو فکری؟

رجینا: اکسلا تویی چیزی ازت کم همیشه اگه در بزنی؟

اکسلا: اینجا خونته مقام ریاست جمهوری نیس که در بزنی

رجینا: کی اومدی از پیش آلبرت؟

اکسلا: تازه رسیدم بیرون خیلی سرده این خدمتکار جدیدت مگه درو باز می‌کردمی‌گم چرا انقدر تو فکری چیزی شده؟

رجینا: آگه اون شوهرت بزاره حالم خوبه... بین اکسلا به چیزیه ازت میپرسم راستشو بگو وگرنه دمار از روزگارت در میارم... دقیقا چه اتفاقی برای جیل افتاده؟

اکسلا: من چیزی نمیدونم رجینا، باور کن دروغ نمیگم آلبرت هیچی بهم نمیگه من نمیدونم فقط میدونم که جیل مرده همین... حالام خسته ام میخوام بخوابم شب بخیر... راستی این کریس خیلی سرسخته اصلا محلم نمیده.. حتی نیمزاره باهش صحبت کنم... به جوری خودت راستو ریستش کن ...

رجینا: مطمئنی؟

اکسلا: آره آلبرت با کسی شوخی نداره خودش میگفت میخواست فداکاری نکنه... هر بلایم سرش اومد حقیقه فقط نمیدونم چرا این دختره انقدر واست مهم شده!؟

رجینا: خسته نشدین از بس تا خرخره تو باتلاق داریم فرو میریم دیگه به اینجام رسیده نمیتونم تحمل کنم عذاب وجدان گرفتم میفهمی...

اکسلا: رجینا آرام باش... حالا که که نصف راهو اومدیم داری جا میزنی.. نمیشه دیگه راه برگشتی وجود نداره منم از این وضع خسته شدم ولی کاری از دستم برنمیاد... بهتره بری استراحت کنی الان عصبانی نمیفهمی داری چی میگی!

رجینا: برو بیرون... اکسلا... مگه باتو نیستم برو بیرون!!!

اکسلا: باشه چرا داد میزنی منو بگو اومدم که تو تنها نباشی... اصلا به درک... خدافظ!!!

باکوئیده شدن در اشک از چشم جاری شد... نمیدونم چرا اینطوری شدم سنگدل تر از این حرفا بودم جیل بن فورد بدجوری فکرم مشغول کرده بود هم دوس داشتم آلبرت زنگ بزنه قرارو بزاره هم دوس نداشتم بیشترش میترسیدم

نمیدونم قراره تا کجا پیش برم ولی مطمئنم اتفاقات خوبی قرار نیس برام بیفته!

شری

شری: دوباره اومدیم این خراب شده آخه ما که میدونیم آلبرت اینجا نیس... اصلا چرا اومدیم؟

جیک: شری دارم کم کم به عقلت شک میکنم آلبرتو میخوای چه کنی بره به درک بابات..

شری: اونو که خودم میدونم لازم نیس بگی در ضمن با این محافظایی که برای ما گذاشته قدم از قدم برداریم سرمون روی سینه امونه؟

باترس به جیک چسبیدم...

لئون: ازش فاصله بگیرین سریع....

ایدا: بیاین از این طرف!

شری: زامبی بود؟

جیک: آره هنوزم هستن...

چشم خورد به همون محافظا قربانی شده... خیره شده بودم بهش!!!!

یهو چشاش باز شد!!!

جیک: شری مراقب باش !!

فقط به سمت یه نفر کشیده شدم.....!!!!

ماتم برده بود ... با کشته شدن همون محافظ از رو زمین بلند شدم!!! جیک منو نجات داد!

کلر: شری حواست کجاست؟ نزدیک بود... ولش کن بیاین دیگه بیشتر نمیشه موند!!!

یاد اون صحنه افتادم واسه همین به محافظ خیره شده بودم کوچیک بودم که یه روز رفتم آزمایشگاه پدرم.....

-: شری کجا میری مگه نگفتم نباید پایین بری!

شری: تورو خدا مامان بزار برم دیگه بابا الان نیس بزار دیگه قول میدم نفهمه!

-: باشه پس زود بیا شری اگه بابات بیاد میدونی که چیکار میکنه !

شری: باشه الان میام....

.....

چقدر این پایین سرده بابا چجوری اینجا کار میکنه واییییییی.....خیلییییی سرده!!!!

چشم خورد به یه ملافه رفتم طرفش داشت تکون میخورد ...برام عجیب بود با کشیدن ملافه فقط تونستم جیغ

بزنم... که بابام منو نجات داد... از ترس چشممو بسته بودم اصلا نفهمیدم بابام کی اومد ...

جیک:لئون آرامبخش همراهِه!

لئون:آره.....صبر کن یه لحظه،...اینهاش بگیر!!!

سرنگو گرفتم از محتویات دارو سرنگو پر کردم رفتم محکم گرفتمش!!!

جیک:کلر محکم بگیرش!!!

چند ثانیه طول کشید ولی تموم شد

زامبیا مته موروملخ حمله کردن ...

لئون: باید بریم تعدادشون خیلی زیاده ایدا بالگرد اومد؟

ایدا: آره الاناس که برسه ...ا..اومد بیاین زودباشین !!

شری بیهوش بود بغلش کردم و با بقیع به سمت بالگرد رفتیم یکی از زامبیا به طرفم حمله ور شد که لئون به موقع به دادم رسید.....!!!!قسم خوردم که آلبرتو بکشم هرچند پدرم بود ولی قسم میخورم میکشمش.....!!!!

رجینا بلیکوانا

تاصبح نخوایدم...هم منتظر خبر ماموریت بچه ها بودم هم منتظر آلبرت موبایلم زنگ خورد سریع اومدم برش دارم که پام به کنار میز گیر کرد ..خیلی درد گرفت...

رجینا:بگو کجا قرار بزاریم؟

آلبرت:سلامت کو؟ اگه یکی دیگه بود میخواستی چی بگی اومدیمو کریس بود!

رجینا:آلبرت رو اعصابم راه نرو بگو کجا پیام؟

آلبرت:آزمایشگاه قدیمیم البته با آدرس جدید!

رجینا:متوجه نمیشم یعنی چی؟

آلبرت:آدرس و یادداشت کن میفهمی!

.....

بعد از آدرس سریع کیفمو برداشتمو و از مرکز خارج شدم!

خانم بلیکوانا ببخشید اگه کسی اومد بگم کجایی شما

رجینا:هیچی بگو..امم بگو که یه قرار کاری داشت باید میرفت فعلا...راستی من امروز خیلی کاردارم نمیتونم پیام
قراری کاریو بنداز واسه فردا...

:بله حتما!

کریس رد فیلد

داشتم قهوه میخوردم، بازوم بن پیچی شده بود هنوز تو فکر اون زنی بودم که بهم حمله ور شده بود رفتم دم پنجره
که دیدم دونفر دم در خونه ایستادن با اسلحه!!! حدس زدن مامورای محاظ ان دم در رفتم درو باز کردم!!

: سلام قربان!!

کریس: سلام شماها اینجا چیکار میکنین؟

: ببخشید دستور رئیس جمهور و خانوم ردفیلد بود که بیایم ازتون محافظت کنیم چون یه وقت ممکنه دوباره بیان
سراغتون...

کریس: لازم نیس برید من خوبم، از خودمم میتونم مراقبت کنم شمام برید سر کارتون!

تازه فهمیدم که با فنجون قهوه اومدم بیرون!!!

: ولی قربان..آخه..

کریس: وقتی میگم برید برید دیگه انقدر حرف از ادم نکشید!!

تلفنم زنگ خورد...

کریس:بله؟

:سلام آقای رد فیلد خانم بلیکوانا یه ربع پیش اومدن اینجا رفتم دم در فال گوش وایسادم!

کریس:خب چی گفت؟

هیچی موبایلش زنگ خورد سریع بعدشم داشت با یکی با عصبانیت حرف میزد!

کریس:نفهمیدی کی بود؟ الان کجاس؟

الان که سریع رفت بهم گفت یه قرار کاری مهم داره تازه تمام قرارای امروزم گفت کنسل کنم!ولی....انگارداشت

بایه مردی به اسم...اسمش!

کریس:اسمش چی؟ زود باش

آهان اسمش آلبرت بود!

لیوان قهوه از دستم افتاد شکست همونطور ماتم برده بود!

:ا...چی شد قربان حالتون خوبه؟

:آقای ردفیلد...آقای رد فیلد!صدای چی بود؟

کریس:چرا زودتر نگفتی پیام تعقیبش کنم

:آخه سریع رفت من حتی وقت نکردم به شما زنگ بزنم¹

کریس:من دارم میام اونجا سریع محل کار،خونه،ماشین، سناتورو برام در بیار تا من پیام سریع آماده کن فهمیدی؟

:بله..بله الان انجام میدم!

کریس: شماها که هنوز نرفتین! برید دیگه منم الانباید برم جایی نکنه میخواین از خونه مراقبت کنین!

!!!.....

بدون فوت وقت خودمو به مرکز ریاست جمهوری رسوندم!

کریس:پیدا کردی؟

:بله اینهاش فکرکنم همه آدرسا توش باشه ..اینام کپیاشه براتون گرفتم فقط اصلش و نبرید چون اگه...

کریس:نمیبرم کپیاش کافیه ممنون فقط!

:میدونم نگران نباشید آقای رد فیلد من دوست کلرم بهم اعتماد کنید!

کریس: باشه ممنون خدا حافظ!

.....

رفتم محل کار سناتور باید از اون مکان آلبرتو میپرسیدم مطمئنم که میدونست!

بفرمایید؟

کریس: با سناتور کار داشتم!

ایشون چن روزی میشه که نیومدن اینطور که شنیدم پلیسا دنبالشن اگه از طلب داری باید ازش بگذری!

کریس: نه باهاش کار خصوصی دارم آدرسی چیزی ازش داری؟

نه ندارم اگر داشتم....

باعصبانیت چسبوندمش به دیوار....

کریس: ببین من حوصله این اراجیفا رو ندارم یا آدرس و میدی یا همینجا به زندگیت پایان بدم، کدومش؟

باشه! باشه فقط یه لحظه ولم کن تا بهت بگم کجاس!

آروم ولش کردم!

تویه مغازه لباس فروشی قایم شده خودم یواشکی ازش شنیدم که اونجا....

کریس: آدرس؟

باترس آدرس و نوشت و بهم داد!

کریس: وای به حالت اگه دروغ گفته باشی!

نه... نه به خدا دروغ نمیگم برو اونجاس! فقط تو رو خدا نگو از من شنیدی وگرنه زنده ام نمیزاره!

بدون اینکه جوابشو بدم از اونجا خارج شدم سوار ماشین شدم و به طرف آدرس رفتم!

.....

داخل لباس فروشی شدم یه لباس فروشی فوق العاده شیک و مدرن حدس زدم باید اینجا مال اون باشه به طرف

مردی که داشت لباس تو رگال میکرد رفتم!

کریس: ببخشید میخواستم با سناتور صحبت کنم!

پسره یربع منو کشوند یه کنار...

آروم تر اگه بفهمن همه که اینجا یه شورش را میندازن شما کی هستین؟

کریس: یکی از اقوام نزدیکش منو ببر پیشش باید باهاش صحبت کنم!

باشه دنبال بیان بهش بگم باهاش چیکار دارین؟

کریس: بگو از طرف ریاست جمهوری براش ارتقای رتبه آوردم اونم چه پست مهمی!

باشه... یه لحظه اینجا صبر کنید؟

سناتور: راست میگی؟

بله الان بیرون منتظر تون!

سناتور: میدونستم بالاخره منو میخوان... بیا اینم واسه خبر خوبی که دادی! راهنمایی کن بیاد!

بله مرسی الان میگم بیان!

.....

بفرمایین مشتاقانه منتظر تون!

طرف اتاق رفتم در زدم!

سناتور: بفرمایین؟

در و باز کردم و سریع داخل شدم کلید به در بود درو قفل کردم و به طرف سناتور رفتم!

سناتور: تو... تو... تت... اینجا چیکار میکنی؟ منو!

کریس: به به آقای سناتور اومدم بهتون ارتقای رتبه بدم چرا تعجب کردین؟

سناتور: چی؟

با یه دستم بلندش کردم و کوبوندمش به دیوار!

کریس: یا لا زود بگو آلبرت کجاس؟

سناتور: نمیدونم؟ ببین میتونیم باهم صحبت کنیم!

کریس: خفه شو بگو آلبرت کجاس؟ رجینا الان پیش اونه لعنتی مطمئن میدونی که جیل پیش آلبرته؟

سناتور: باور کن راس میگم!

یه مشت زدم تو صورتش که پخش زمین شد

سناتور: آی آی آی دماغ داغون شد... چرا میزنی؟ یکی

اومد داد بزنه که جلوی دهنشو گرفتم!

کریس: اگه قول بدی داد نزنم و صداتو ببری منم نمیکشمت وگرنه کشتنت واسم کاری نداره!

سناتور: اشاره کرد دستمو از رو دهنش بردارم!

آروم برداشتم!

سناتور: باشه بهت میگم میشه اسلحتو از رو سرم برداری؟

کریس: تا نگی بر نمیدارم زود باش جون بکن بگو!

سناتور: تو یه آزمایشگاه به اسم راکن فارت (Rakonfaret) اونجا پنهانی کار میکنی الانم داره میره دوباره جزیره راکفورت رجینا باهاش دس داره منم همینطور، دیگه از این همه پنهان کاری خسته شدم منو آلبرتو اکسلا و رجینا باهم دس داریم!

با تعجب به حرفاش گوش میدادم باورم نمیشد که رجینا و اکسلا باهم دس دارن!

کریس: جیل؟ از جیل خبر داری؟

سناتور: کم و بیش یه چیزایی میدونم ولی نگران نباش زنده اس ولی مطمئن باش که تمام حرفام راسته!

با مرکز تماس گرفتم... بس از چند دقیقه نیروها ریختن تو مغازه و سناتورو تمام کارکنان فروشگاه و بیرون کردن.

فروشگاه پلمب شد موقعی که سناتورو داشتن سوار ماشین میکردن بهم گفت: خواهش میکنم یه تخفیف برام تو پروندم رد کن من هرچی میدونستم گفتم خیلی کارای دیگه ام کردم که بعدا اعتراف میکنم!

کریس: بهت قول نمیدم ولی تمام سعی امو میکنم!

.....

با لئون تماس گرفتم....

کریس: لئون سلام بین سریع برگردین اینجا همه چی بهم ریخته باید برگردین!

لئون: سلام چی شده کریس چرا هنوز به روز مونده برگردیم تازه هنوز محموله رو پیدا نکردیم!

کریس: همش بهونه بوده رجینا و سناتور، حتی اکسلا با آلبرت دس دارن! سناتور همه رو اعتراف کرد دیگه نیازیم به مدرک نداریم فقط سریع برگردین!

لئون: باشه ما الان راه می افیم!

.....

باید میرفتم جزیره راکن فارت ولی نیرو داشتم... از اینکه جیل زنده بود خوش حال بودم کریس (جیل یه کم دیگه تحمل کن میام پیشت!)

رجینا: کجاس؟

آلبرت: تازه رسیدی؟

رجینا: خونه خاله نیومدم زود باش بگو جیل کجاس!

آلبرت: باشه...!!! ربکا بیا!

رجینا: چی ربکا؟ ربکا دیگه کیه؟

آلبرت: صبر کن مگه نمیخوای جیل و بینی الان میاد

.....

بادیدن یه شنل پوش سیاه جا خوردم باورم نمیشد همون جیل باشه!

آلبرت: بفرما اینم ربکا البته همون جیل سابق!

رجینا: خیلی رذلی آلبرت باهش چیکار کردی؟

آلبرت: هیچی فقط یه ذره تغیرش دادم از خودمون شده!

رجینا: ینی از اون ویروس...

آلبرت: نه... نه خودت که میدونی من هیچ وقت از اون ویروس برای افرادم استفاده نمیکنم اونا مال آدمای عادی ان راستی ربکا چه خبر؟

راستش قربان اونا خیلی قوی ان نتونستم بیارمشون اینجا ولی تمام سعی امو میکنم!

رجینا: آلبرت این چی میگه، قربان؟

آلبرت: گفتم که از خودمونه نگران نباش ماجرا از این قراره که یه سنسور به جیل وصله که باعث میشه اون فقط منو بشناسه و از من اطاعت کنه الانم تو جزیره راکفورت داشت به افرادت گوشمالی میداد ولی اونا بیشتر از اونیه که فکر میکردم زرنگ ان ولی با بزدلی فرار کردن الانم حتما به

مکز ریاست جمهوری

رسیدن به نظر من بهتره بری وگرنه بهت شک میکنن!

رجینا: دیگه واسم مهم نیس میخوام از اونجایی رو که جیل و گیر انداختی بهم بگی!

آلبرت: همیشه ربکا بهم گفت پلیسا دنبالمون توام بهتره فرار کنی! ربکا بیا!

رجینا: نمیزارم بری آلبرت حتی اگه بمیرم نمیزارم بری!

آلبرت: باشه... ربکا بعدا میبینمت!

لعنتی فرار کرد ربکا ینی همون جیل به طرفم حمله ور شد جاخالی دادم نباید بهش آسیب میزدم حداقل به خاطر کریس نباید میکشتمش!.....

!!!!.....

شری

چشامو که باز کردم فهمیدم تو هلی کوپترم ..

جیک: شری حالت خوبه؟ خدا رو شکر که بهوش اومدی

شری: چی شده چی بلایی سرم اومده؟

کلر: هیچی فقط داشتی خودتو میکشستی مام نجات دادیم!

شری: داریم بر میگرددیم؟ هنوز که..

جیک: شما خواب تشریف داشتی کریس باهامون تماس گرفت گفت اون ورا یه خبراییه مثل اینکه این مدت ما

هممون خواب بودیم خبر نداشتیم اطرافیامون دشمنمون!

پیرس: اون دختره رو دیدین تا قبل از اینکه سوار هلی کوپتر بشم با خودم گفتم اینجا کارمون تمومه!

کلر: تو از کجا فهمیدی دختره؟!

پیرس: از لباساش و اندامش!

کلر: ا..مگه تو اندام شناسی که اندام دخترا رو میتونی تشخیص بدی!

پیرس: معلومه استادم!

کلر: بیخود کردی!

پیرس: چیه منکه میدونم منو دوس داری خوب جلویهمه ازم خواستگاری کن منم یه هفته بعد جوابتو میدم!

کلر: اسلحه اشو در آورد رو پیشونی پیرس گذاشت!

کلر: چیه میخوام ازت خواستگاری کنم اونم به سبک خودم من اینطوری خواستگاری میکنم!

پیرس: باشه... باشه.. غلط کردم بابا

لئون: کلر بس کن اسلحه اتو بیار پایین این چه کاریه!

کلر: مگه نگفت ازم خواستگاری کن خوب اینم خواستگاریه دیگه فقط یه کوچولو با خواستگاری معمولی فرق داره

بگو ببخشید غلط کردم تا ولت کنم!

پیرس: غلط کردم ببخشید! من عمرا اگه از تو خواستگاری کنم!

همه شروع به خندیدن کردن!

رجینا بلیکوانا

با بدبختی خودمو از چنگ ربکا(جیل) خلاص کردم آلبرت کاری باهاش کرده بود که قدرت مضاعف بگیره دستم زخمی شده بود....رفتم خونه میدونستم پلیسا حتما میان دنبالم ولی فرار فایده ایی نداشت بالاخره باید تقاص کارامو پس بدم.همونطوری رو مبل خوابم برد.....

.....باصدای زنگ خونه از خواب بیدار شدم!

:خانم دم در پلیس اومده با شما کار دارن!!!

رجینا:میدونم الان میام!..درو باز کردم چشمم به کریس افتاد....!!!!

کریس:خانم رئیس جمهور باید باما بیاین مرکز پلیس!آقای سناتور ران دیویس همه چیو اعتراف کردن!

رجینا:باشه فقط صبر کنین تا حاضر بشم!!!

یه جورایی انگار راحت شده بودم دوس داشتم حکم اعدام برام صادر کنن تا راحت شم دیگه چیزی واسه از دس دادن ندارم..بسته محموله ویروسارو باخودم آوردم!!!

کریس:این چیه؟

رجینا:قرار بود اینارو امروز به آلبرت تحویل بدم ولی ندادم بگیرش اول و آخرش باید به پلیس میدادم!

لئون:امکان نداره یعنی رجینا دس داشته؟

کریس:آره جیل الان تو راکن فارتو باید بریم بیاریمش شمام میاین؟

شری:معلومه حالا تکلیف سناتورو رجینا چی میشه؟

کریس:صد در صد اعدام نمیشن ولی حکمشون سنگینه !

جیک:باید بریم سراغ آلبرت!

لوئیز:اصلا برات مهم نیس پدرته؟

جیک: حیف اسم پدر که بخواد رو اون باشه نه اصلا برام مهم نیس!

لئون: کلر، پیرس شما بمونین و از رجینا و سناتور بازجویی کنین مام میریم تا جیل و بیاریم!

همتون برید من ازشون بازجویی میکنم!

همه چشمشون به لارا عمه جیل افتاد!

کلر:..شما اینجاییں؟ خوشحالم که میبینمتون

لارا:خیلی دلم میخواد پیام ولی اینجا کارای زیادی با رجینا دارم خودم ازشون بازجویی میکنم!

کلر:اینکه خیلی عالییه فقط حکم دستگیری دانکل و مادر جیل و گرفتین؟

لارا:آره نیرو و فرستادم بگیرنشون دانکل دوباره فرار کرد ولی ایندفعه گیرش میندازم حکم ازدواج جیل و دانکل جعلیه، ثابت شده

کلر:چطوری؟

لارا:سناتور! سناتور گفت حتی حاضر شده همه رو تو دادگاه شهادت بده فقط خواهشا جیل و برگردونید!

کریس:نگران نباشین برش میگردونم!

کریس

بالاخره به جزیره راکفورت رسیدیم یه حالی شده بودم شش ماه بود که دنبالش بودم بالاخره پیداش کردم!

لئون: میدونم داری براش پرپر میزنی ولی فعلا خودتو واسه یه حمله آماده کن آلبرت جون سخته!

کریس:از وقتی جیل گم شد خودمو آماده کردم.

!!!.....

ایدا:کریس فکرکنم اون ساختمونه باشه آخه تو این جزیره متروکه هیچ ساختمون دیگه ایی نیس!

به طرف ساختمون هلی کوپترو بردیم با طناب روی پشت بوم اومدیم پایین

لئون:چراغ قوه تونو روشن کنین خیلی تاریکه!

بیرون ساختمان معمولی بود ولی داخلش مته کلیسا قدیمی بود به طبقه آخر که رسیدیم همه چراغا روشن شد!

آلبرت: به به سورپرایز خوبی بود نه؟ داشتم با خودم فکر میکردم چه سورپرایزی برای خیرمقدم به اینجا تدارک بینم اگه رجینا و سناتور لو نداده باشن سورپرایز به یاد موندنی میشه!

کریس: در مورد چی حرف میزنی؟ جیل کجاس؟

آلبرت: وای چه عالی شد پس نمیدونین!.. جیل هم به موقع میرسه! ربکا بیا!

بادیدن به دختر نقاب دار اخمام رفت توهم!!!

لوئیز: ای بابا این همون دختره اس میگم میخواین به موقع دیگه بیایم الان نفله امون میکنه!

کریس: مگه کیه!

کلر: خودمون دقیق نمیدونیم ولی خیل فرز و چابکه ما با این تعداد ازپیش برنیومدیم!

آلبرت: اینم سورپرایزی بهتون گفته بودم!

لوئیز: سورپرایزت بخوره تو اون سرت ما قبلا از این خانوم فیض کامل و بردیم فکر نمیکنی سورپرایزت قدیمیه؟

آلبرت: هنوز مونده.... نقابتو بردار ربکا!

بابرداشتن نقاب چشم از تعجب گرد شد پاهام سست شد، باورم نمیشد این خودش باشه همه از تعجب سیخ وایساده بودن!..

هلنا: ای ایی ییبیی... اینووو اینکه جیله!

کریس: جیل!!!! منم کریس منو نمیشناسی؟ ما رو نمیشناسی؟ چطور یادت نیس؟

آلبرت: این همون سورپرایز دیدنیم بود اون نمیتونه حرف بز نه فقط حمله میکنه، امیدوارم موفق باشین همکاران عزیز، فعلا بابای!

کریس به سمت جیل رفت تا بغلش کنه که جیل به کریس حمله کرد و محکم کوبوندش به دیوار!.. لئون: همه اسلحه تونو بندازین زمین باید اون به سنسور بهش وصله به هیچ عنوان شلیک نکنین!

کلر به طرف کریس رفت و کمکش کرد بلند شه!

کریس: خودم این بلا رو سرش آوردم خودمم نجاتش میدم

ایدا به طرف جیل رفت و از پشت گرفتش منم به طرف جیل رفته سعی کردم سنسور رو از ش جدا کنم که دوباره به طرفمون حمله ور شد.

با قدرت تمام ایدا رو به یکی از دیوارا پرت کرد طوریکه دیوار خورد شد!

لئون: ایدا!!!!!! (به طرف ایدا رفت)

اومد دوباره حمله کنه که نذاشتم، محکم گرفتمش و سعی کردم دوباره سنسور رو دربیارم! از اونورم بقیه بچه ها داشتن به زامبیا شلیک میکردن حسابی همه چی ریخته بود به هم با تمام قدرتی که داشتم گرفتمش دستامو بین بازوهاش حلقه کردم لئونم اومد کمکم ایدام سنسور رو با تموم قدرتی که داشت در آورد.....

از بینش خون اومد و فقط نگام کرد، یه لبخند بهم زدو بعدش بیهوش افتاد تو بغلم..... هرچی صداش کردم جواب نداد داشتم دیوونه میشدم.... صدام تبدیل به فریاد شده بود همون موقع بود که پلیسا و نیروی گارد امنیتی ریختن تو جزیره و اونجا رو محاصره کردن.....!!!!!!

!!!!.....

داشتم تو راهرو بیمارستان راه میرفتم حالم دست خودم نبود.....!!!

کلر: کریس!!!

با سرعت رومو کردم بهش!

کریس: چی شد؟

کلر با خنده گفت: هیچی نگران نباش حالش خوب خوبه دیگه انقدر نگران نباش داداش کوچولو!!!!

کریس: راست میگي؟

لوئیز: په نه په مرض داره بیاد دروغ بگه... خیلی عالی شد یه جشن سزرگ باید بگیریم!

لئون: باز تو جوگیر شدی!... خوب کریس دیگه خیالت از بابت جیل راحت باشه الان باید بریم مرکز پلیس لارا تنهاس درضمن آلبرت فرار کرد باید اونم پیدااش کنیم!

کلر: لئون راس میگه جیل هنوز بیهوشه اینجا موندن فایده ای نداره بهتره بریم!

کریس: باشه ولی به نظر من یکی اینجا بمونه بهتره ممکنه به وقت...

لئون: میدونم چی میگی نگران نباش شری و جیک میمونن پیشش حالا دیگه بهتره بریم.....!!!!

لارا

لارا: نمیخواهی حرف بزنی الان چن ساعته اینجا ولی هیچی نمیگی، ببین رجینا تو تا همین دیروز رئیس جمهور این کشور بودی اگه حتی به ذره برای خودت و کشورت ارزش قائلی پس بهتره همه چیو بگی، این به نفعته!

رجینا: باشه..... زندگی آرومی داشتم بی دغدغه و شیرین ولی خودم با دستای خودم نابودش کردم دکترای رشته علوم سیاسی رو گرفتم چون درسم عالی بود به کمک استادم تونستم تو سن کمی که داشتم دکترامو بگیرم دو سال بعدشم با استادم اریک جونز پایک ازدواج کردم چن

سال بعد هم صاحب به

دختر شدیم تا اینکه با سناتور ران دیویس آشنا شدم و اونم تا دید من رشته علوم سیاسی خوندم ازم سوء استفاده کرد من احمقم نفهمیدم.... شش ماه بعد با آلبرت آشنا شدمو تو گارد امنیتی مشغول به کار شدم به خیال خودم که چقد زرنگمو کاربلدم! با شوهرم رفتارم شد حتی

وقتی میرفتم خونه

باهاش حرف نمیزدم و سعی کردم خودمو ازش دور کنم به شب حسابی باهاش دعوا شد طوریکه از خونه زدم بیرون، از سنگ هم بدتر شده بودم به بچه ام هم توجهی نداشتم اون شب وقتی از خونه زدم بیرون آلبرت باهام تماس گرفت و رفتن پیشش تا روی آزمایش جدیدش کارکنیم

وقتی کارم تموم شد

رفتم خونه همینکه رسیدم دیدم پلیس و آمبولانس دم در خونه اس و تمام همسایه ها صف کشیده بودم به زور از شلوغی رد شدم که جنازه شوهرم و بچه ام از خونه آوردن بیرون مات داشتم نگاه میکردم انگار زبونم نمیچرخید که بگم اون دخترمهبعد از دفن اریک و لوسی خودم از

پلیس خواستم پرونده

قتل و مقتومه اعلام کنه میدونستم ممکنه قاتل کی باشه ولی چون از آلبرت میترسیدم نخواستم پرونده راه خودشو طی کنه منم چن وقتی خودمو گم گور کردم از کارایی که کرده بودم پشیمون بودم ولی خوب آلبرت پیدام کرد بهم گفت اگه رئیس جمهور بشم همه چی درس میشه منم

که چیزی واسه ازدس

دادن نداشتم از خدا خواسته قبول کردم بعدشم که همون ویروسایی رو که با آلبرت تولید کردیم و ازش کش رفتم الانم اینجاس دادم دست آقای ردفیلد.....!!!!

لارا:میدونم بهم داد، از گم شدن جیل خبر داشتی درسته؟

رجینا:آره البته اولش نه ولی سناتور بهم گفت منم برای حفظ موقعیتم میخواستم برای جیل بن فورد یه مراسم خاکسپاری بگیریم که نشد، دست آخر همه چی رو شد حالام که اینجام!

لارا: میدونی الان آلبرت کجاس؟

رجینا:او خیلی جاها واسه قایم شدن داره الانم مطمئن باش تو این کشور نیس!زده به چاک و فرار کرده!

لارا:خوب چیزی مونده که هنوز نگفته باشی؟

رجینا:آره چه بلایی سرم میاد؟

لارا: نمیدونم ولی سعی امو میکنم که برات تخفیف بگیرم!

داشتم از اتاق میومدم که رجینا دستمو گرفت!

رجینا: من تو رو اخراج کردم خواهش میکنم منو ببخش نباید اینکارو میکردم!

لارا: مهم نیس اشکالی نداره دیگه گذشته اگه چیزی لازم داشی به اون سرباز دم در بگو بعدا میبینمت!
با اینکه اوایل ازش نفرت داشتم ولی الان خیلی دلم براش میسوخت البته کاری که اون با خانوادش کرد هر بلایی سرش بیاد حقشه!

!!!!!!.....

ایدا:خانم بن فورد سلام چی شد؟

لارا: شما اومدین بینم جیل حالش خوبه؟

ایدا: آره نگران نباشین خوبه هنوز بهوش نیومده ولی خوبه!

لارا: خدارو شکر خیالم راحت شد فعلا فقط از رجینا بازجویی ام تموم شد الا باید برم پیش سناتور، راستی اکسلا گوبین و حتما پیداش کنین اونم تا حدودی تو این کار دست داره!

ایدا: آره ولی فراربه، الان حتما پیش آلبرته فقط نمیدونیم کجان؟ مگه اینکه دستم بهت نرسه آلبرت! همه مونو بیچاره کردی!

لئون: تو تا الان کجا بودی؟

ایدا: من؟ پیش شماها دیگه!

لئون: آهان پشت گوشای منم دیگه مخملیه، جواب منو بده کجا بودی؟

ایدا: فکر نمیکنم لزومی داشته باشه جوابتو بدم، هرجا!

لئون: که هرجا آره!

ایدا دید اوضاع بدجوره فرار کرد و لئون هم پشتش از در دفتر خارج شد! بقیه هم شروع به خندیدن کردن!

هلنا: ما نفهمیدیم بالاخره این دوتا دشمن ان یا عاشق؟

لوئیز: بادی به هرجهت ای بابا! عاشق واقعی میخوای منو تو با تمام سختی ها شونه همو خالی نکردیم!

کریس: آخی اون عمه من بود که نزدیکه یه سال زنشو ندیده بود!

لوئیز: نه بابا اونکه من نبودم! من بودم؟

لارا: صد در صد خود خودت بودی مگه نه هلنا(یه چشمک با خنده بهش زد)

هلنا: خانم بن فوردر رئیس جمهور کی میشه؟ الان شهر رو هواس این یکی جدیده ام که تو زد از آب در اومد! با اون

افاده اش و اخلاق گندی که داشت هر بلایی سرش بیاد حقشه!

لارا: اینطوری به قضیه نگاه نکن هنوز خیلی چیزا معلوم نیس!

کلر: دقیقا!!!! دانکل و مادر جیل فراری ان آلبرت و اکسلا هم همینطور من فکر میکنم رجینا با اون همه غروری که

داشت فقط یه قربانی محسوب میشد به نظر شماها اینطور نیس؟

کریس: دقیقا همینطوره قاتل اصلی تمام این جنایتکارا آلبرته بقیه فقط قربانی هستن! که خودشون عقلشونو به باد

دادن، همین رجینا به خاطر هوش بالایی که داشت آلبرت ازش سوء استفاده کرد و اونم به خواسته اون تن داد!

لارا: خوب من فعلا باید برم از سناتور بازجویی کنم بعدا میبینمتون راستی هر وقت جیل بهوش اومد خبرم کنید!

کریس: باشه حتما!!!!

جیک

جیک: شری نگا کن جزیره راکفورت از بین رفت!

اخبار تلویزیون داشت این خبر فوریه اعلام میکرد!

شری: ولی... ولی جنازه پدرم..

باگفتن این حرف اشک از چشماش سرازیر شد و رفتم بغلش کردم!

جیک: آروم باش عزیزم شاید جنازه پدرت اونجا نباشه!

شری: آره میدونم ولی میخوام یه دفه چشم تو چشم آلبرت بشم و ازش بپرسم که پدرم کجاس!

پرستار اومد چیزی بگه ولی مارو در اون حالت دید جاخورد!.....!!!!

: بیخشید شما همراه خانم بن فورد هستین؟

شری: بله بله! به هوش اومد؟

: بله میتونین ببینینش!

شری: عزیز دلم بهوش اومدی منو که میشناسی منم شری! این دست و پا چلفتی هم جیکه!

جیک:ا...چرا توهین میکنی! من به این گلی!

جیل: چه اتفاقی برام افتاده از اون موقع که از پنجره پرت شدم چیزی یادم نمیداد؟!

شری: خدا رو شکر حافظه اتو از دس ندادی هیچی خوب راستش تو یه مدتی گم شده...اصلا ولش کن بعدا در

موردش صحبت میکنیم! الان چطوری جاییت درد نمیکنه؟

جیل: نه خوبم کریس کجاس؟

جیک: آخ! اصا یادم رفت بهش زنگ بزنم تو بهوش اومدی! ولی خداییش نبودى بینى به خاطر ت داشت پرپر میزد!

جیل: شوخیت گرفته کریس به خاطر من؟ واقعا شری راس میگه یه خل و چل به تمام معنایی!

شری: اونو که راس میگه ولی ایندفعه حق باونه وقتی تو این شش ماه...

جیل: شیش ماه!!!!!! جدا من شیش ماه گم شده بودم؟!!

جیک: یعنی یادت نیس دستیار آلبرت...

شری: بسه!!!! برو زنگتو بزن، راستی من باید ازت به خاطر اون موضوع شکایت می کردم پسره احمق متجاوز!

جیک: بفرما اونوقت به من میگن خل و چل! این یکی که مغزش تکون خورده یهو همه چیو باهم قاطی میکنه اون یکی ام که نمیدونه تو این شیش ما چیکار میکرده!

با غرو لند از اتاق خارج شد!

شری و جیل هم ریز خندیدن!

جیل: حالا قضیه چیه؟

شری: هیچی بابا تو همون جزیره ایشون کارمو ساخت! اگه بدونی اون شب چکارا که باهام نکرد

جیل: آهان، اونوقت توهم اجازه دادی جیغ و داد نکردی!

شری: خوب کسی که صدامو نمیشنید... ولی

جیل: بهونه نیار خودتم راضی بودی وگرنه جیک از اون آدما نیس!

شری: آره دیگه توام از اون طرفداری کن!

نیم ساعتی بود که باهم گرم صحبت شدیم که کریس و تو چارچوب در اتاق دیدم!..... فقط دلم میخواست نگاش کنم!

شری: خوب دیگه بهتره من برم جیک صدام میکنه!

سرمو انداخته بودم پایین دلم برآش یه ذره شده بود ولی غرورم اجازه نمیداد در مقابلش اعتراف کنم این مرد مستبدی که من میشناختم هیچ کس حتی کلرم اونو نمیشناخت!

اومد طرفم منم بی تفاوت نگاش کردم که تو بغلش گم شدم!

کریس: لعنتی تا حالا کجا بودی باورم نمیشه الان اینجایی نمیدونی تو این چند ماه به خاطرت چی کشیدم!

من مونده بودم این با منه الان؟

جیل: بینم تو بامنی؟

کریس: قربون اون صدات برم که چند ماه نشنیدم هیچی نگو فقط پیشم بمون خواهش میکنم، باشه اعتراف میکنم دوست دارم عاشقتم به خدا میخوامت فقط قول بده نرو.....!!!!

جلل..خالق این چش شده!!! انقدر فشارم داد که داشتم له میشدم ولی خوشحال بودم، خوشحال بودم که بالاخره تونستم غرورشو بشکنم!

جیل: کریس خیلی تغییر کردی اصلا به کل فرق کردی باورم نمیشه که تو کریس ردفیلد مستبدو مغرور باشی!!! تازه از شری شنیدم بد جوری همتونو کتک زدم!

کریس: آره اونکه از نامردی بود ولی خوب حال هممونو جا آوردی، در ضمن دیگه نمیخوام با غرور بی جام از دستت بدم من اونشب نتونستم تورو نجات بدم!!!

جیل: هیس!!! دیگه این حرفو نزن اگه تو مراقبم نبودی تا الان مرده بودم مطمئن باش تو بهترین کسی بودی وهستی که تا الان مراقبم بودی منم همیشه پیشت میمونم!!!! تا آخرش!!!!

.....

کریس: بیا! اینو بخوری گرم میشی!!!

جیل: ممنون! راستی از بچه ها شنیدم تو این مدتی که من نبودم رجینا بلیکوانا رئیس جمهور بوده الانم زندانه حالا آخرش چی میشه!

کریس: نمیدونم ولی جرمش سنگینه حتی باعث مرگ خانوادش خودش بوده!

جیل: آره ایدا همه رو کامل برام تعریف کرد سناتور چی شد؟

کریس: هیچی انقدر بی عرضه بازی در آوردن که زد به چاک،!.....!!!!

جیل:یعنی چی پس سربازای بازداشتگاه چه غلطی میکردن!!!!

کریس: مثل همیشه پی یللی-تल्ली بودن! حالام اونقدرام وضع بد نیس سناتور بی عرضه تر از اون حرفاست که بخواد کاری بکنه اون فقط فکر فراره!.....از یه آدم ترسو نباید ترسید...!!..حالا بگذریم، تو واقعا هیچی تو این شیش ماه که گم شده بودی یادت نییاد یعنی حتی یکساعت از عمرت

که اونجا بودیو یادت

نییاد؟!!!

جیل: نه!هیچی یادم نییاد

کریس: داری دروغ میگی!

جیل: نه یعنی الان موقع گفتنش نیس شرایط بدی داشتم ولی وقتی آلبرت منو تحت کنترل خودش در آورده بود هیچی یادم نییاد ولی قبلش...!!!

کریس: قبلش چی؟ لطفا بگو میخوام بدونم شاید بتونه به پیدا کردنش کمک کنه!

جیل: خیلی سخت بود، اولش مطمئن نبودم که نجاتت بدم وقتی دیدم داره جلوی چشمم تو رو میکشه نتونستم طاقت بیارم وقتی از پنجره پرت شدم بیرون دیگه هیچی نفهمیدم.....!!!!

.....

چشامو باز کردم...با تار دیدی که داشتم فهمیدم تو یه اتاقم، اومدم از جام بلند شم که نتونستم!!! دستو پام بسته به تخت بود به سختی میتونستم اطرافمو ببینم!

جیل: کسی اینجا نیس...آهای هیچ خری تو این خرابشده نیس!..وای سرم...چقد درد میکنه!

: چته صداتو انداختی تو گلوت داری هوار میکشی!

چشم افتاد به یه دختر که از قیافش میبارید چه خرابیه!

جیل: اینجا کجاس؟ تو کی هستی!

: من!!! همسر آلبرتم اسمم اکسلا، لازم نیس انقدر شلوغ کاری کنی کسی اینجا صداتو نمیشنوه!

جیل: (با پوزخند) نگو همسر به سرویس دهنده جدیدم!

صورتتم سرخ شد...کثافت عوضی انقدر محکم زد که مطمئن شدم حتما یه ور صورتتم کبود میشه!

اکسلا: درس صحبت کن دختره احمق حالا وقتی آلبرت بیاد سراغت میفهمی با من باید چطوری صحبت کنی!

جیل: جرات داری دستامو باز کن اونوقت بینم میتونی بزنی یانه! چقد احمقی که که نمیدونی تو دام یه گرگ افتادی، بدبخت دست آخر یا میکشنت یا تبدیلت میکنه به یه موجود جدید!

اکسلا: اونکه قرار تبدیل به یه موجود جدید بشه تویی نه من!

با اینکه خودمو طوری نشون دادم که نترسیدم ولی از این حرفش ترسیدم میدونستم آلبرت واسم نقشه کشیده، از اونورم دل تو دلم نبود که بینم کریس تونست فرارکنه یانه حتما داره الان دنبالم میگرده،

اکسلا: چیه لال مونی گرفتی،؟ ترسیدی آره؟

جیل: نه نترسیدم داشتم به این فکر میکردم چه سرنوشت بدی در انتظارت! نکنه فکر کردی عاشق سینه چاکته که برات هر کاری بکنه تو یه نوکر بی جیره مواجب بیشتر نیستی!

اومد به طرفم حمله کنه که..

آلبرت: ولش کن!!!..به..به بالاخره زیبای خفته چشاشو باز کرد دیگه فکر کردم مردی داشتم دنبال یه گورکن میگشتم تا ببرت قبرستون!

جیل: اونی دنبال یه گور کنه منم نه تو یه روزی خودم تو همین جزیره دفنت میکنم مطمئن باش!

آلبرت: حرف واسه جرو بحث زیاده بگو بینم دوس داری باهات چیکار کنم بزنت، بخورمت، مسمومت کنم، دارت بزنت یا...!!!

جیل: خفه شو همون بهتره بمیرم تا اینکه دستای کثیفت به من بخوره دیگه آخر کارته انتقام پدرمو تمام کسایی که تو باعث مرگشون شدیو میگیرم اینو بهت قول میدم که خودم میکشمت!!!!

آلبرت (با قهقهه): آفرین چه شاعرانه بود، خیلی عالی بود ولی من برات سورپرایز بهتری دارم که خودتم حتما دوسش داری! اکسلا، برو اون سنسور حسگرو بیار!

با نگرانی داشتم فکر میکردم چه بلایی قراره سرم بیاد،!!!!

آلبرت: میبینم که ترسیدی؟!!! نترس چیز بدی نیس مطمئنم خوشت میاد! راستی یه اسم جدیدم میخوام برات بزارم، ربکا چطوره؟ دوس داری!

تقلا میکردم دستو پامو باز کنم ولی نشد!

اکسلا: بیا آوردمش!

آلبرت: آخی!!! میترسم دردت بیاد اشکالی نداره بیهوشت میکنم بد این سنسورو بهت وصل میکنم اونوقت میشی ربکا کسی که قدرتی بی نظیر در مقابل کسایی مته، کریس، لئون، ایدا، هلناو.....بقیه اول دوس داری کدومو بکشی؟ به نظر من کریس از همه بهتره چون بیشتر دوسش

داری اونو اول بکش!!!

جیل: خفه شو آشغال بی همه چیز! من کسیو نمیکشم!

آلبرت: چرا تا وقتی تحت کنترل منی هر کاری میکنی!.....!!!

جیل: اینم همون اتفاقاتی که برام اونجا افتاد...دیگه بعدش چیزی نفهمیدم!!!

جیل: راستی باز تو کی زخمی کرده!

کریس: تو!

جیل: من؟؟؟ چی میگی تو!

کریس: به چیزیه خیلی خوب فهمیدم!!!!

جیل: چیو؟

کریس: اون زنی که با شنل سیاپوش دنبالم بود تو بودی!

جیل: در مورد چی حرف میزنی من؟ کی. کجا؟

کریس: اینکه تو میخواستی منو بکشی!!! بازومم تو زخمی کردی دیگه ولی خیلی ماهر بودیا!!!

جیل: من؟؟؟

کریس: بیا فعلا بریم تو بعدا همه چیو کامل برات تعریف میکنم!!!

جیل

جیل: چرا آخه؟!!!! بزار پیام دیگه خواهش میکنم!!!

کریس: گفتم که نه به دفعه اجازه دادم اونطوری شد!!!دیگه نمیزارم اتفاقی برات بیفته!!!!

جیل: من میام این همه برای یه همچین روزی صبر کردم تا انتقام پدرمو بگیرم الان سه ماهه که با هم نامزد شدیم ولی حتی نمیزاری از خونه برم بیرون خوب منم تا یه حدی تحمل میکنم دیگه نمیتونم!!!

اود طرفمو دستامو گرفت!!!

کریس: آخه خانومم اگر دوباره آلبرت گیرت بندازه چی؟!!! قبول کن من میترسم نمیتونم به این راحتی حاضر شم بیای!!! تازه ماکه هنوز نتونستیم آلبرتو پیدا کنیم حالا تا اون موقع ببینم چی میشه!

جیل: آهان راستی اصلا حواسم نبود من که تو گروه B.S.S.A.A نیستم رئیس من لئون نیازی به اجازه شما نیس که!!!

کریس: اون که قبلا هماهنگ شده واسه همین گفتم نمیشه چون لئون هم نمیزاره!!!

جیل:.....یعنی دلم میخواد با همین اسلحه ایی که دارم خفه ات کنم

کریس: نمیتونی چون اونوقت خودت بی شوهر میمونی میفتی رو دست عم ات اونوقت میترشی!!!

اودم کفشمو پرت کنم که در رفت.....!!!!!! از اینکه خوشحال میدیمش شاد بودم ولی اگه مادرمو دانکل بودن چه خوب میشد!!!! اصلا فکر نمیکردم اینطوری خانوادم از هم بپاشه الان فقط یه عمه ام برام مونده بود!!!!

لارا: چرا تنها نشستنی جیل!

جیل: عمه میشه یه خواهشی ازت بکنم؟!!!

لارا: آره عزیزم، بگو!

جیل: حالا که حالم روبه راه شده هم میخوام با کریس صحبت کنی بزاره باهاشون برم هم اینکه...میخوام از دانکل و مادرم خودم بازجویی کنم!..خواهش میکنم نه نگو!

لارا: راستش چی بگم، باشه باهاش صحبت میکنم فقط قول نمیدم آخه دانکل و مادرت قطعاً نمیخوان بازجو کننده اشون توباشی ازت خجالت میکشن!!!

میکشن!!! حتی اگه هم خجالت نکشن باز نمیخوان که تو ازشون بازجویی کنی واسه خودتم بهتره که باهاشون روبه رو نشی!

جیل: میدونم ولی از دانکل که برادر واقعی نبود بیشتر از این توقعی ازش نداشتم ولی مادرم...از اون خیلی توقع داشتم لاقلاً باید تو این شرایط پشتم میبود نه اینکه مقابلم قرار بگیره!!!

لارا: متاسفانه انسانا غير قابل پيش بينى ان مادر توهم از اون دسته آدمآ بودحالا هنوز كه پيداشون نكرديم.....!!!!!!هروقت پيدشون كرديم ميزارم بازجويى كنى!!!

جیل: ممنونم... لا اقل هر چيو تو اين دنيا از دس دادم عوضش يه عمه خوب نصيبم شد!

لارا: عزيز دلم تو تنها كسى هستى كه از پدرت به يادگار موندى هيچ وقت تنهات نميزارم!!!!!!

شرى: ا... شماها اينجاين جيل ميخوايم بريم ماموريت باهامون مياى؟

جیل: آره... الان ميام ببخشيد عمه بايد برم!!!

لارا: برو فقط مراقب خودت باش!

جیل: تا وقتى لئون و كريس هستن نگرانى نداره كه... فعلا!

نزدیک فروشگاه مرکزی شهر از هلی کوپتر پیاده شدیم فروشگاه وحوالی اونجا با خاک يکى شده بود تمام زامبيا به مردم داشتن حمله ميکردن!

كريس: بايد تا موقعى كه نيرو بفرستن تقسيم بشيم!

لئون: ايدا و جيل و جيك بامن بقيه هم باتو!!!

كريس: باشه، فقط جيل مراقب خودت باش!

جیل: باشه مراقبم بعدا ميبينمت!

داخل سازمان شدیم وضعیت چنـدش آوری بود با دیدن اون صحنه ها ياد پدرم افتادم....چند نفری هنوز آسیب ندیده بودن رفتم طرفشون به يه كى از اون قربانيا شليك كردم!!!

جیل: سریع از اینجا خارج شين!زود باشين عجله كنين!!!!

: همیشه بچه ام، بچه امو گمش كردم. تو رو خدا پيداش كنين!پسرم كجاس؟

جیل: باشه نگران نباش من بچه اتو ميارم تو برو از اینجا بيرون!

تو اون هاگير واگير نميدونستم چيكا كنم!!! چشمم همش دنبال يه پسر بچه ميگشت!!!

صدای گریه یه بچه منو به خودش جلب کرد حدس زدم اون همون پسر بچه باشه همینکه یه زامبی بهش حمله کرد بدون فوت وقت شلیک کردم بچه از ترس نشست زمینو شروع به گریه کرد! سریع رفتم طرفش و بغلش کردم!

جیل: نگران نباش عزیزم الان میبرمت پیش مامانت!!!!

: تو آدم بد نیستی؟

از طرز حرف زدنش خنده ام گرفت!

جیل: نه عزیزم من آدم خوبی!

: تو پلیسی؟ با ادم بدا میجنگی!

جیل: آره عزیزم حالا بیا بریم تا ببرمت پیش مامانت!

ایدا رو دیدم که به طرفمون میاد!

ایدا: جیل وضعیت بحرانیه تعداد زامبیا خیلی زیاده!

جیل: بچه رو بگیر ببر به مادرش بده من الان نمیتونم پیام!

همینکه اومدم بچه رو بدم صدای منفجر شدن یکی از انباریای فرووشگاه اومد سه تایی روزمین خوابیدیم!

ایدا: الان میریم رو هوا باید سریع از اینجا خارج شیم

جیل: بقیه کجان؟

ایدا: نمیدونم فکر کنم فقط منو تو اینجا گیر کردیم!!!

صدای آژیر خطر قفل شدن تمام درای فروشگاه و اعلام کرد!

جیل: همینمونم کم بود!

بچه از ترس بغل من چسبیده بود و یه ریز گریه میکرد!!!!

ایدا: طفلک این بچه منو تو به درک نباید بزاریم این بچه چیزیش بشه!!!

جیل: از خودت مایه بزار تازه دارم بعد شیش ماه زندگی میکنم نمیخوام اینطوری بمیرم!!!!

ایدا: جیل بیا از اون پله ها بریم بالا تا به پشت بوم برسیم بعدش با هلی کوپتر میریم!!!!

جیل: باشه...بریم فقط زود باش تا دیر نشده!!!!

لئون

هرجا چشم مینداختم جیل و ایدا و نمیدیدم...حسابی قاطی کرده بودم!!!

کریس: لئون ایدا و جیل کجان؟ یعنی تو فروشگاه گیر کردن!؟

لئون: به احتمال زیاد!!!!

لوئیز به طرفمون اومد..

لوئیز: بچه ها به نفر بچه اشو تو فروشگاه گم کرده اونطور که زنه نشونه یکی از افراد ما رو میداد احتمالا ایدا و جیل با بچه اون تو گیر کردن! حالا چیکار کنیم؟

لئون: باید با هلی کوپتر از بالای فروشگاه بیاریمشونزود باشین وقت زیادی نداریم!!!!

آلبرت

آلبرت: لعنت بهت واسه چی اومدی اینجا ، اگه کسی تعقیبت کرده باشه چی؟!؟

سناتور: جایی و نداشتم واسه موندن تورو خدا به کاری واسم بکن همه چیم از دستم رفت داروهایی که تولید کرده بودیم محاصره شد شرکت و پلپ کردن دیگه چاره دیگه ایی نداریم..

یقه اشو گرفتم چسبوندمش به دیوار....

آلبرت: تو اگه میخوای تسلیم بشی به درک، برو هر غلطی میخوای بکن به من کاری نداشته باش، تمامی نیروهامو بانمسیس و فرستادم فروشگاه مرکزی شهر و به توبره بندن میخوام همه بدونن که من کیم و هنوز قدرت کافی واسه سرکوب اون گروهای لعنتی دارم. توهم به جای اینکه بر

و بر منو نگاه کنی

برو به سرو گوشی آب بده بین چی شد!

سناتور: نمیتونم بفهم الان من فراریم هر لحظه ممکنه پیدام کنن!!!

آلبرت: کاریو که گفتم بکن...از رجینا چه خبر!

سناتور: زندانه قراره محاکمه بشه...خوبیش اینه که به همه چی اعتراف کرده ولی اسمی از ما نبرده!

آلبرت:خوبه...!!! بهتر، اون دیگه الان یه مهره سوخته اس دیگه باهاش کاری نداریم یکیو بفرس ساکتش کنه!

سناتور: یعنی بکشیمش؟! نه من نمیتونم تا حالا از نزدیک خونو ندیدم حالا باعث مرگ رئیس جمهور سابق کشور بشم اگه پیدام کنن که درجا اعدام میشم!

آلبرت: خرفت بی مصرف!!! بین چه کسایو دور خودم جمع کردم همشون مفت خور عوضی از جلوی چشم دور شو احمق عوضی...!!! به خاطر اون رجینا جیل و از دست دادم. مرغ از قفس پرید...میدونم چیکار کنم!!!

.....

ایدا

ایدا: این طوری که همیشه اگه همینطور همین جا بمونیم میمیریم!

جیل: فعلا بلند شو بریم هنوز خیلی پله مونده آسانسورم که خرابه!!!

همینکه بلند شدیم کل ساختمون لرزید!!!

ایدا: نرو...فکر کنم یکی اینجاس!!!یه آشنا که حدس میزنم بشناسمش!

جیل که انگار فهمیده بود کیه گفت: نگو...نگو که نمیسسه!

ایدا: چرا خود عوضیشه زود باش بیا زیر این پله!!!

بچه شروع کرد به گریه کردن که جیل جلوی دهنشو گرفت!

جیل: عزیز دلم هیس!!! گریه نکن الان میبرمت پیش مامانت!!!

: خاله جونم من میترسم!

جیل: نه نترس چیزی نیس!!! یه کم دیگه تحمل کنی میریم بیرون!چیکار کنیم؟

ایدا: بین باید از هم جدا شیم تو اول با بچه برو منم سرگرمش میکنم!

جیل: چی میگی؟ دیوونه شدی تورو همینجا ولت کنم نه نمیرم!!!

ایدا: جیل انقد لجبازی نکن مادر این بچه منتظرشه باید ببریش مگه به مادرش قول ندادی!

به بچه نگاه کردم که از گریه صورتش سرخ شده بودو داشت تن تن پستونکشو میک میزد!نازش کردم
بوسیدمش..!

ایدا: زود باش عجله!

جیل(ایدا رو دیدم که از زیر پله بلند شدو طرف نمسیس رفت)

ایدا: هی نمسیس چه خوب شد دیدمت باهات خورده حساب داشتم!!
با اینکه دلم نمیومد ولش کنم ولی سریع از پله ها بلا رفتم!!!

در قفل بود بچه رو نشوندم رو زمین و سریع بایه چوب در شیه شه ایی رو شکستم خورده شیشه ها یکیش تو پام
فرو رفت بچه رو بلند کردم و از در خارج شدم از اون بالا همه رو میدیدم!!! هیچ هلی کوپتری بالا نبود برای همین از
بالا دادزدم!!!!

.....

کریس

یه نف رو از بالا دیدم داره دست تکون میده یه بچه ام بغلشه حدس زدم جيله سریع یه بالگرد براش فرستادم!!!

زنی هم که انگار فهمیده بود بچه اش از خوش حالی داد میزد و بی قراری میکرد!!!

بالگرد سریع اومد پائین جیل و دیم که بچه به بغل از بالگرد پائین اومد

زن سریع به طرف پرسر دویدو اونو از بغل جیل قاپید!!!صدای دست و هورا از جمعیت بلند شد.

کریس: حالت خوبه پات چی شده داره خونریزی میکنه!!!

جیل: الان وقت این حرفا نیس ایدا اون تو گیر افتاده نمسیس اومده تمام این زامبیا و منفجر شد فروشگاه کار آلبرته،
نمسیس هم از طرف اون اومده!

لئون با چن سرباز با بالگرد به سمت بالای فروشگاه رفت!!!

کریس: تو نمیخواه بری ما الان میریم!!!برو پاتو پانسما کن بدجور از خون میره!

جیل: کریس مراقب خودت باش!!!

کلر کمکم کرد زخم پامو پانسما کنم...دل تو دلم نبود بینم الان داره چه اتفاقی میفته!

جیک: تو!

شری: مثل اینکه دلت دمپایی میخواد آره؟

جیک: اه..اه..باشه..باشه غلط کردم...ا..پرت نکن رفتم..رفتم!!!

همینکه درو باز کردم چشمم به لوئیز خورد..دوباره بستم!!!

شری: چیه پشیمون شدی بیا بگیر ...

جیک: اخ..اخ..نزن!

شری: اینم دومیش!

جیک: بابا..لوئیز اینجا چیکار میکنه!

شری: هه! اونوقت تو رو با این سرووضعت دید؟

جیک: په نه په...اصلا بینم این تو خونه ما چیکار میکنه؟

شری: از خودت پیرس!

لوئیز: بابا!!! باشه به کسی نمیگم...!!!بیا این بیرون اینطوری مهمون نوازی میکنی! خجالت بکش!

جیک: تو چطوری اومدی تو؟! دزدی تو روز روشن!

لوئیز: بیینا؟! مارو بگو که اومدیم بهتون سر بز نیم خجالت بکش بیا بیرون!!!

.....

سریع لباسامونو عوض کردیمو رفتیم بیرون همه اومده بودن...اونم ناگهانی خیلی عجیب بود لوئیز هم که از بس

شوخی کرد و چرتو پرت گفت هممون روده بر شده بودیم

شری: زخم پات خوب شد؟

جیل: آره زیاد عمیق نبود!!!

لوئیز: پرروتر از این دوتا جایی ندیدم این جیک که همچین...!

با پس گردنی که جیک به لوئیز زد ساکت شد...!!!

کریس: بزار حرفشو بزنه حقیقت تلخه، نه!!!

جیک: توام را افتادیا!!!

همه خندیدن...!!!!

لارا: نه من نمیتونم قبول کنم!

کریس: آخه چرا الان یه هفته از اون ماجرای کذایی فروشگاه میگذره، نمسیس فرار کردو به خاطر کمبود نیرو نتونستیم بگیرمش، آلبرتم که داره دوباره برای خودش تشکیلات درس میکنه و اونوقت هنوز کشورمون رئیس جمهور نداره همه چی به هم ریخته، به نظر من شما بهترین کسی هستی که به درد این کار

میخوره!!!

لارا: نمیدونم، بزار یه کم فکر کنم!

لئون: وقت فکر کردن نداریم خانم بن فورد باید سریع تصمیم بگیری الان موقعیت خوبیه به نظر من از دستش نده!!!

لارا: خيله خوب، باشه قبول میکنم ولی...

کریس: دیگه ولی واما نداره پس من با سازمان هماهنگ میکنم امروزم یه جلسه با سازمان محافظت گارد ریاست جمهوری دارین اونجا بهترین موقعیته که خودتونو نشون بدین!!! هر کاری لازمه بکنین!!!

جیل چنان محکمو بدون در زدن اومد داخل که هرسه مات زده بهش نگاه کردیم!!!

جیل: پیدا کردم.. کریس! بالاخره پیدا کردم!!

کریس: چیو؟

جیل: فهمیدم آلبرت کجاس... زود باشین باید سریع تر بریم عمه لارا بالاخره متوجه شدم اون کجاس؟

کریس: جیل تو مطمئنی؟

جیل: تا حالا اینقدر به حرفی که زده بودم مطمئن نبودم باور کن راست میگم!!!

لئون: چطوری؟

جیل: انقدر تو این یه هفته به مغزم فشار آوردم تا یادم اومد آلبرت جای مخفی دومیش کجاس؟ بالاخره من یه مدتی هم تو آزمایشگاه کار میکردم هم، خوب یه شیش ماهی هم تحت کنترلش بودم دیگه!

لئون: ولی قطعاً نمیتونه تو جزیره راکن فارت و راکفورت باشه!!!

جیل: آره اونجا نیس اون دوتا جزیره که قراره با بمب هسته ای منفجر بشه من منظورم یه کشور دیگه اس!!!

لارا: انقدر تند حرف نزن بیا بشین آروم بگو کجاس!

جیل: نه همینجا خوبه اون تو چینه!

لارا: چین؟

جیل: آره همیشه نصف تولیدات آزمایشگاهیمون و برای کشور چین میفرستاد الانم اونجاست!!!

لئون: ولی جیل این حرفت فقط میتونه یه حدس و گمان باشه همین!

جیل: نه من کاملاً مطمئنم مثل اینکه من چن سالی تو آزمایشگاهش کار میکردم از زبونش شنیدم که مکان اصلی برای تولید ویروسا همون کشور چینه حتی به خوبی یادمه که بایه آدمی به اسم هونگ هوا شریک بود حالا ماکه این همه دنبال آلبرت گشتیم اینم روش چه اشکالی داره؟

کریس: آره، همین کارو میکنیم میریم چین!!!

لارا: مطمئنی؟ باید خیلی مراقب خودتون باشین نمیسس ممکنه دنبالتون باشه بخصوص جیل!

لئون: همین الان به کل بچه ها بگیم بیان اینجا باید آماده بشیم.

لارا: همین الان میگم! فقط فردا حکم رجینا رو صادر میکنن نمیخواین اونجا باشیم؟

کریس: تا اون موقع دیره باید همین الان حرکت کنیم. بعدشم شما هستین دیگه نتیجه اشو بعدا بهمون بگیم! آهان راستی یه چیز دیگه جیل ام پیشتون میمونه!

جیل: چییییی؟، کریس اصلاً حرفشم نزن که من بمونم مثل اینکه من پیشنهاد دادم بریم چین حالا بمونم!

کریس: تو میمونی همینیکه گفتم، حرفم نباشه.

کریس از دفتر خارج شدو جیل هم جیغ جیغ کنان پشت سرش!!!!

جیل

باغرور رو صندلی نشستمو به کریس نگاه کنم.

کریس: فکر نکن گذاشتم بیای دیگه هرکاری دلت میخواد بکنی!

جیل: باید میومدم، چی فکر کردی فکر کردی میذاشتم این موقعیت طلایی رو از دست بدم، عمرا به پدرم قول دادم انتقامشو از آلبرت بگیرم و اینکارم میکنم.

کریس دیگه چیزی نگفت با لبخند نگام کرد!

جیک با لیوان قهوه اومد پیشمون نشست.....!!!

جیک: بیاین قهوه...!!!

جیل: مرسی، شری کجاس؟

جیک: هیچی بابا دوباره باهام قهر کرد منم اومدم پیش شما!

جیل: چرا باز؟ موندم شما دوتا با چه امیدی باهم ازدواج کردین تازه قابل توجهتون عروسیم نگرفتینا!

جیک: اولاً(صدای جیغ مهماندار هواپیما مانع صحبت جیک شد)

جیل: چی بود؟

کریس اسلحه اشو در آورد و پشتشم جیک اینکارو کرد!

کریس: همینجا بشین تا من بیام!

هلنا پشت سرمون با نگرانی اومد!

جیل: هلنا چی شده؟

هلنا: نمیدونم، یکی از مهماندارای هواپیما بدست یکی از زامبیا زخمی شد!

جیل: مگه تو هواپیما کسی آلوده به ویروس بوده؟

هلنا: آره الانه که مهماندارم وحشی بشه باید سریع مسافرا رو به اتاق پشتی ببریم!

با کمک کلرو بقیه مسافرا رو به کابین خلبان و اتاقای مهماندار بردیم!

پیرس: چه هاگیر واگیری شده !!!!

کریس: گفתי نیرو بفرستن؟

پیرس: آره الان میان!

تمام درایی که ما و مسافرا توش بودیم و قفل کرده بودیم که با کوبونده شدن زامبیا به در صدای جیغ مسافرا در اومده بود! همه ترسیده بودن!!!

: تو رو خدا بگید اینجا چه خبره اینا دیگه کین!؟

جیل: آروم باشین الان نیروی کمکی میرسه!

: ولم کنید بابا من میخوام برم بیرون از شماها آبی گرم همیشه به اینا اعتماد نکنین وگرنه هممون میمیریم!!!

کریس: مگه نمیفهمی اون وحشیا دارن درو از جا در میارن تعدادشون زیاد شده اگه بخوای خارج بشی خودتم قربانی میشی دوس نداری که بهت شلیک بشه!!!

: من این چیزا حالیم نیس زودباش درو باز کن میخوام برم!

کریس عصبانی شدو یقه مردو گرفت و به دیوار تکیه داد!

کریس: تو میخوای بمیری بمیر به درک ولی اجازه نمیدم با زندگی دیگران بازی کنی حالام مته آدم برو یه گوشه بشین تا نیروی کمکی بیاد!

مرد از ترسش یه گوشه نشست و ساکت شد...!!!

جیل: کریس نباید سرش داد میزدی خوب حق دارن ترسیدن دیگه!!!

کریس: اگه نظام کشورمون طوری بود که به مردمن آموزش میدادند الان انقدر تلفات نمیدادیم!!!

بعد از رسیدن نیروی کمکی و خارج کردن مسافرای هواپیما تو فرودگاه چین به خاطر تعداد زیاد زامبی هواپیما رو منفجر کردن.

: ما واقعا خوش حالیم که کشورتون نیروی کمکی برامون فرستادند. کشور چین وضعش خیلی خرابه ما نمیدونستیم که قرار شما بیاین وگرنه جور دیگه ایی ازتون استقبال میکردیم!

جیل: میشه بگید...!

: آهان بله ببخشید خودمو معرفی نکردم من دکتر مک هستم تولید کننده پادزهر تمامی ویروسا! و رئیس جمهور کشور چین!

جیل: شما اگه تولید کننده پادزهر ویروسین پس چرا تو کل جهان گسترش ندادین!

دکتر مک: چون مطمئن نبودم که ویروس به همه بسازه ممکن بود عده ایی کشته بشن!

جیل: پس نباید بگین تولید کننده ویروس هستم، شما حتی مطمئن نیستین ویروسی که تولید میکنین درسته یا نه چطور میتونین ادعای کنید که پادزهر ویروس تولید میکنین!

کریس: جیل تمومش کن ما واسه چیز دیگه ایی اینجاییم!!!

دکتر مک: اشکالی نداره حرف خیلی خوبی زدن! ولی شرکت ویل فارما تولید کننده ویروساش من بودم اونا که دیگه یه ادعا نبودن!

جیل: ولی شرکت ویل فارما که برای سناتور بود!

دکتر مک که انگار حسابی جا خورده بود به جیل خیره شد!!!

لئون: ببخشید آقای دکتر ما دیگه باید بریم الان وقت این حرفا نیس! (به جیل اشاره کرد بلندشه) نگران نباشید نیروی کمکی در راهه!

جیل: (باطنه) درسته الان وقت این حرفا نیس بعدا به طور مفصل در این مورد حرف میزنیم!!!

دکتر مک: خوشحال میشم با خانومی مثل شما هم صحبت بشم!!! میگم تا هتل راهنماییتون کنن امید وارم اینجا راحت باشین!

جیل: شماها نداشتین من باهاش صحبت کنم اگه یکم دیگه ادامه میدادم خودشو لو داده بود!

کریس: ما الان بهش احتیاج داریم فکر کردی ماها بهش شک نکردیم من خودم اولین نفری بودم که بهش مشکوک شدم ولی الان موقعیت خوبی نبود اون از اومدن ما اصلا خوشحال نشد، ما باید سریع آلبرتو پیدا کنیم! بعدش به این دکتر خوش خط و خال پردازیم!

جیل: اونکه الان باید تو آزمایشگاهش باشه!!!!

لئون: میدونی کجاس؟

جیل: آره، تو آزمایشگاه مرکز شهره اولی من تاحالا ندیدم

پیرس: من الان سریع پیدا میکنم.....!!!!

کریس: نیروی کمکی لازم داریم صد نفرم جمع بشن نمیتونن با آلبرت مقاومت کنن!!!

!!!.....

جیل

جیل: خودشه؟

پیرس: آره خودشه!

کریس به سربازا آماده باش اعلام داد!!!

لئون: ایدا کو؟.....!!! وای دوباره سر خود رفته داخل آزمایشگاه آخه الان من باید چیکارکنم! این دختر منو میکشه!!!

با علامت کریس وارد آزمایشگاه شدیم!!!

سریع از پله ها پایین رفتم آزمایشگاه فوق العاده شیکی بود ولی به داخل زمین منتهی میشد.....!!!!

جیل: آزمایشگاه خیلی بزرگه باید ازهم جدا بشیم!

کریس: نمیتونم تنهات بزارم!

جیل: بخدا چیزیم نمیشه آزمایشگاه خیلی بزرگه هممون که نمیتونیم با هم باشیم!!!

کریس: با اینکه اصلا نمیتونم قبول کنم تنهات بزارم ولی چاره ایی نیس فعلا برو خیلی مراقب خودت باش!!!

جیل: چشم قربان

لبامو رو لباس گذاشتمو گفتم: نگران من نباش به این سادگیا نمیمیرم!!!!

کریس نگاه عمیقی کردو سریع از هم جداشیم!!!

هر کدومون با ده نفر سرباز از هم جدا شدیم!!! به پله آخری که رسیدم چشمم به آلبرت خورد که با لباس فرم داشت رویه جسد امتحان میکرد! خیلی آرام وارد اتاق شدم آلبرت پشتش به من بود!!!

صداش میخ کوبم کرد...!!!

آلبرت: بالاخره اومدین؟ خیلی وقته منتظر تونم میدونستم پیدام میکنین!!!

روشو کرد به منو با اون چهره کریهش بهم لبخند زد!!!

جیل: دیگه کارت تمومه آلبرت وسکر، هرچی کثافت کاری تا الان کردی بسه دیگه نمیزارم ادامه بدی!!!

اسلحه امو روش گرفتم...!

بایه پوزخند اومد طرفم!!!

جیل: همونجا وایسا وگر نه شلیک میکنم!!!

آلبرت با خنده جلو میومد... منم هی عقب میرفتم!!! به تیر توسرش زدم که پرت شد عقب ولی میدونستم اون تیر اثری نداره، ولی حسابی تحریکش کرد. عصبانی شدو از جاش بلند شد...!!!!!! به طرفم حمله ور شد، سریع جاخالی دادم تند تند بهش تیر اندازی کردم سربازارم یکی یکی از پا

در میاورد!!! رفتم داخل

یکی از کمدای مخصوص دارو قایم شدم، داشتم از ترس سخته میکردم ای کاش بقیه اینجا بودن نمیدونم کجا غیبتون زد! که اصلا نمیشد پیداشون کنی موبایلیم که آنتن نمیدادف ای به خشکی شانس که انقدر من بدشانسم!!!

آلبرت: خانوم کوچولو کجا قایم شدی، خودتم میدونی نمیتونی از دستم در بری!!! منو تو قبلا باهم همکار بودیم، شریک بودیم تازه محافظم که بودی دلیلی نداره قایم بشی کار همتون تمومه خودتم میدونی که من خیلی راحت میتونستم فرارکنم ولی اینکارو نکردم حالام زود باش از

سوراخ موشت بیای

بیرون!!!

چشمم به یه کپسول افتاد... باید کپسول یخ فشرده شده میبود سریع از تو کمد برش داشتم و آماده باش گرفتم دستم... باخودم شمردم... یک..... دو..... سه.. همس... که درو باز کرد کپسولو به طرفش گرفتمو محتویاتشو روش خالی کردم... بعدشم زدم به چاک، سریع از پله ها بلا رفتمو

خودمو به آسانسور

رسوندم هرکاریم کردم که با کریس تماس بگیرم نشد.

آلبرت داشت دنبالم میومد سریع سوار آسانسور شدم همینکه اومد بهم حمله ور شه در به موقع بسته شد...یه نفس عمیق کشیدم..موبایلم زنگ خورد..کریس بود، سریع برداشتم!!

جیل: الو کریس...پس شماها کجاییں.....نه من حالم خوبه...فقط آلبرتو پیدا کردم الانم دنبالمه به کمک احتیاج دارم همه سربازا رو کشت منم الان تنهام.....الان؟!..الان دارم میرم.....

یهو سقف آسانسور از جا کنده شد..نا خواسته جیغ بلندی کشیدم که صدای کریس از پشت گوشی اومد...!!!موبایل از دستم افتاد...میخواست بیاد پایین که بهش شلیک کردم..ولی سگ جون مگه چیزیش میشد!به محض باز شدن در ازش پیاده شدم.....رسیده بودم به پارکینگ

طبقاتی....کسی نبود

وموبایل و اسلحه ام که از دستم افتاد....برقای پارکینگ هی روشن و خاموش میشدن....به طور باورنکردنی آلبرت از پشت منو گرفت و چسبوند به دیوار...نفساش به صورت من میخورد و اذیتم میکرد....!!!

آلبرت: بالاخره گیرت انداختم....دوس داری چطوری بکشمت که بری وردست پدرت!

جیل: اونی که باید بمیره تویی نه من مطمئن باش اگه حتی منم بکشی زنده نمیمنوی خیلی وقت پیش باید میمردی ولی اینطور نشدولی بالاخره میمیری!

آلبرت: باشه پس...

چشامو بستم....لااقل چشم بسته بمیرم بهتره.....!!!

صدای شلیک اومد.....!!!

اول فکر کردم تیر به خودم خورد ولی وقتی چشامو باز کردم دیدم تیری که صداش اومده بود به آلبرت خورد...حالا ای کاش تیر معمولی بود، تیر همرا با بمب ثانیه ایی بهش خورد..همینطوری ماتم برده بود که یکی منو سریع کشید به سمت خودش ولی با منفجر شدن بمب حدس زدم

دومتری اونطرف تر پریدم،

چشام بسته بود که صدای کریس به گوشم خورد!!!

کریس: جیل..جیل باتوام چشاتو باز کن!!!باتوام مگه نمیشنوی!!!

جیل: چیه بابا!!! بیا باز کردم..نکنه فکر کردی مردم،

کریس: دیوونه! فکر کردم!!!

جیل: صد بار گفتم که من به این سادگیا نمیپریم.....!!!!

تازه متوجه آلبرت شدم که بی حال روزمین افتاده بود....از جام بلند شدم که چشم به بقیه خورد که زل زده بودن به آلبرت...جیک به طرفش رفت!

کریس:نرو! مطمئن هنوز زنده اس!

جیک به حرفش توجهی نکرد و رفت طرفش تمام بدنش از خون پوشیده شده بود.....!!!

آلبرت:....توو...تت...تو پسر....م..م..ی...م. که ..نه!تتتت...تو ب..هم ..تیر ان...دازی..ککک...رد...ی؟

جیک: هیچ وقت فکر نمیکردم یه روزی به پدرم تیراندازی کنم با کارایی که تو کردی صدبار مرگ برات کمه این کمترین کاری بود که برات کردم.....!!!!

اشک تو چشاش جم شد براش سخت بود که پدرش و بکشه!!!!

کریس با بیسیم اعلام نیرو کرد...دکتر مک هم همون موقع از راه رسید.....!!!!و رفت طرف آلبرت نبضشو گرفت و با نگاه عمیقی که به ما انداخت فهمیدم که مرد.....!!!!

دکتر مک: خودم دستور انتقالشو میدم!

شری به طرف جیک رفت و بغلش کرد.....!!!!

نمیدونم چرا خوشحال نبودم..انتقام پدرمو گرفتم ولی خوشحال نبودم نباید به این سادگی میمرد.....!!!!

انتظار مرگ سختری براش داشتتم.....!!!!انتظار داشتتم به بدترین شرایط ممکن بمیره!انتظار داشتتم انقدر زود تموم نشه

.....

لئون: باهام ازدواج میکنی؟

ایدا: نه؟

لئون از پشت کمر ایدا رو گرفت

لئون: چرا ازدواج میکنی، میدونی چند ساله من بهت علاقه دارم خسته نشدی از این همه زندگی مجردی؟!

ایدا: حالا باید فکر کنم!!!

لئون: همین الان!

ایدا: لئو...

لئون اجازه نداد ایدا حرفشو تموم کنه که لباس گذاشت ایدا هم همراهیش کرد.....!!!

لئون: میدونستم قبول میکنی!!!

یک ماه بعد.....

شری: شما واقعا خجالت نمیکشین این چه حرفیه دارین میزنین معلومه امکان پذیر نیس اگه پسر خودتون بودم همینطوری میکردی؟

دکتر مک: ولی این تنها راه ممکنه اگه یه نفر بمیره بهتره یا کل جهان؟ هریه قطره خون جیک میتونه جون میلیون ها نفرو نجات بده!!!

شری: اگه بحث سر خونه باشه ولی خوب بعدش که میشه به جیک خون بدیم؟ مگه نه؟

دکتر مک: نه هیچ نمونه ای با خون جیک سازگار نیس تنها پادزهری که میشه به اون زامبیا تزریق کرد خون جیکه چون هم خون آلبرته به هر حال پدرش بوده!!!

جیک: مشکلی نیس من حاضرم!!!

شری: میفهمی چی داری میگی!!، پس من چی! نه من نمیزارم

جیک شری رو از اتاق برد بیرون.....

لئون: آقای مک همیشه که به یه نفر بگیم همه خونتو بده تا کل جهان نجات پیدا کنن خیلی مسخره و غیر منطقیه!

دکتر مک: مگه نمیبینید جهان داره به خاطر زامبیا نابود میشه کم کم خود مام زده نیمونیم هیچ فرقی نمیکنه الان جیک جونشو از دست نده در آخر هم اون هم کل جهان نابود میشه ولی اگه اون بمیره کل جهان نجات پیدا میکنه، یه نفر بمیره بهتره یا هزاران نفر!!!

.....

شری با گریه گفت: تو رو خدا جیک! من بدون تو میمیرم نزار این اتفاق بیفته خواهش میکنم!!!

جیک صورت شری رو بین دستاش گرفت و اشکاشو پاک کرد...

جیک: آروم باش عزیز دلم... گریه نکن، تو که میدونی نمیتونم اشکاتو ببینم، بین اگه من نباشم میلیونها نفر نجات پیدا میکنن پس فکر کردی به خاطر چی پدرمو کشتم به خاطر مردم به خاطر آدمای بی گناهی که جونشونو به خاطر اون از دست دادن، یه جورایی بهشون مدیونم اینطوری دینمو بهشون ادا

میکنم تو که دوس نداری من عذاب بکشم!!!

شری: نمیتونم بی تفاوت باشم!!!! تو رو خدا جیک... آخه من بدون تو چیکار کنم!!! هرکاری بگی میکنم دیگه به پلیس زنگ نمیزنم اصلا هر کاری خواستی باهام بکن ولی تو رو خدا نرو...!!!

جیک دستاشو گذاشت رولب شریو شری ساکت شد بغلش کردو بعد اروم لباس و رو لباس گذاشت.....!!!

.....

جیک داشت برای عمل حاضر میشد!

کریس: تو مطمئنی؟

جیک: تا حالا اینقدر مطمئن نبودم! میخوام که از شری مراقبت کنین اون خیلی تنها میشه تنهاش نزارین!

کریس که اشک تو چشاش جمع شد به طرف جیک رفت و همو بغل کردن!!!!

جیک: خیالم راحت باشه دیگه!

کریس: آره مراقبشم هممون مراقبشیم، نمیخوای ببینیش؟

جیک: نه نمیتونم ببینمش باید بتونه فراموشم کنه دیگه باید به نبودنم عادت کنه!!!!

دکتر مک: خوب آماده ای؟

جیک سرشو تکون دادو بالبخند از کریس جدا شد.....

شری: حالا من باید چیکار کنم؟

کریس: هیچی زندگی باید بکنی.

شری: اونم با یه بچه!!!!

ایدا: چییییی؟؟؟؟؟ شری..... مگه... مگه تو بارداری؟

شری: میخواستم زودتر خبر پدر شدنشو بهش بدم ولی ای کاش زودتر میدونستم!!!!

همه با بهت به شری خیره شده بودن این چند وقته انقدر خبرای عجیب غریب به گوششون خورده بود که دیگه این یکی خیلی براشون سنگین بود.

جیل: حالا میخوای بچه رو...

شری: معلومه که نگهش میدارم تنها یادگار شوهرمه....!!!

با عصبانیت از اتاق خارج شد!!!

لارا: طفلک، باید خیل مراقبتش باشین تنهاس نزارین اون بیشتر از هرکسی این چن وقته ضربه خورده!!!!

هلنا: من میرم پیشش!!!

چن وقت بعد.....

:کدوم گوری هستی... بیا این در لعنتیو باز کن، میدونستم به این راحتی نیمیمیری جون سگ داری..... عوضی بی همه

چیز بیا این در لعنتیو باز کن.....

!!!!.....

یه حس تازه نزدیکه بوی عطر تو پیچیده

دلم عاشق شده انگار از اون وقت که تورو دیده

تو نیستی بی تو من ماتم

مئه سنگ خشک و سرسختم

تو باشی عاشقی خوبه

کنارت خوب و خوشبختم

تو ، تو خانومی تو ، چه جذابی

تو خود ماهی که داری می تابی

واسم یک روز این دنیا بی تو هر لحظه زندونه

تو باشی زندگی زیبا مته قطره ی بارونه

تو مثل گل حساسی تورو باید نوازش کرد

کنارت زیر یک سقف موند ، همیشه با تو سازش کرد

(پایان)

پایان